عباسیان

(از بعثت تا خلافت)

نام نويسنده : محمد الله اكبرى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه

هنگامى كه براى اولين بار به طور فشرده درباره انقلاب عباسيان مطالبى خواندم، علاقه مند شدم كه در مورد اين نهضت اطلاعات بيشتر و مفصل ترى به دست بياورم. با مراجعه به منابع جديد و كهن ؛ دريافتم كه اطلاعات مربوط با اين انقلاب در لا به لاى متون كهن پراكنده است و كمتر كتابى به طور مشروح و جامع به اين موضوع پرداخته است.

گر چه دو ماخوذ بسيار كهن اخبارالدولة العباسية وانساب الاشراف (نوشته بلاذرى) با تفصيل بيشترى در اين خصوص بحث كرده اند، و به ويژه اخبارالدولة العباسية، كه جامع ترين اثر در اين باره است، ولى اين دو كاستى هايى دارند و در منابع ديگر اطلاعاتى وجود دارد كه در اين دو ماخذ نيامده است افزون بر اين، ماخذ ياد شده به زبان عربى است ؛ از اين رو عموم فارسى زبانان كمر از آنها بهره مند مى شوند و اگر در اين باره است، ولى اين دو نيز كاستى هايى دارند و در منابع كهن ديگر اطلاعاتى وجود دارد كه در اين دو ماخذ نيامده است افزون بر اين، ماخذ ياد شده به زبان عربى است، از اين رو، عموم فارسى زبانان كمتر از آنها بهره مند مى شوند و اگر در اين باره اثرى به زبان فارسى موجود باشد - حتى در گرد آورى اطلاعات - فايده آن عام تر خواهد بود.

منابع تازه نيز مى توان مفيد اطلاعات كامل و دقيق باشند، زيرا يا محدوده اى وسيع را مورد بحث قرار داده اند يا به اختصار به تمام جوانب موضع پرداخته اند و يا به تفصيل به بخشى از آن، البته دو اثر نسبتا مفصل و جامع طبية الدعوة العباسية و الدعوة العباسية تاريخ و طور تاليف حسين عطوان دانشمند معاصر نيز وجود دارد كه آنها هم به زبان عربى است و ناياب ؛ از اين رو تصميم گرفتم بررسى و تحليلى جامع از انقلاب عباسيان انجام دهم.

اين كتاب در هفت فصل تنظيم شده و در حد توان تمام عناوينى كه به اين موضوع مربوط مى شود مورد بحث قرار گرفته است.

در فصل اول، كه به شرح حال عباس و فرزندان و نوادگان وى اختصاص ‍ يافته بيشتر مشاهير آنان به ويژه كسانى كه در سلسله نسب خلفا واقع شده اند، مورد بحث قرار مى گيرد اين فصل با عنوان از عباس تا ابوالعباس ‍ سفاح، از عبدالمطلب شروع شده و عباس و فرزندانش، عبدالله بن عباس، و فرزندان او، و على بن عبدالله و اولادش و محمد بن على و فرزندانش مورد بحث قرار مى دهد و با شرح حال ابولعباس سفاح پايان مى پذيرد.

فصل دوم علت و چگونگى و انتقال خاندان عباسى از حجاز به حميمه شام را مورد بحث قرار مى دهد و در ضمن آن به جدايى عباسيان از علويان و جهت گيرى سياسى عباسيان در منازعه زبيريان و مروانيان نيز اشاره مى كند.

فصل سوم ؛ در باره اخبار رسيده از پيامبر و امامان و ديگر پيشگويى ها در باره به خلافت رسيدن عباسيان بحث و گفت و گو مى كند و به نقد وتحليل آنها مى پردازد. اظهار نظرهايى در اين باره پيشگويى ها در پايان فصل آمده است.

فصل چهارم ؛ تحت عنوان الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، اين شعار عباسيان را از جوانب مختلف بحث كرده و آن را از صدر اسلام تا حدود 250 هجرى پيگيرى مى كند. همچنين مفهوم اين شعار و برداشت افراد مختلف (دعوت كنندگان و دعوت شدگان) از آن بررسى شده و به تاثير آن در موفقيت عباسيان اشاره شده است. در ادامه از گسترش اين شعار در دهه پايانى قرن دوم و سال هاى نخست قرن سوم هجرى و ولايت عهدى امام هشتم شيعيان با عنوان الرضا نيز بحث شده است.

در فصل پنجم، تحت عنوان عباسيان و علويان، روابط اين گروه از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تا بنياد و سقوط دولت عباسيان بررسى شده، به ويژه موضع عباسيان در قبال قيام هاى ضد اموى علويان و نيز قيام هاى آنان عليه عباسيان به بحث كشيده شده است. همچنين از دسته بنديهاى سياسى هاشميان در روزگار امويان و چگونگى جدايى عباسيان از علويان نيز سخن گفته شده است.

در فصل ششم ازاوضاع سياسى و اجتماعى خراسان و ديگر زمينه هاى دعوت بحث شده است، از جمله از برخورد واليان عرب با اهالى بومى خراسان و شدت عمل آنان در گرفتن جزيه حتى از مسلمان شدگان و تحقير آنان و تعصب عربى و تعصب نژادى سخن به ميان آمده است. همچنين به نزاع قبايل عرب ساكن خراسان (مضر، ربيعه، و يمن) بر سر نفوذ بيشتر در حكومت و اوضاع آشفته خراسان و گرفتارى هاى حكومتى اموى در عصر دعوت اشاره شده است.

فصل هفتم، كه مهمترين فصل كتاب محسوب مى شود، دعوت عباسى را در مراحل سه گانه بررسى مى كند و در آن از ريشه هاى دعوت، تشكيل و گسترش سازمان دعوت، شعارهاى دعوت، دعوتگران نقيبان، پايگاه هاى دعوت و داعيان بزرگ و خلاصه درباره دعوت ز صلح امام حسن عليه‌السلام تا بنياد دولت عباسى بحث مى كند. در اين راستا به سه مرحله تقسيم مى شود: در مرحله اول (از آغاز تا مرگ ابوهاشم) چگونگى آغاز و استمرار دعوت به سمت محمد حنفيه و پسرش ابوهاشم و وصيت او به محمد بن على و صحت و سقم اين وصيت مورد بحث قرار گرفته است ؛ مرحله دوم (از مرگ ابوهاشم تا ظهور دعوت) درباره چگونگى و كيفيت دعوت و كار داعيان بحث مى كند ومرحله سوم (از ظهور دعوت تا بنياد دولت عباسى) چگونگى فتح تا بيعت با سفاح و مرگ مروان را پيگيرى مى كند.

از آن جا كه هر جا موضعى پيچيده و بغرنج بوده و به تحليل دقيق و علمى نياز داشته، مانند جريان ابن عباس و اموال بصره تو وصيت ابوهاشم، سعى شده است كه در حد توان موضوع روشن شده شود و براى اطلاع بيشتر نيز افزون بر آوردن منابع در پاورقى ها، در پايان هر موضوعى فهرستى از منابع آن به دست داده شده است.

## منابع

در خصوص منابع مورد استفاده در اين كتاب، در عين حال كه سعى شده است از ماخذ كهن و معتبر دست اول استفاده شود، از منابع و تحقيقات جديد نيز غفلت نشده است.

## 1. تحقيقات جديد

درباره دولت عباسيان هم خاورشناسان تحقيقاتى انجام داده اند و هم محققان عرب. از ميان تحقيقات خاورشناسان مى توان به سيادة العربية و الشيعة و الاسرائيليات فى عهد بنى اميه اثر فان فلوتن و تاريخ الدولة العربية من ظهور اسلام الى نهاية الدولة الاموية اثر ولهاوزن اشاره كرد كه هر دو كاستى هاى زيادى دارد. چ (1) در ميان محققان عرب دو تن بيش از ديگران به اين موضوع پرداخته اند:

الف) فضل سبقت در اين باره از آن محقق توانا عبدالعزيز الدورى است. وى در كتاب العصر العباسى الاول و مقدمة التاريخ الاقتصادى العربى درباره دعوت عباسى به بحث پرداخته است. همچنين در مقالات زيادى كه در اين زمينه نوشته به ويژه در دو مقاله ضوء جديد على الدعوة العباسية (2)و افكرة المهدية بين الدعوة العباسية و المعصرالعباسى الاول در اين موضوع تحقيق كرده است. (3)

در ميان محققان معاصر هم حسين عطوان در اثر الدعوة العباسية، تاريخ و تطور و طبيعة الدعوة العباسية تو اساليب به اين موضوع پرداخته است، در كتاب اول تاريخ دعوت عباسى را از آغاز تا انجام پيگيرى كرده است و در اثر دوم به زمينه هاى دعوت و شعارهاى آن پرداخته است.

شايان گفتن است كه نگارنده از كتاب الدعوة العباسية تاريخ و تطور نتوانست چنان كه بايد استفاده كند، از اين رو پس از مطالعه در مقدمه رساله آن را معرفى كرده است. از ديگر تحقيقات جديد نيز چون تاليفات دكتر زرين كوب، و تاريخ ايران كمبريج و تاريخ ايران در قرون نخستين اسلامى اثر اشبولر و تاريخ سياسى اسلام نوشته حسن ابراهيم و تاريخ عرب، اثر فيليپ حتى و تاريخ عرب و اسلام امير على بهره فراوان برده شده است.

## 2. مآخذ كهن

در ميان منابع كهن بر منابع عام چون تاريخ بيهقى، الاخبار الطوال، تاريخ طبرى، مروج الذهب، التنبيه و الاشراف، الكامل فى تاريخ، تاريخ ابن خلدون، الفخرى، والبداية و النهاية كه مى توان آنها را تا حدى بى طرف ناميد، از منابع خاص نيز چون انساب الاشراف و اخبارالدولة العباسية كه در خصوص دولت عباسى نگاشته شده و جانبدارنه است فراوان استفاده شده است. همچنين از منابعى چون شرح الاخبار و ديگر منابع شيعه كه مى توان آنها را ضد عباسى خواند، نيز غفلت نشده است ؛ چنان كه افزون بر ماخذ تاريخى به ديگر ماخذ چون تفاسير، كتب مغازى و سير، ملل و نحل، انساب، متون جغرافيايى، رجال تراجم و طبقات، ادب و حديث نيز مراجعه شده است. در ميان منابع قديم و جديد در سه كتاب ! تفصيل بيشترى راجع به نهضت عباسى بحث شده كه هر سه به زبان عربى است : يكى اخبار الدولة العباسية نوشته مولفى مجهول از اواخر قرن سوم هجرى است و دو كتاب ديگر، طبيعة الدعوة العباسية، مبادى و اساليب الدعوة العباسية تاريخ و تطور هر دو اثر حسين عطوان دانشمند معاصر است.

اميد كه اين اثر مقبول اهل نظر افتد و منبعى برى پارسى زبانان درباره يكى از خاندان هاى تاثير گذار تاريخ اسلام باشد؛ پيشاپيش انتقادهاى دانشوران را به ديده منت گذاشته و تذكارهايشان ارج مى نهم.

محمد الله اكبرى

# فصل اول : از عباس تا ابولعباس سفاح

## عبدالمطلب (متوفاى 45 قبل از هجرت)

شيبه معروف به عبدالمطلب يكى از چهار پسر هاشم بن عبدمناف است كه نسل هاشم تنها از او ادامه يافت. سه پسر ديگر او اسد، نضله و ابوصيفى نام داشتند كه از نسل آنان كمتر كسى باقى نمانده است. تنها فرد شايان ذكر از فرزندان اسد بن هاشم، فاطمه بنت اسد همسر ابوطالب و مادر امام على عليه‌السلام است.

عبدالمطلب كه از بزرگان قريش بود و در روزگار خود رياست آنان را بر عهده داشت، سيزده پسر به نام هاى عبدالله، عبدمناف (ابوطالب)، زبير، حمزه، عباس، حارث، قثم عبدالعزى (ابولهب) نوفل (غيداق) مغيره، (حجل) مقوم (ابوبكر)، ضرار و عبدالكعبه داشت. همچنين داراى شش دختر به نام هاى ام حكيم البيضا (سفيد)، عاتكه، بره، اميمه، اروى، صفيه بود.

پسران عبدالمطلب جز قثم و عبدالكعبه كه در كودكى در گذشتند، همه از بزرگان قريش بودند. حارث بزرگترين فرزند عبدالمطلب بود و زبير از قريش ‍ به شمار مى آمد. ابوطالب بزرگ بنى هاشم، سرپرست، پيغمبر در دوران كودكى و مدافع سر سخت او بعد از بعثت و عهده دار منصب سقايت و رفادت (4) در مكه بود. عباس نيز از بزرگان قريش بود و بعد از ابوطالب در عهد جاهلى و اسلام اين دو منصب را بر عهده داشت. پيغمبر ما محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرزند عبدالله پسر عبدالمطلب بود.

مهربان ترين پسران عبدالمطلب نسبت به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، ابوطالب، حمزه و عباس بودند و دشمن ترين آنان ابوطالب.

نسل عبدالمطلب تنها از پنج پسر او عبدالله، ابوطالب، حارث ابولهب و عباس ادامه يافت و نسل عبدالله فقط از طريق فاطمه دختر گرامى پيغمبر باقى ماند.

ابوطالب پيش از هجرت پيامبر به مدينه درگذشت و حمزه در پيكار احد در دفاع از آيين اسلام شهيد شد. عباس تنها عموى پيامبر بود كه به مدينه هجرت كرد و بعد از رحلت پيامبر (يازدهم هجرى) زنده بود. (5)



## عباس پسر عبدالمطلب (متوفاى 32 هجرى)

عباس پسر عبدالمطلب (6) (نام مادرش نتيله) (7) سه سال پيش از عام الفيل (8) و 56 سال قبل از هجرت در مكه در خانواده اى كه رياست قريش را داشته زاده شد. او كوچك ترين پسران عبدالمطلب (9) بود. آن گاه كه عبدالمطلب بين فرزندان قرعه زد تا در وفاى به نذر خود يكى را قربانى كند. (10) قرعه به نام عبدالله افتاد، وقتى خواست سر او را ببرد؛ عباس او را از پاى پدر بيرون كشيد. (11) عباس سه سال از پيامبر بزرگ تر بود (12) و به جهت نزديك بودن سن وى با پيغمبر وهم از آن رو كه هر دو در نوجوانى براى بناى كعبه بر دوش خود سنگ مى آوردند. (13) عباس ‍ در كودكى، نوجوانى و بزرگسالى پيوسته ملازم پيامبر بود، چنان كه هر كس ‍ از پيامبر نشان مى جست او را سراغ عباس مى فرستادند. (14) او در ميهمانى ناهار پيامبر (يوم الدار) كه به منظور دعوت خويشان به اسلام برپا شده بود. شركت داشت. (15) گرچه بعد از بعثت تا مدتى اسلام نياورد، اما نه تنها هيچ گاه با پيامبر مخالفت نكرد، بلكه پيوسته پشتيبان او بود و بارها در حمايت از او با اباجهل، كه سر سخت ترين دشمن پيغمبر بود، به مشاجره و درگيرى پرداخت و حتى جانش را نيز به خطر افكند. (16) در محاصره سه ساله شعب نيز با ساير بنى هاشم در حمايت از پيغمبر حضور داشت. (17) در پيمان عقبه دوم كه شبانه انجام شد، تنها عباس حاضر بود و او نخستين كسى بود كه در آن جا سخن گفت و در حمايت از پيامبر از انصار پيمان محكم و موكد گرفت (18).

عباس با لبابه كبرا دختر حارث پسر حزن (19) از بنى عامر و منتسب به پادشاهان ربيعه، (20) ازدواج كرد. او چون ديگر قريشيان پيشه تجارت برگزيد (21) و به زودى يكى از ثروتمندان قريش شد. (22) پس از ابوطالب و در حيات وى منصب سقايت و رفادت را عهده دار گرديد (23) كه بعدها منصب عمارت مسجد الحرام نيز بدانها افزوده شد. (24) در قحط سالى مكه براى سبك كردن بار زندگى ابوطالب جعفر پسر او را به خانه خود برد. (25)

درباره اسلام عباس، روايات گوناگون است و آن را در اوايل ظهور اسلام، (26) شب هجرت (27) پيش از جنگ بدر، بعد از اسارت در برد (28) تا فتح خيبر گفته اند. (29) ذهبى مى نويسد:ظاهر امر اين است كه عباس بعد از بدر اسلام آورده است. و او رواياتى را كه اسلام عباس را به قبل از هجرت يا پيش از بدر مى رسانند ضعيف مى شمارند و مطالبه فديه از عباس را دليل بر مسلمان نبودن وى مى داند. (30) در حالى كه ابن اثير فرمان پيامبر داير بر نگشتن عباس را دليل مسلمان بودن او پيش از بدر مى شمارد. (31) از سوى ديگر بنا بر برخى از منابع ام الفضل همسر عباس دومين زنى بود كه ايمان آورد. (32) ذهبى در شرح حال ام الفضل مى نويسد:وى قديمة السلام است. پسرش عبدالله مى گفت : مسلمان شده و بر هجرت توانايى نداشته اند. با اين همه، از شواهد و قراين مى توان بدين نتيجه رسيد كه عباس پيش از جنگ بدر - اگر نه قبل از هجرت - اسلام آورده و بنابر مصلحتى چون حفظ پراكنده بودن اموال وى دى ميان آنان (33) و اطلاع دادن كارها و تصميم هاى قريش به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ (34) اسلام خود را پوشيده مى داشت.

قراينى كه نشان مى دهد عباس پيش از هجرت اسلام آورده بدين قرار است:

1 - بنابر بسيارى از منابع، عباس و همسرش با هم اسلام آوردند. (35) منابع كهن ديگر تاكيد دارند كه همسر عباس قديمة الاسلام است.

2. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بعد از هجرت بين دخترش زينب كه اسلام آورده بود و شوهر او ابوالعاص كه مسلمان نشده بود، جدايى انداخت و تا سال ششم هجرى كه ابولعاص اسلام آورد، به مدت شش سال از هم جدا بودند. (36) اين واقعه نشان مى دهد كه حكم جدايى بين زن مسلمان و شوهر كافرش دست كم پس از هجرت نافذ بوده است.

3. از امام سجاد عليه‌السلام درباره ايمان ابوطالب سوال شد فرمود:مومن بوده است. گفتند: گروهى معتقدند ابوطالب كافر مرده است. امام فرمود:بسيار شگفت انگيز است، به ابوطالب طعنه مى زنند يا به پيامبر، خداوند در آيات بسيارى از پيامبر را از اين كه زن مومن را به نكاح كافرى باقى بگذارد، نهى كرده است، و بدون شك فاطمه بنت اسد از اولين مومنان بوده است و تا زمان مرگ ابوطالب در همسرى او باقى بوده است. (37) بنابر اين اگر عباس مشرك مى بود، پيامبر بايد ميان او و همسرش جدايى مى انداخت.

4. از فرمان پيامبر مبنى بر نكشتن عباس و نيز سخت گيرى آن حضرت در مورد فديه دادن وى، بر مى آيد كه عباس پيش از جنگ بدر مسلمان بوده و گرفتن فديه پوششى براى افشا نشدن راز او بوده است. (38)

گرچه قديمة الاسلام بودن همسر عباس دليل قاطعى بر قديم الاسلام بودن عباس به شمار نمى رود. ولى از مجموع شواهد ارائه شده، مسلمان بودن او پيش از هجرت ثابت مى شود. افزون بر اين بنابر روايت امام سجاد عليه‌السلام و رواياتى كه همسر عباس را قديمة الاسلام مى داند، قديم الاسلام بودن عباس نيز قايل اثبات است. با توجه به اين شواهد نظر ذهبى كه اسلام عباس را بعد از پدر مى دانست، ظاهرا درست نيست.

## عباس در جنگ بدر، اسارت، آزادى

در جنگ بدر، كه اولين اقدام نظامى قريش عليه پيامبر بود و مكيان براى نجات كاروان تجارى خويش به سوى مدينه مى شتافتند، عباس و تنى چند از بنى هاشم را نيز به اجبار با خود آوردند. (39) عباس حركت قريش و علت همراهى خود با آنان را به آگاهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رساند. (40) در طول راه هر يك از سران قريش براى كسب افتخار يك وعده جيره سپاه را تامين مى كرد، عباس نيز در روز جنگ بدر جيره سپاه قريش را تامين كرد و كه بنابر اين برخى از منابع جنگ در گرفت و ديگ هاى غذا واژگون شد. (41) با اين حال به هنگام جنگ، سران قريش از ناحيه عباس ‍ و ديگر هاشميان همراه سپاه، احساس خطر مى كردند، از اين رو، آنان را در خيمه اى گرد آورده، تحت نظر قرار دادند. (42)

بنا به روايتى، عباس در نامه خود به پيامبر يادآورى كرده بود كه اگر بتواند سپاه قريش را به شكست خواهد كشاند؛ (43) بنابراين، هاشميان سپاه قريش با مسلمانان نمى جنگيدند، گواه مطلب اين كه عباس به هنگام اسارت چون مجسمه اى مبهوت در وسط ميدان ايستاده بود و اشك مى ريخت (44) و اولين چيزى كه از اسير كننده خود پرسيد راجع به سلامتى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود. در شبانگاه روز بدر كه اسيران را به بند كشيده بودند، عباس از سختى بند ناله مى كرد و ناله او خواب از چشمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ربوده بود؛ از اين رو، يكى از ياران آن حضرت، بند از او برگرفت. (45) هنگامى كه اسيران را در برابر خون بها آزاد مى كردند، پيامبر بر عباس سخت گرفت و از او خون بها خواست، عباس فديه خود و برادرزاده هايش عقيل بن ابى طالب و نوفل بن حارث و هم پيمانش عتبة بن عمرو بن جحدم را پرداخت كرد. (46) بنا به نقل برخى از منابع آيه هفتاد سوره انفال در مورد مذاكره عباس با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ راجع به خون بها اسيران بدر نازل شده است. (47)

عباس پس از آزادى به مكه برگشت و از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اجازه خواست تا به مدينه مهاجرت كند، پيامبر در پاسخ او نوشت :در جايت بمان، زيرا خداوند هجرت را به تو پايان مى دهد، چنان كه نبوت را به من پايان داد (48) عباس هم پيش از بدر و هم بعد از آن، بارها از پيامبر اجازه هجرت خواسته بود، ولى هر چنين پاسخى شنيده بود؛ (49) بنابر اين، او به فرمان پيغمبر در مكه ماند تا اقدامات قريش عليه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را گزارش كند. او در مورد جنگ هاى بدر، احد و احزاب نامه هايى به پيامبر نوشت و او را از تصميم قريش آگاه ساخت. (50) سرانجام كمى قبل از فتح مكه به مدينه مهاجرت كرده به پيامبر پيوست (51) و در فتح مكه و تسليم بى قيد و شرط قريش نقش بسزايى ايفا كرد.

## عباس و فتح مكه

عباس با خانواده خود در حال هجرت به مكه بود در بين راه به سپاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه عازم فتح مكه بود برخورد؛ از اين رو، خانواده اش را به مدينه فرستاد و خود همراه سپاه عازم مكه شد. شبانگاه كه سپاهيان پيامبر بر قله كوه ها و تپه هاى مشرف بر مكه آتش افروختند، عباس كه قريش ‍ را در خطر مى ديد بر استر سفيد پيامبر - شايد هم به دستور وى - سوار شد و براى پيدا كردن سران قريش به سمت كه رفت و ابوسفيان را كه رهبرى قريش را عهده دار بود يافته به حضور پيامبر آورد و به تسليم واداشت. ابوسفيان به توصيه عباس اسلام آورد و به خواهش عباس، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خانه ابوسفيان را امن قرار داد و كه هر كس به آن جا رود در امان باشد. ابوسفيان همراه عباس به مكه رفت و تسليم شدن قريش را اعلام كرد. (52) بدين سان عباس در فتح مكه بدون كشتار و خونريزى مكه نقش عمده اى ايفا كرد و تدبير او مكه و سران قريش از پس سال ها دشمنى و مبارزه با اسلام، در برابر سپاه قدرتمند پيامبر بدون مقاومت قابل اعتنايى تسليم شدند.

## عباس در جنگ حنين

عباس در جنگ حنين كه اندكى پس از فتح مكه رخ داد حضور فعال داشت. در اين جنگ كه آن گاه كه سپاه مسلمانان در اثر شبيخون مشركان، پيامبر را تنها گذارده، و فرار كردند، عباس يك از گروه اندك هاشميان بود كه مردانه پايدارى كرد و از پيامبر در برابر هجوم مشركان دفاع كرد. به گفته مفيد (متوفاى 413 ق) در ارشاد (53) عباس در سمت راست پيامبر و فرزندش ‍ در سمت چپ وى و على در جلو و مى جنگيدند و آنقدر پايدارى كردند تا آيه شريفه ثم انزل الله سكينه على رسوله و على المومنين مورد آنان نازل شد. به گفته بلاذرى (متوفاى 279 ق) (54) در روز جنگ حنين در حالى كه عباس افسار استر پيامبر را گرفته بود؛ گروهى از دشمنان قصد جان پيامبر را كردند. عباس يكى از آنان را كه نزديك تر شده بود بغل كرد و به يكى از غلامان (موالى) پيامبر گفت :بزن باكى نيست، كه كدام يك از ما را مى كشى، غلام دشمن را كشت، بنابراين روايت، عباس با شش تن ديگر از افراد دشمن همين كار را كرد؛ سپس پيامبر صورتش را بوسيد و در حق او دعا كرد. (55)

عباس كه مردى درشت هيكل و بلند آوازه بود، به فرمان پيامبرت اصحاب و به ويژه انصار را فرا خواند و پيمانشان را يادآورى كرد. بدين سان مسلمان برگشتند و بر دشمن پيروز شدند. عباس خود در مورد اين روز شعرى سروده كه مضمون دو بيت آن اين است :ما در جنگ پيامبر را نه فردى يارى كرديم، و گروهى از جنگ فرار كردند و پراكنده شدند، و سخن من به فضل آن گاه كه با شمشيرش بر دشمن حمله مى برد اين بود كه : فرزندم ديگر (آمد) پس او باز مى گشت. (56)

## شمايل عباس

عباس مردى شريف، با ابهت، بردبار، بخشنده، زيبا، بسيار سفيد، بلند قامت، تنومند و بلند آواز بود. از دو سوى سرش دو گيسو فروهشته بود، موهاى سرش نه ساده بود و نه مجعد، ريشى زيبا و كم پشت و پيشانى گشاده داشت با چشمانى درشت و گونه هايى هموار. با آن كه در آخر عمر پلك هايش فرو افتاده بود و چشمانش نابينا شده بود، همچنان راست قامت بود. (57) ذهبى مى نويسد؛عباس از بلندترين، زيباترين، با ابهت ترين، بلند آوازترين، بردبارترين، و آقاترين مردان بود. (58) در بلندى قدش همين بس كه هنگام طواف بر گرد كعبه از همه بلندتر و چون كجاوه اى سفيد بود. (59)

## شغل عباس و وضع مالى او

## پيش از اسلام

عباس چون ديگر قريشيان تجارت پيشه بوده و در مكه غرفه اى نزديك كعبه (60) به داد و ستد پارچه عطريات مشغول بود (61) و گاهى نيز براى تجارت به مناطق مختلف جزيرة العرب سفر مى كرد. (62) به سبب همين سفرهاى تجارت بسيارى از قبيله هاى عرب او را مى شناختند. گرچه گزارشى داير بر اين كه عباس به تن خويش در سفرهاى تجارى تابستانى و زمستانى قريش شركت كرده باشد به دست نيامد، ولى وى در كاروان هاى تجارى شام و يمن شريك بود. (63) همچنين وى از بازرگانانى كه از جاهاى ديگر براى تجارت به مكه مى آمدند استقبال و پذيرايى مى كرد. (64) گفتنى است كه مادر عباس نيز زنى ثروتمند بود و در وفاى به نذر خود، به روزگار كودكى عباس پوشش ابريشمين براى كعبه تهيه كرد. (65) ظاهر امر اين است كه ثروت وى به عباس رسيده است.

عباس با پيشه كردن تجارت به زودى يكى از ثروتمندان قريش (66) و بنى هاشم گرديد. (67) وى ثروت فراوانى فراهم كرد و كه نقد بود و اين از ويژگى تجار بود. (68) عباس با بخشى از اين سرمايه خود تجارت مى كرد و بخشى را در كاروان هاى تجارى سرمايه گذارى مى كرد و نيز قسمتى از آن را قرض مى داد و ربا مى گرفت، بدين گونه كه در موعد مقرر سود سرمايه را گرفته بر اصل سرمايه قرض داده شده مى افزود و دوباره آن را قرض مى داد. (69) بنا بر برخى روايات، آيه هاى 275 و 278 و 2382 سوره بقره در مورد ربا خوارى وى نازل شده است. (70) آن گاه كه پيامبر اسلام، ربا گرفتن را ممنوع اعلام كرد، اولين ربايى را كه باطل كرد، رباى عباس بود.

عباس به بركت ثروت سرشار خويش توانست دو منصب مهم مكه رفادت و سقايت را از برادرش ابوطالب بگيرد. ابوطالب كه اين دو منصب را داشت به سالى در موسم حج براى انجام وظيفه خود از عباس ده هزار درهم قرض ‍ گرفت و در سال بعد، قرض پيشين خود را نپرداخته، پانزده هزار درهم ديگر قرض خواست، عباس بدان شرط به خواسته هايش پاسخ داد كه اگر تا موسم حج سال آينده نتواند تمام بدهى خود را بپردازد، دو منصب رفادت و سقايت از آن وى باشد و در برابر تمام وام ابوطالب بخشيده گردد و چون سال بعد ابوطالب نتوانست بدهى خود را بپردازد اين دو منصب به عباس ‍ رسيد. (71)

ثروتمندان مكه و از جمله عباس در طائف ملك هايى داشتند، عباس در طائف باغ انگورى داشت كه كشمش آن را به مكه مى آورد و از آن شربت مى ساخت و به حاجيان مى داد (72)و در ينبع نيز ملكى داشت كه چون بر سقايت حاجيان وقفش كرده بود سقايه نام گرفته بود. (73)

عباس لباس هاى گرانبها مى پوشيد و در ظرف سيمين زراندود آب مى نوشيد. (74)وى گرسنگان بنى هاشم را سير مى كرد و برهنگان آنها را مى پوشاند. (75)و در نادارى ابوطالب پسر وى جعفر را به خانه خود برد تا از بار زندگى او بكاهد. (76)

عباس در جنگ بدر لشكر قريش را كه هر وعده نا تا ده شتر جيره اش بود اطعام كرد. (77) و در همين جنگ بيست اوقيه طلا از وى به غنيمت مسلمانان در آمد (78)و او خونبهاى خود، دو برادر زاده و هم پيمانش ‍ عتيبة بن عمرو بن جحدم را پرداخت. (79)بيشترين خونبهايى كه به وزن صد اوقيه، (برابر چهل هزار درهم) از آن عباس بود (80)كه اينها همه از ثروت فراوان وى حكايت دارد.

## بعد از اسلام

عباس پس از مسلمان شدن، افزون بر ثروت فراوانى كه داشت از اسلام نيز بهره زيادى برد. پس از فتح خيبر، او خود را به پيامبر رساند و پيامبر از درآمد خيبر سالانه دويست بار خرما برايش مقرر كرد. (81)به عهد خلافت خليفه دوم كه وى براى مسلمانان مقررى تعيين كرد، براى عباس پنج هزار و به روايتى دوازده هزار درهم نوشت. (82)در همين دوره يكبار كه عمر مقررى همه مردم را داده بود و هنوز مالى باقى مانده بود، عباس به خليفه و مردم گفت :

اگر عموى موسى در ميان شما بود آيا بزرگش مى داشتيد و حقش را مى شناختيد؟ گفتند: آرى : گفت : من عموى پيغمبر شمايم و شايسته احترامى بيشتر از عموى موسى !

سپس عمر با مردم سخن گفت و آن مال را بدو دادند. (83)

به گفته خود عباس، او غلامان زيادى داشت كه برايش كار مى كردند، تنها بيست تن از آنان به تجارت مشغول بودند، (84)و برخى نيز حرفه اى خاص چون نجارى مى دانستند. (85)بنا به روايتى عباس به هنگام مرگ هفتاد تن غلامان خود را آزاد كرد (86) و اين امر نشان مى دهد كه او غلامان فراوانى داشته است.

## عباس بعد از رحلت پيامبر

بعد از درگذشت پيامبر و جريان سقيفه، عباس از بيعت با ابوبكر خوددارى كرد و در كنار حضرت على عليه‌السلام قرار گرفت. وى اين بيعت را انحراف خلافت از مسير اصلى خود تلقى كرده و از آن به فتنه تعبير كرده است. (87)از اشعارى كه او در مورد سقيفه سروده (88)به روشنى مى توان اعتقاد او را درباره برترى و حقانيت حضرت على عليه‌السلام به دست آورد. با همه كوششى كه خليفه اول و اطرافيانش براى جذب عباس و جدا كردن او از حضرت على عليه‌السلام به عمل آوردند، و با آن كه به او وعده مشاركت در حكومت دادند، (89) ولى او وعده هاى آنان را نپذيرفت و همچنان ثابت و استوار در كنار على عليه‌السلام باقى ماند. عباس براى رسيدن به خلافت حضرت على عليه‌السلام تلاش بسيارى كرد و سياستى را پيشنهاد كرد كه اگر حضرت على عليه‌السلام به آن عمل مى كرد، شايد به حكومت دست مى يافت، گرچه پيشنهاد وى فتنه انگيز بود و ممكن بود به جنگ بين مسلمانان منجر شود، هنگامى كه عباس و على عليه‌السلام مشغول غسل دادن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بودند عباس به على عليه‌السلام پيشنهاد كرد تا حادثه اى رخ نداده از مردم بيعت بگيرد، ولى على عليه‌السلام غسل و دفن پيامبر را بر هر كارى مقدم دانست. عباس ‍ گفت : پس دستت را بده تا با تو بيعت كنم، تا كسى در مورد خلافت با تو مخالفت نكند! حضرت على عليه‌السلام فرمود: آيا كسى در خلافت طمع خواهد كرد؟ عباس پاسخ داد: حكومت چيزى است كه مردم به راحتى از آن نمى گذرند. . (90)

پس از درگذشت خليفه دوم و تشكيل شورا عباس نيز به حضرت على عليه‌السلام پيشنهاد كرد كه در شورا شركت نكند و خود جداگانه از مردم بيعت بگيرد، (91) ولى على عليه‌السلام پيشنهاد وى را نپذيرفت. پس از آن كه شورا عثمان را به خلافت انتخاب كرد. عباس معترضانه به على عليه‌السلام گفت : در هيچ كارى تو را پيشگام نكردم مگر اين كه تاخير كردى. (92)

پس از استقرار حكومت ابوبكر، وى در مدينه ماند، ولى فرزندانش در فتوحات شركت داشتند. (93)صحابه و خلفا به عباس معترف بوده و به لحاظ نسب او با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و نيز سن زياد وى كه مسن ترين بنى هاشم بود، بسيار به او احترام مى گذاشتند و در كارهاى خود با او مشورت كرده، به راى او عمل مى كردند. (94) بنابر برخى منابع هر گاه عمر و عثمان در راه به او مى رسيدند از مركب خود پياده شده و به حالت احترام مى ايستادند، تا عباس عبور كند. (95) هر چند خليفه دوم به بنى هاشم زياد ميدان نمى داد و آنها را به منصب و مقامى نمى گماشت، ولى در سفرش به بيت المقدس عباس را با خود و به وى احترام بسيار كرد و همه جا او را به عنوان عم النبى معرفى كرد. (96)در دوره عثمان نيز از مشاوران عالى خليفه به شمار مى آمد به گونه اى كه هر گاه خليفه به مشكلى به ويژه با بنى هشام بر مى خورد براى رفع آن با عباس مشورت مى پرداخت. (97) فرزند وى، عبدالله، با آن كه نوجوان بود در زمره مشاوران خليفه دوم قرار داشت و در علوم زمانه و امور سياسى از برجستگان بود به گونه اى كه خلفا در مسائل شرعى به وى مراجعه مى كردند و در عهد عثمان به سمت اميراالحجاج منصوب شد و نيز در فتنه اى كه به قتل عثمان منجر شد نقش ميانجى را بازى مى كرد.

## درگذشت عباس

عباس بن عبدالمطلب سه سال قبل از عام الفيل و 56 سال پيش از هجرت زاده شد. بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در روز جمعه چهاردهم رجب سال 32 در عهد خلافت عثمان، در سن 88 و يا 89 سالگى چشم از جهان فرو بست. (98) على عليه‌السلام و فرزندان عباس، او را غسل دادند و خليفه سوم نيز با اجازه آنان در مراسم حضور يافت. افزون بر پيك بنى هاشم،، فرستاده هاى عثمان نيز به روستاها و قبايل رفته و مردم را براى شركت در تشييع جنازه وى فرا خواندند و چنان جمعيتى گرد آمد كه تا آن زمان براى هيچ كس گرد نيامده بود و محل ويژه نماز خواندن بر جنازه ها گنجايش آن را نداشت ؛ از اين رو در بقيع به امامت عثمان بر جنازه وى نماز خوانده شد مردم براى ديدن جنازه وى چنان هجوم آوردند كه كار دفن مشكل شد و بر اثر ازدحام جمعيت پارچه روى جنازه پاره شد ؛ از اين رو خليفه شرطه خود را فرستاد تا مردم را دور كند و بنى هاشم عهده دار دفن وى شدند. به هر حال پيكر او با شكوهى كم نظير تشييع و در بقيع به خاك سپرده شد. (99) در مراسم دفن عباس، على و حسن و حسين عليه‌السلام و عبدالله و عبيدالله و قثم، فرزندان وى وارد قبر شدند، (100) چرا كه تنى تناور و اندامى درشت داشت. از آن پس حضرت امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق عليه‌السلام در كنار وى به خاك سپرده شدند و بر قبر آنان گنبد و بارگاه باشكوهى برافراشته شد و كه تا زمان تسلط وهابيان بر حجاز، پا بر جا بود و وهابيان آن را ويران كردند. (101)

بارگاه عباس برطرف راست در بقيع از سمت مسجد النبى بود و گنبد بلند و استوارى داشت. قبر امام حسن و عباس، بزرگ و مقدارى از سطح زمين برجسته بود و روى آنها با لوحه هاى چوبين به بهترين صورت با قطعات برنجين و گل ميخ ‌هاى بسيار زيبا و منظرى جميل، تزيين و پوشانده شده بود. (102)

## فرزندان عباس

عباس صاحب دوازده فرزند بود: نه پسر و نه دختر. مادر شش تن از پسر، (فضل، عبدالله، عبيدالله، قثم، معبد و عبدالرحمان). و يكى از دختران (ام حبيبه) ام الفضل لبابه كبرا بود و سه تن از پسران (تمام، حارث و كثير) و ديگر دختران (صفيه و آمنه) از ديگر زنان و كنيزان وى بودند. (103) ام الفضل را نجيبه، مى گفتند از آن روى كه شش پسر داشت و همه بزرگوار ثروتمند. عرب زنى را كه بيش از سه پسر بزرگوار و شرافتمند داشته باشد، نجيبه گويد. (104)

در زمان سه خليفه اول، فرزندان عباس هيچ مقام و منصبى نداشتند؛ اما در زمان خلافت حضرت على عليه‌السلام چهار تن از فرزندان عباس عبدالله، عبيدالله، تمام و قثم در امور سياسى وارد شده و از طرف آن حضرت به امارت منصوب شدند. عبدالله گرچه پيوسته امام على عليه‌السلام و وزير و مشاور او بود و در جنگ جمل، صفين و نهروان حضور داشت، (105) ولى در سخت ترين شرايط حكومت، يعنى آن گاه كه بيشتر قلمرو على عليه‌السلام را آشوب فرا گرفته بود، او را تنها گذاشت و به مكه رفت. عبيدالله نيز در حالى كه نماينده حضرت على عليه‌السلام را در يمن بود؛ از مقابله با بسر فرستاده معاويه، سرباز زده و به كوفه گريخت و در عهد امام حسن عليه‌السلام با آن كه فرمانده سپاه وى بود، شبانه را سپاه را رها كرد به معاويه پيوست و چنان ضربه اى بر سپاه وى وارد كرد كه آن حضرت ناگزير به صلح شد. ديگر پسران عباس گرچه در جنگ ها شركت داشتند؛ ولى به جز فضل ديگران متصدى كار مهمى نبوده اند. نسل عباس تنها از سه تن از فرزندان وى يعنى عبدالله، عبيدالله، و عبدالرحمان ادامه يافت.

درباره شش پسر ام الفضل از آن روى كه هر يك در گوشه اى از قلمرو اسلام در گذشته اند، گفته اند: هيچ گاه، برادرانى به اين شماره از آنان شرافتمندتر و قبرهايشان از يكديگر دورتر نبوده است. (106) زيرا معبد و عبدالرحمان در افريقيه، فضل در شام، قثم در سمرقند، عبدالله در طائف و عبيدالله در مدينه ديده از جهان فرو بسته اند. اينك به اختصار به شرح حال هر يك از مى پردازيم.

### 1. فضل (متوفاى 18 ه)

فضل بزرگترين فرزند عباس بود و پدرش كنيه ابوالفضل را از نام او گرفته (107) بود. به گفته بلاذرى، (متوفاى 279) هشت سال پيش از هجرت زاده شد و به سال هيجدهم هجرى در طاعون عمواس در شام در 25 يا 26 سالگى درگذشت. (108) با توجه به اين كه عباس سه سال پيش ‍ از عام الفيل زاده شد، معلوم مى شود، اولين پسر وى زمانى ديده به جهان گشود كه عباس 48 ساله بوده است.

فضل همراه پدرش به مدينه هجرت كرد و در فتح مكه و غزو حنين و فتح شام حضور داشت و در حنين آن گاه كه لشكر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرارى شد، وى همراه پدر و هفت تن ديگر از بنى هاشم از جمله حضرت على عليه‌السلام به سختى پايدارى كرد. (109) فضل در حجة الوداع همراه پيامبر بود و آن حضرت او را پشت سر خود بر مركب سوار كرد، از اين رو او را ردف مى گفتند (110) و هيچ كس چنين افتخارى نداشته است. وى ابراهيم، فرزند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را غسل داد، (111) و در غسل دادن پيامبر به حضرت على عليه‌السلام كمك مى كرد و نيز در دفن آن حضرت وارد قبر شد. (112) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى ازدواج او اقدام كرد مهر همسرش را پرداخت كرد. (113) وى زيباترين، زاهدترين و راستگوترين مردم بود (114) چنان كه مى گفتند هر كس زيبايى، فهميدگى (فقه) و بخشندگى مى خواهد به منزل عباس بن عبدالمطلب در آيد، زيرا زيبايى از آن فضل، فقه از آن عبدالله، و بخشندگى از آن عبيدالله بوده است. (115)

فضل تنها يك دختر به نام ام كلثوم داشت كه با امام حسن مجتبى عليه‌السلام و سپس ابوموسى اشعرى ازدواج و در كوفه درگذشت. (116)

### 2. ابومحمد عبيدالله (متوفاى 87 ه)

عبيدالله حدود يك سال و چند ماه از برادرش كوچك تر بود (117) اگر چه در علم و دانش به پاى برادرش عبدالله نمى رسيد، ولى بخشش و سخاوتش به حدى بود كه به او مثل مى زدند؛ (118) هر روز ميهمانى مى داد در اين باره به نصيحت و اعتراض برادرش عبدالله، توجهى نمى كرد، (119) او سهم خود را از خانه مشتركى كه با عبدالله داشته به او بخشيد. (120)

عبيدالله از طرف حضرت على عليه‌السلام به امارت حج منصوب شد و سه سال پياپى (36-38 ه) اين مقام را داشت و در سال 37 هجرى از آن حضرت به ولايت يمن رسيد و تا شهادت اميرمؤ منان بر سمت خود باقى بود، (121) آن گاه كه بسر بن ابى ارطاة از طرف معاويه براى كشتن شيعيان حضرت على عليه‌السلام به يمن حمله برد، وى گريخت، و پس از آن كه بسر بسيارى از مردم يمن و دو تن از پسران او را كشت و به شام بازگشت، و او دوباره به يمن بازگشت و كار خويش از سر گرفت. (122)پس از حضرت على عليه‌السلام با امام حسن عليه‌السلام همراه بود و بنابراين برخى منابع در بيعت گرفتن براى امام حسن عليه‌السلام سخن گفت و نقش مهمى ايفا كرد (123) تا آن كه به فرماندهى سپاه امام براى جنگ با معاويه منصوب شد. اما جنگ نكرده سپاه را رها كرد و به معاويه پيوست (124) و با اين عمل سپاه امام از هم پاشيد و ايشان ناگزير با معاويه صلح كرد.

وى را شش پسر به نام هاى محمد، عبدالمطلب، عباس، عبدالله، جعفر و قثم، و شش دختر بود. (125) از نوادگان او، قثم بن العباس، بن عبدالله، از طرف منصور به ولايت مكه و يمامه گمارده شد (126) و فرزند بن قثم به نام عبيدالله از طرف هارون ولايت مكه يافت. (127)

اسماء دختر حسن بن عبدالله بن عبدالله يكى ديگر از نوادگانش، در روز نبرد محمد بن عبدالله معروف به نفس زكيه با عيسى بن موسى، سردار سپاه منصور، پرچم سياه بر فراز مناره مسجدالنبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برافراشت كه اين كار سبب شكست اهل مدينه و سپاه نفس زكيه شد. (128)

سرانجام عبدالله در مدينه در سال 58 هجرى در عهد معاويه (129) يا در سال 87 هجرى (130) در عهد وليد بن عبدالملك (86-96 ه) درگذشت.

### 3. قثم (متوفاى 56 ه).

قثم در مكه زاده شد. به گفته بلاذرى، برادر رضاعى امام حسين عليه‌السلام بود، زيرا مادرش، لبابه، امام حسين عليه‌السلام را شير داده بود! (131)ولى با توجه با اين كه امام حسين عليه‌السلام در سوم شعبان سال چهارم هجرى در مدينه زاده شد و عباس پدر قثم در سال هشتم هجرى با خانواده خود به مدينه هجرت كرد. اين سخن معقول به نظر نمى رسد.

قثم را اين افتخار بس كه بسيار شبيه پيامبر بود (132) و آن حضرت او را بر مركب خود سوار كرد. (133) نيز او در كار غسل و دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شركت داشت (134) و آخرين كسى بود كه از قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خارج شد. (135) او تا زمان حكومت على عليه‌السلام به مقامى گمارده نشد و در اين دوره ابتدا در سال 36 هجرى به امارت مدينه و سپس ‍ در همان سال، به گاه نبرد جمل با امارت مكه و طايف منصوب شد و تا شهادت على عليه‌السلام در اين مقام باقى بود (136) و نيز از سال 38 تا سال چهل هجرى از طرف على عليه‌السلام سمت اميرالحجاج را داشت. (137) از آن پس در لشكر كشى هاى مسلمانان شركت مى كرد، تا آن كه در دوران معاويه سال 56 هجرى در پيكارى به سمرقند كشته و در آن جا به خاك سپرده شد (138) و چون خبر مرگ وى به برادرش عبدالله رسيد، گفت : چقدر ميان زادگاه و آرامگاهش فاصله افتاد! زادگاهش در مكه و آرامگاهش ؛ در سمرقند. (139)

هم اكنون بقعه اى به نام وى در اين شهر، زيارتگاه مسلمانان آن ديار است. از وى هيچ فرزندى باقى نمانده است. (140)

### 4. معبد (متوفاى 35 ه).

كنيه اش ابوعبدالرحمان (141) يا ابولعباس (142) بود. در عهد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ زاده (143) شد و در فتوحات اسلامى شركت كرد. در خلافت عثمان در سال 35 هجرى كه همراه عبدالله بن سعد بن ابى سرح بن افريقيه به پيكار رفته بود همراه برادرش عبدالرحمان به شهادت رسيد. (144)

معبد را يك پسر به نام عبدالله بود و دو دختر، و اين عبدالله ده فرزند داشت : هشت پسر و دو دختر. (145) يكى از فرزندان وى به نام عباس، مردى نيك بخت و محدث بود و اولين كسى در دولت عباسى بود كه در حجاز سياه پوشيد (146) و از طرف سفاح ولايت مكه و طايف يافت. (147) محمد، از نوادگان عبدالله بن معبد كه شخصى دانشمند، زبان آور و خطيب بود، از سوى مامون به ولايت اصفهان منصوب شد و در نزد معتصم بسيار گرامى بود و در خلافت وى درگذشت. (148) يكى از نوادگان عبدالله بن معبد به نام داود نيز از طرف منصور امارت واسط يافت. (149)

ابوبكر پسر ابوموسى المعبدى يكى ديگر از فرزندزادگان معبد بود كه در خلافت مطيع، قاضى بغداد شد و در نزد خلفاى اين دوران، راضى، متقى، مستكفى، و مطيع و نيز نزد ديلميان منزلتى بزرگ داشت. . (150)

### 5. عبدالرحمان (متوفاى 35 ه).

او از همه برداران كوچك تر بود (151). در عهد پيامبر زاده شد (152) و در فتوحات مسلمانان شركت كرد در جوانى در حكومت عثمان آن گاه با سپاه اسلام به افريقيه براى پيكار رفته بود، كشته شد.

برخى نيز گفته اند در شام به شهادت رسيد و يا در طاعون عمواس ‍ درگذشت. (153) از او هيچ فرزندى باقى نماند. (154)

### 6. ابوجعفر تمام

تمام مردى با صولت، شجاع و راستگو بود. (155) به گاه پيكار، جمل، امام على عليه‌السلام او را به امارت مدينة النبى منصوب (156)كرد.

تمام سه پسر به نام هاى جعفر، قثم، عباس و عباس داشت و آخرين كس از اولاد او، يحيى بن جعفر بن تمام بود، كه منصور عباسى او را بسيار دوست مى داشت و به روزگار او در گذشت و نسل تمام برافتاد. (157)

### 7. حارث

كنيه اش ابوعضل و مادرش حجيلة از قبيله هذيل بود. عباس بر وى خشم گرفت و او را از خود راند. حارث ابتدا به شام رفت و سپس در مصر به زبير بن عوام پيوست و چون زبير به مدينه بازآمد او را با خود آورد. عباس از آمدن حارث ناخشنود شد و به زبير تندى كرد؛ ظاهرا عباس وى را فرزند خود نمى دانسته است. از پس مرگ عباس، حارث نابينا شد. وى مى گفت : شما همه گمان مى كرديد او پدر من نيست و من پسر او نيستم و من نابينا شدم و چنان كه او نابينا شد. (158)

حارث را سه پسر به نام هاى عبدالله، زبير و حارث بود، (159) از نوادگانش ‍ سرى بن عبدالله بن الحارث از سوى منصور به ولايت مكه و يمامه و نيز زبير بن العباس بن عبدالله بن حارث به ولايت سند منصوب شد. (160) از نسل او كسى باقى نمانده (161) است.

### 8. كثير

كنيه اش ابوتمام و مادرش كنيز بود و در مدينه در سال دهم هجرى چند ماه پيش از رحلتت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ زاده شد. (162) او مردى فقيه و وارسته بود (163) و در چند فرسخى مدينه در محلى به نام قريس زندگى مى كرد و هر جمعه به مدينه مى آمد و پس از نماز جمعه بر مى گشت. بر كفنش نوشته بود: كثير بن العباس يشهد ان لا اله الا اللّه وحده لا شريكه له و ان محمد عبده و رسوله (164)

وى را دو پسر به نام هاى حسن و يحيى بود كه از نسل آنان كسى باقى نمانده است. (165)

### 9- ابوالعباس عبدالله (متوفاى 68 ه)

به دليل اين كه وى نياى عباسيان است به طور مفصل و با عنوانى مستقل مورد بحث قرار مى دهيم.

## عبدالله بن عباس (نياى خلفاى عباسى)

عبدالله سه سال پيش از هجرت كمى قبل از خروج بنى هاشم از محاصره شعب در همان جا زاده شد. پدرش او را نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برد و پيامبر او را بوسيد و در حقش دعا كرد. (166) اندكى پيش از فتح مكه در سال هشتم هجرى با خاندان پدر به مدينه هجرت كرد و حدود سى ماه محضر پيامبر را درك نمود و هنگام رحلت آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پانزده ساله بود. (167) وى در شمار صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بوده و روايات فراوانى از آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل كرده است. (168) از اول نوجوانى به كوششى خستگى ناپذير به جستجوى علم پرداخت و به يكايك اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مراجعه كرد تا حديث هاى را كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيده اند بياموزد. (169) افزون بر اين، پيوسته ملازم حضرت على عليه‌السلام بود و از او دانش ‍ مى آموخت (170). به زودى در علم و دانش سرآمد همگنان شد و در شمار فقيهان طراز اول درآمد و بدين گونه اين دعاى پيامبر در حق وى كه فرمود: خدايا عبدالله را در دين فقيه كن (171)مستجاب شد. در جوانى به درجه اى از دانش رسيد كه به او حبر و بحر مى گفتند. (172) هر گاه صحابه بزرگ در مساله اى از علوم دين خلاف مى شد به نظر وى عمل مى كردند. (173) وى در فقه، تفسير، روايت، تاريخ، و ايام العرب و شناخت و نقد شعر استاد بود. (174) بسيارى از دانشجويان، صحابه بزرگ را ترك كرده و به مجلس درس وى مى پيوستند. (175) مناظره هاى وى درباره برترى بنى هاشم و على عليه‌السلام در منابع اسلامى ثبت است. با آن كه جوان بود نزد خلفا مقامى ارجمند داشت. و عمر و عثمان او را همراه اصحاب بدر به حضور مى پذيرفتند و به زودى در زمره مشاوران اين دو خليفه قرار گرفت و آنان در مسائل مشكل علمى و سياسى با وى مشورت مى كردند. (176) در سال 35 هجرى از طرف عثمان اميرالحجاج شد و در دوران خلافت على عليه‌السلام از همان آغاز همراه آن حضرت بود و چون وزير و مشاور وى به شمار مى آمد، آن حضرت در مسائل مهم سياسى و اجتماعى با وى مشورت مى كرد. (177)

در پيكار جمل حضور فعال داشت و فرمانده بخشى از سپاه بود. پيش از آغاز پيكار از طرف اميرمؤ منان عليه‌السلام با عايشه ملاقات كرده او را از جنگ بر حذر داشت، ولى عايشه نپذيرفت. پس از پايان جنگ نيز آن حضرت او را نزد عايشه فرستاد تا پيام حضرتش را مبنى بر شتاب در رفتن به مدينه به او برساند، در اين ملاقات گفت و گويى بين عبدالله و عايشه رخ داده است كه آن را در اين جا مى آوريم :

چون اميرمؤ منان عليه‌السلام سپاه جمل را بشكست، عبدالله بن عباس را بخواند و به او گفت : نزديك عايشه و شورا او را بگوى كه برخيز و به مدينه شود و بيش از اين در بصره مقام نكن. عبدالله به در سراى عبدالله بن خلف آمد و گفت : با عايشه پيغامى دارم، دستورى فرمايد تا درآيم. عايشه دستورى نداد و عبدالله بى اجازت در رفت، بالشى چند ديد بر هم نهاده، يكى از آن ها را برگرفت و بينداخت و بنشست. عايشه گفت : اى پسر عباس، سنت بگذاشتى و بى دستورى در سراى من درآمدى و بى اشارت من بر بالش نشستى ! عبدالله گفت : تو را با سنت چه كار! تو به سنت چه تعلق دارى ؟ سنت رسم و وضع ماست. تو و پدرت را ما سنت آموخته ايم، اگر در آن حجره كه مصطفى تو را بگذاشته بود، نشسته بودى و از آن بيرون نيامدى، هيچ كس بى اجازت و بى اشارت تو قدم در آن منزل ننهادى، خانه تو آن است كه خداى تعالى و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تو را به ملازمت آن فرموده است. تو بى فرمان خدا و بى اشاره رسول خدا از آن منزل بيرون آمدى و كردى آنچه كردى. اين ساعت عايشه گفت : خداى تعالى اميرالمؤ منين عمر بن خطاب را رحمت كند كه اميرالمؤ منين او بود. عبدالله گفت : لله الحمد كه امروز بر عالميان اميرالمؤ منين على عليه‌السلام است، باشد كه تو را خوش نيايد. عايشه گفت : من ابا (امتناع) مى نمايم. عبدالله گفت : ابا بر تو سخت نامبارك آمده است و مدت آن عظيم كوتاه، امر و نهى تو بس مدتى نيافت و سختى زودتر بر تو سر آمد. عايشه بگريست و گفت : چنان كنم و از اين شهر بروم كه هيچ مكان نزد من دشمن تر از مكانى نيست كه شما بنى هاشم آن جا باشيد. عبدالله گفت : چرا چنين مى گويى ؟ هر نعمت كه تو دارى همه از ما دارى. عايشه گفت : من از شما چه نعمت دارم ؟ عبدالله گفت : اولا نه به سبب تيم و عدى كه نسب تو است تو را ام المؤ منين مى خوانند، بلكه به سبب ما تو را ام المؤ منين مى خوانند و تو دختر ام رومانى. پدر تو را كه صديق مى گويند پسر بوقحافه است و به سبب ما او را صديق گفتند. عايشه گفت : بر ما منت مى نهيد بر رسول خداى ؟ عبدالله گفت : بلى چرا بر شما منت ننهيم بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به خدايى كه وحدانيت صفت ذات پاك او است كه اگر يك تار موى يا آن قدر كه از ناخن بچينند از آن مصطفى عليه‌السلام كه در دست تو باشد، بدان بر تو بلكه بر جمله مؤ منان منت نهيم كه جاى صد هزار منت دارد و خود كدام كس قيمت يك تار موى از آن مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تواند كرد؟ تو يك زن بودى از جمله نه زن از آن مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، روى تو از ايشان نيكوتر نبود و اصل و نسب تو از ايشان عزيزتر و كريم تر. اين ساعت نفاذ امر مى طلبى و مى خواهى كه هر چه مى گويى بر آن جمله روند و هيچ كس خلاف تو نكند، ما خون و گوشت و پوست مصطفاييم و ميراث او و علم او در ميان ما است. عايشه گفت : على عليه‌السلام با تو بدين تن در ندهد و تو را آنچه مى گويى مسلم ندارد. عبدالله گفت : من در اين باب با او منازعت نكنم و او را اطاعت كنم كه او به مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از من نزديك تر و به ميراث و علم اولى و سزاوارتر است كه او برادر مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پسر عم، و شوهر دختر عم او، پدر دو فرزند او، وصى و شارستان علم او است و تو در اين بر چه كارى ؟ به خداى كه آنچه ما در حق تو و پدر تو كرده ايم شما هزگز شكر آن نتوانيد گزارد و اگر هم بتوانيد، نگزاريد. چنانچه كرديد آنچه كرديد. عبدالله اين سخنان را بگفت و از نزد عايشه بازگشت و به خدمت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام آمده، آنچه بين او و عايشه رفته بود باز گفت. اميرالمؤ منين گفت : مى دانستم اين سخنان تكرار خواهد شد. (178)

در نبرد صفين نيز عبدالله فرمانده بخشى از سپاه بود و خود شجاعانه جنگيد و حيله و تزوير عمرو بن عاص را به على عليه‌السلام يادآورى كرد. در جريان حكميت على عليه‌السلام قصد داشت او را به نمايندگى خود انتخاب كند ولى فريب خوردگان سپاه نپذيرفتند در پيكار نهروان نيز عبدالله با خوارج مذاكره و حجت را بر آنان تمام كرد و با سخنان وى شمارى از راى خويش برگشتند. او از پيكار جمل تا سال چهلم هجرى والى بصره بود. به هر حال از آغاز خلافت على عليه‌السلام در همه امور سياسى، نظامى و اجتماعى، در كنار وى بود تا آن كه بنا به روايتى در سال چهلم هجرى در سخت ترين شرايط دوره حكومت آن حضرت در حالى كه بيشترين قلمرو خلافت دچار آشوب بود، وى را رها كرده و به مكه رفت و بخشى از اموال بيت المال بصره را نيز با خود برد. (179)

درباره بردن اموال بيت المال، دو منبع در دست است : يكى گزارش ‍ كتاب هاى تاريخى و ديگر متن نامه چهل و يكم نهج البلاغه، كه از الفاظ و كلمات آن برمى آيد كه مراد حضرت على عليه‌السلام عبدالله بن عباس بوده است. با اين كه اين گزارش ها هم در منابع اهل سنت و هم منابع شيعه آمده ؛ بين صاحب نظران نيز در اين مورد اختلاف است. برخى مساله را به كلى انكار كرده و گزارش هاى تاريخ و حتى نامه نهج البلاغه را منكر شده اند و برخى اين گزارش ها را درست مى دانند. طبرى و ابن اثير و ابن ابى الحديد هر دو نظر را نقل كرده اند. (180) طبق گزارش ديگر طبرى، ابن عباس پس ‍ از صلح امام حسن عليه‌السلام به بصره برگشته و مقدار كمى از اموال را برداشته و به مكه رفته است. ابن ابى الحديد نظر اول و ابن اثير راى دوم را صحيح مى شمارد. ابن ابى الحديد پس از نقل آراى و بررسى و نقد آنها و ترجيح نظر اول مى گويد: من در اين مساله از متوقفين هستم.

از فقها و علماى رجالى شيعه نيز در اين باره سخن بسيار است. شمار زيادى از آنان چون سيد بن طاووس، علامه حلى، شهيد ثانى، على فانى، شيخ محمد طه نجف، و جعفر مرتضى عاملى اين گزارش ها را جعل و دروغ دانسته اند. (181) و برخى چون كشى آن را نقل كرده و از اين جهت ابن عباس را تضعيف كرده اند. (182) به هر حال ابن زبير و قيس بن سعد (183) نيز سخنانى در باره اين مساله دارند و اين كار را به او نسبت داده اند. برخى نيز در اين باره كتاب مستقلى تاليف كرده اند. (184)

كسانى كه اين واقعه را درست مى دانند افزون بر گزارش هاى تاريخى، به فقراتى از نامه 41 نهج البلاغه چون اشركتك فى امرى و جعلتك بطانتى و شعارى و انه لم يكن رجل فى اهلى اوثق منك و على ابن عمك قد كلب و قبلت لانب عمك ظهر المجن و لا، لابن عمك آسيت و لا ابا لغيرك و ايها المعدود كان عندنا من اولى الالباب استدلال كرده اند.

كسانى هم كه اين گزارش ها را نادرست مى دانند نيز براى خود دليل هاى زيادى دارند به شرح ذيل است :

1. ابن عباس تا شهادت حضرت على عليه‌السلام والى بصره بوده (185) و در مراسم غسل و تدفين آن حضرت حاضر بود. (186) و در بيعت مردم با امام حسن عليه‌السلام نقش فعالى داشت و امام او را به ولايت بصره منصوب كرد (187) و در خلافت وى از بصره به معاويه نامه نوشت (188) و در صلح امام با معاويه حضور داشت (189).

2. در باب نامه اى كه گفته شده ابن عباس به على عليه‌السلام نوشته و در آن، اميرمؤ منان را متهم به خونريزى كرده و بردن اموال را كمتر از ريختن خون يك مسلمان دانسته است، گفته اند كه اولا در، تمام اين جنگ ها ابن عباس ‍ همراه على عليه‌السلام بود، و شمشير مى زد، چگونه ممكن است چنين سخنى بگويد، ثانيا، در اين نامه ابن عباس سرقت اموال را با ريختن خون مسلمانان مقايسه كرده و خطا كردن شخص ديگرى را بر فرض كه خطا باشد دليل خطا كارى خود گرفته است و از شخصيتى چون ابن عباس بعيد است كه چنين مقايسه و مغالطه اى كند.

3. اگر ابن عباس چنين كارى مى كرد، امويان آن را با بوق و كرنا همه جا پخش مى كردند و اين قضيه مشهور مى شد.

4. اگر چنين كارى مى كرد از او سر زده، پس چرا معاويه كه بسيارى از واليان على عليه‌السلام را به خود جلب كرد درصدد جلب او برنيامد. اگر اين مساله درست مى بود و كدورتى بين على و ابن عباس بود، قطعا معاويه از آن استفاده مى كرد و درصدد جلب ابن عباس برمى آمد. 5. هر كس به متون و منابع بنگرد و در مى يابد كه ابن عباس پس از شهادت، على عليه‌السلام چه درگيرى هاى با معاويه داشته و پيوسته ويژگى ها و فضايل على عليه‌السلام را بيان كرده و از وى خاندان گرامى اش دفاع مى نموده و در اين راه رنج هاى فراوان برده و سختى هاى بى شمار ديده است و اگر اين واقعه درست مى بود بايد كار واژگونه مى شد.

6. ابن عباس حبر است، و بحر فقيه و دانشمند، آگاه به احكام، بزرگوار و بلند مرتبه و سرزدن چنين كارى از وى بسيار دور مى نمايد.

7. چون ابن عباس شخصيت بزرگوارى بوده و هميشه براى امويان خطر بزرگى به شمار مى رفته است، و آنان را بدين عمل متهم كرده و اين دروغ را حق وى ساخته و منتشر كرده اند، تا از موقعيت وى بكاهند. (190)

8. ابن هلال ثقفى (متوفاى 280 ه) در الغارات كسانى را كه از على عليه‌السلام بريده اند بر شمرده، اما از عبدالله عباس نام نبرده است. (191)

9- ابن اغثم (متوفاى 314 ه) در الفتوح به درگيرى زيادى و ابوالاسود و سرزنش عبدالله به ابوالاسود و نامه آنان به على عليه‌السلام اشاره كرد، ولى از بردن اموال سخن نگفته است، تنها آن را توطئه اى از سوى ابوالاسود دانسته است. (192)

به هر حال از گزارش هاى تاريخى و به ويژه از نامه 41 نهج البلاغه چنين بر مى آيد و كه اين واقعه صحت دارد و چنين حادثه اى رخ داده است، ولى اين كه اموال چقدر بوده (برخى گفتند شش ميليون درهم بوده) و آيا مصرف شده يا نه و اگر مصرف شده در چه راهى بوده، نمى توان سخن قاطعى گفت. اما مسئله مهم تر اين كه مداركى در دست است كه نشان مى دهد ابن عباس اين اموال را به بيت المال برگردانده و به كار خود بازگشته است. يعقوبى پس از اشاره به نامه ابوالاسود به على عليه‌السلام و نامه هاى وى به ابن عباس داير بر باز گرداندن اموال، مى نويسد: چون ابن عباس اموال را برگرداند، على عليه‌السلام نامه ديگرى به او نوشت، و متن نامه بيست و دوم نهج البلاغه را آورده است. (193)

در مكارم الاخلاق طبرسى (194) نيز روايتى است كه نشان مى دهد ابن عباس اموال را برگردانده است.

ابن عباس پس از شهادت على عليه‌السلام و صلح امام حسن عليه‌السلام به مدينه رفت و به تدريس علوم اسلامى پرداخت و در همه دوران معاويه بدين كار مشغول بود. پس از مرگ معاويه، آن گاه كه يزيد از اهل مدينه بيعت مى خواست به مكه رفت (195) و به گاه خروج امام حسين عليه‌السلام از مكه، وى را از رفتن به كوفه برحذر داشت (196) و خود همراه امام حسين عليه‌السلام نرفت و با محمد حنفيه در مكه ماند.

## ابن عباس و ابن زبير (197)

پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام ابن عباس و محمد حنفيه بزرگان بنى هاشم بودند. ابن زبير با اصرار و پافشارى زياد از آنان بيعت مى خواست و آن دو امتناع مى كردند. ابن زبير به آزار آن دو پرداخت و خواست هر دو را در آتش بسوزاند كه نيروهاى مختار از كوفه رسيدند و آن دو را نجات دادند. سرانجام بر اثر اذيت و آزار بين آن دو طايف رفتند و چندى نپاييد كه ابن عباس در آن سامان به سال 68 هجرى در هفتاد سالگى دعوت حق را لبيك گفت و درگذشت و محمد حنفيه بر وى نماز گزارد و بر قبر او خيمه اى برپا كرد. مشهور است كه پرنده اى سفيد بيامد و در كفنش داخل شد و هر چه گشتند پرنده را نيافتند. (198)

## شمايل عبدالله بن عباس

وى مردى زيبا رو، زبان آور، سخن دان، بلند بالا، قوى هيكل و پر صولت بود. چشمانى زيبا و چهره اى گشاده داشت و با صورتى گرد و ريش فرو افتاده. روى بينى اش كمى برجسته بود. وى از داناترين، بردبارترين، عاقل ترين، و زود فهم ترين مردم و سياستمدارى زيرك بود و چند سال پيش ‍ از مرگ نابينا شد. (199)

عبدالله بعد از پدر دو منصب بزرگ مكه - سقايت و رفادت - را عهده دار بود و افزون بر ارث پدر مقررى بيت المال، املاك و باغ هايى نيز داشت و از صحابه ثروتمند به شمار مى رفت.

## فرزندان عبدالله بن عباس

وى هفت پسر به نام هاى، عباس، محمد، فضل، عبيدالله، عبدالرحمان، عثمان، على و دو دختر به نام هاى لباله و اسماء داشت. غير از على كه كوچك ترين پسر وى بود، نسل ديگران بر افتاد. خلافت، رياست و ادمه نسل عبدالله، از على بود. گفته شده پسرى نيز به نام سيلط داشته كه او را ابتدا از خود نفى كرده، ولى سرانجام وى را به فرزندى پذيرفت. (200)

## على بن عبدالله بن عباس (40-117)

كنيه اش ابوالحسن و ابومحمد (201) و مادرش زرعه دختر يكى از پادشاهان چهارگانه كنده بود. (202) على در سال چهل يا 41 هجرى و بنا بر بيشتر منابع در شبى كه صبحش على عليه‌السلام به دنيا آمد (203) و آن حضرت او را على نام نهاد و در حق وى دعا كرد. (204) او صورتى زيبا، قدى كشيده، تنى تناور، پاهايى بزرگ و ريشى بلند داشت. بزرگوار، سخن آور و آگاه به فقه و حديث بود (205) نزد اهل حجاز مقامى والا داشت. هر گاه به مكه مى آمد تمام مجلس و حلقه هاى درس مسجدالحرام تعطيل مى شد و همه به خلق درس وى مى پيوستند و تا وقتى او در آن جا بود هيچ مجلسى درسى غير از درس او تشكيل نمى شد. (206) وى را سجاد و ذوالثفنات نيز مى گفتند، چرا كه نماز بسيار مى خواند. گويند پانصد اصله درخت زيتون داشت و در پاى هر يك هر روز دو ركعت نماز مى گزارد. (207) او نيز پس از پدر، سقايت و رفادت مكه را عهده دار بود. (208)

## على بن عبدالله و امور سياسى

در واقعه حره كه از اهل مدينه به جز امام سجاد عليه‌السلام به بندگى يزيد بيعت گرفته مى شد، على هم در مدينه بود. ماموران او را گرفته و براى بيعت بردند و كه دايى هايشان كه از فرماندهان سپاه يزيد بودند او را شفاعت كردند تا او نيز امام سجاد عليه‌السلام بيعت كند. (209) در فتنه ابن زبير پيوسته همراه پدرش بود و آن گاه كه ابن زبير عبدالله را به طايف تبعيد كرد وى نيز به طايف رفت. پدرش به گاه مرگ به او وصيت كرد كه از قلمرو ابن زبير خارج شود و به شام نيز عبدالملك بن مروان برود. (210) او پس از پدر به عبدالملك پيوست. عبدالملك از نام و كنيه وى پرسيد: پاسخ داد : نامم على و كنيه ام ابوالحسن است عبدالملك كنيه وى را به ابومحمد تبديل كرد (211). از آن پس در دمشق پيوسته در كنار عبدالملك ماند (212) و در جنگ عبدالملك عليه مصعب بن زبير شركت كرد و به گاه مشورت عبدالملك با فرماندهش درباره امان دادن مصعب، با امان دادن مصعب مخالفت كرد. (213)

از آن جا كه على، ابن زبير را رها كرد و به عبدالملك پيوسته بود همواره نزد وى بزرگ و محترم شمرده مى شد، و حتى با او بر سر يك سفره غذا مى خورد (214) تا اين كه همسر مطلقه عبدالملك را به زنى گرفت، از آن پس نظر عبدالملك از او برگشت و زبان به بدگويى وى گشود (215). به دوران وليد بن عبدالملك اذيت و آزار بسيار ديد و دوبار او را شلاق زدند. وليد كه بدگويى پدرش را درباره على بن عبدالله شنيده بود، به آزار او پرداخت و او را به جرم آن كه با مادر فرزندان خلفا ازدواج مى كند تا ارزش آنها را بكاهد، شلاق زد. (216) بار ديگر وليد، سليط، را كه فرزند كنيز عبدالله بن عباس بود واداشت تا از على بن عبدالله ميراث بخواهد و در اين جريان سليط كشته شد.

وليد، على بن عبدالله را گرفته و بر سرش روغن ماليده و در آفتاب واداشته، سپس او را شلاق زده جبه پشمين پوشانده به زندان انداخت. زندانبان هر روز او را بيرون آورده و در آفتاب وا مى داشت تا از سليط و قاتل وى چيزى بگويد. پس از آن وى را به حجر تبعيد كرد و تا مرگ وليد بدان جا بود. (217)

چون سليمان بن عبدالملك (96-99 ه) به حكومت رسيد على را به دمشق باز آورد (218) و او به شراة رفت چرا كه خود در مورد اين مكان رواياتى نقل مى كرد. به فران هشام بن عبدالملك (105-125) نيز وى را به جرم آن كه سخنانى درباره به حكومت رسيدن نوه هايش مى گفت، شلاق زده و وارونه بر شتر سوار كرده و در شهر بگرداندند و جارچى جار مى زد كه اين على بن عبدالله دروغگو است و او بر بالاى شتر فرياد مى زد كه خلافت به فرزندان من خواهد رسيد (219) و آن گاه كه فرزندش ‍ عبدالله بن على شام را گرفت و امويان را قتل عام كرد و جنازه هشام را از گور درآورده به انتقام پدرش 120 ضربه شلاق زده و در آتش سوزاند. (220)

على بن عبدالله در ناحيه، شراة، نزديك دمشق، باغ ها و مزارع بسيار داشت. يك باغ وى در يك فرسخى دمشق به نام جنينه - بهشت كوچك - چهار جريب يا بيش از آن بود. او در روستاى حميمه در ناحيه شراة بر شام به حجاز مسكن گرفته بود و هر كس از اين راه مى گذشت و نيازمند بود به او كمك مى كرد. (221)پيوسته آن جا بود تا آن كه داراى فرزندان بسيار شد: 22 پسر و ده دختر، و بيشتر آنان در زمان حيات او مردند. (222) مشاهير آنان هشت تن بودند: محمد، داود، سليمان، عيسى، صالح، اسماعيل، عبدالله و عبدالصمد، (223) و همه آنها به جز محمد كه درگذشته بود، همراه ابولعباس سفاح از حميمه به كوفه آمدند (224) و در دولت عباسيان به امارت شهرها و ولايات منصوب شدند. محمد بزرگ ترين پسر وى بود و تنها چهارده سال از پدرش كوچك تر بود سرانجام على بن عبدالله در سال 117 يا 118 هجرى در سن 78 يا هشتاد سالگى در حميمه درگذشت (225) و پسرش محمد را جانشين خود قرار داد و اسرار خويش را بدو سپرد. (226)

## فرزندان على بن عبدالله بن عباس

### 1. ابوالحسن اسماعيل

اسماعيل يكى از پسران على بن عبدالله است كه در سال 103 هجرى در حميمه زاده شد (227) و تا سال 132 هجرى كه با ديگر خاندان عباسى به كوفه گريخت (228) در آن جا مى زيست. پس از ظهور دولت عباسى 132 از سوى سفاح منصور و مهدى به امارت اهواز، موصل و فارس بصره، كسكر، مصر و كوفه منصوب شد. به هنگام ولايت او بر موصل (133-141 ه) سفاح در هاشميه، پايتخت عباسيان در گذشت، (136) و او كه در آن جا بود بر جنازه سفاح نماز گزارد. (229)ازدواج اسماعيل با ام سلمه، بيوه سفاح، چنان خشم منصور خليفه را برانگيخت كه درصدد عزل و توبيخ وى برآمد، اما او ام سلمه را طلاق داد و رضايت منصور را فراهم آورد. (230) منصور او را بر ولايت، موصل باقى گذاشت و تا سال 141 هجرى در مقام خود باقى بود. در سال هاى 137 و 142 هجرى، از طرف منصور اميرالحاج بود. (231) و در سال 145 هجرى كه والى فارس بود از مقابله با سپاه ابراهيم بن عبدالله، كه شورش او عراق و فارس را فرا گرفته بود، سرباز زده، و اصطخر را رها كرده به دژ ابجرد پناه برد. (232)

### 2. ابوسليمان داود (متوفاى 133 ه).

داود در حميمه زاده شد و تا زمان سفر تاريخى خاندان عباسى در كوفه در آن جا مى زيست. به روزگار امويان از ياران خالد بن عبدالله والى كوفه بود و خاالد او را بسيار گرامى مى داشت. (233) به دوران هشام كه يوسف بن عمر جانشين خالد و والى كوفه شد و به حساب هاى او رسيدگى كرد، داود بن على و زيد پسر امام سجاد عليه‌السلام را به گرفتن زمين و اموال زياد از خالد متهم كرد. هشام آنان را از مدينه به دمشق احضار و براى محاكمه به كوفه نزد يوسف بن عمر فرستاد. (234) احضار و محاكمه آن دو سبب شد تا زيد به قيامى زود رس دست بزند. آن كه كه شيعيان مخفيانه با زيد بيعت مى كردند، داود حاضر بود و زيد را از اعتماد بر كوفيان بر حذر داشت و چون زيد آماده قيام شد، داود كوفه را ترك كرده به مدينه رفت. (235)

داود بسيار به دمشق سفر مى كرد. به هنگام درگذشت هشام بن عبدالملك (125 ه) در دمشق بود و خبر مرگ هشام را به برادرش محمد گزارش كرد. همچنين در زمان شورش يزيد بن وليد بن عبدالملك (126 ه) بر ضد وليد بن يزيد بن عبدالملك (126-125 ه) در دمشق بود كه از او خواستند تا با خليفه جديد بيعت كند، ولى او نپذيرفت. (236)

داود با ديگر خاندان عباسى در حميمه شام مى زيست تا اين كه امويان ابراهيم امام را گرفته به حران بردند. در اين هنگام خاندان عباسى مخفيانه به كوفه مى رفتند كه در بين راه به داود و موسى پسرش كه از عراق به حميمه حركت مى كردند، برخوردند، داود علت حركت دسته جمعى آنان را جويا شد. سفاح او را از دستگيرى ابراهيم و قياام ابومسلم به سود آنان آگاه كرد و گفت كه خود او مى خواهد در كوفه خروج كند. داود گفت :

تو مى خواهى در كوفه قيام كنى، در حالى كه پير امويان، مروان بن محمد، با سپاه شام و جزيره بر عراق مشرف است، و بزرگ عرب، ابن هبيره، با سپاهى فراوان در عراق است ؟!

سفاح پاسخ داد: اى عمو هر كس به زندگى دل ببندد خوار مى شود. پس از اين گفت و گو داود با پسرش به سفاح پيوست و همه روانه كوفه شدند (237) و با وى در كوفه مخفى بودند تا آن كه سپاهيان خراسان آنان را پيدا كرده براى بيعت با مردم به مسجد بردند.

هنگام مراسم بيعت كه سفاح بر منبر رفت تا براى مردم سخن بگويد و در اثناى سخن زبانش بند آمد، داود كه سخنورى زبر دست بود به پا خواست و در حقانيت و برترى بنى هاشم خطبه اى رسا ايراد كرد و ضمن آن گفت :

اى كوفيان، پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ امام ميان شما نبود مگر على بن ابيطالب و اين كسى كه اكنون قيام كرده است. (238)

پس از بنياد دولت عباسى، اولين كس بود كه امارت يافته و به ولايت كوفه منصوب شد (239) و در همان سال، امارت مكه، مدينه، يمامه، و يمن و امارت حج نيز بدو سپرده شد. در حجاز حدود هشتاد تن از امويان را گرد آورده و بكشت و آثار دولت اموى را در مكه و مدينه ويران كرد. (240) پس ‍ از اين كشتار در مسجد الحرام به كعبه تكيه داد و خطبه اى خواند عفو عمومى اعلام (241) كرد.

به هنگام امارتش بر مدينه، ياران نفس زكيه، و نيز ياران امام صادق عليه‌السلام را تحت پيگرد قرار داده و به آزار آن دو پرداخت و قصد داشت امام صادق عليه‌السلام را به شهادت برساند كه آن حضرت او را نفرين كرده و همان شب به هلاكت رسيد. (133 ه) (242)

### فرزندان داود

داود چهار پسر به نام هاى موسى، سليمان، داود و على داشت. (243) موسى بن داود يكى از افرادى بود كه از شام به كوفه آمد و، تا ظهور دولت مخفى شد. هنگامى كه داود امارت حجاز داشت، موسى نيز در اداره امور به او كمك مى كرد و هنگام مرگ او در مدينه جانشين خود كرد. (244)

برخى از نوادگان داود در شمار فقيهان و محدثان درآمدند كه ابوايوب سليمان بن داود يكى از آنان بود. او در فقه و حديث به درجه اى رسيده بود كه با احمد حنبل برابرى مى كرد. يكى ديگر از آنان عبدالله بن محمد است كه قاضى گرگان و طبرستان شد. او در جست و جوى حديث سفرهايى به شام و ديگر مراكز علم روزگار خود كرد. صالح بن موسى نيز كه از سوى هارون فرماندار بصره شد از نوادگان داود بود. (245)

### 3. ابوايوب سليمان (79-142 ه)

سليمان در حميمه از كنيزى به نام سعدا از اسيران صغد كه عبدالملك مروان (65-86 ه) او را به على بن عبدالله بخشيده بود زاده شد، (246) او در بين پسران على مقامى بزرگ داشت به حدى كه پدرش هنگام مرگ او را وصى خود در امور مالى قرار داد. (247) سليمان و دو پسرش محمد و جعفر جزو آن دسته از خاندان عباسى بودند كه هنگام دستگيرى ابراهيم امام از حميمه به كوفه گريخته و تا ظهور دولت در آن جا مخفى شدند. (248)

سليمان مردى بزرگوار، بردبار، با گذشت، بخشنده، نرم خو، خوش ‍ برخورد، مهربان و وفادار بود. (249) از آن جا كه بر مردم ولايتش براى دريافت ماليات سخت نمى گرفت، او را بسيار بزرگ مى داشتند. در مدت امارتش در بصره كارهاى نيك بسيار انجام داد، مساجد بسيارى ساخت، راه ها را اصلاح كرد و در راه بصره به مكه ستون هايى بر پا كرد تا مسافران راه را گم نكنند، براى اهالى بصره آب آشاميدنى شيرين فراهم كرد، هر ساله در شب عرفه بندگان بسيارى را آزاد كرد و براى رفاه حال زائران كعبه اموال فراوانى خرج مى كرد. (250) نزد سفاح و منصور مقامى ارجمند داشت و آنان او را محترم شمرده بزرگش مى داشتند. منصور درآمد قلمرو او را به خودش واگذاشته بود. (251)

سفاح ولايت هاى بصره، عمان، مهرجان قذق و كوره هاى دجله را يك جا به او واگذاشته بود، همچنين در سال 135 هجرى از سوى سفاح اميرحجاج بود. در ابتدا امارتش بر بصره گروهى از امويان را كه لباس هاى فاخر پوشيده بودند و در شهر با تكبر و غرور راه مى رفتند گرفته و بكشت و جنازه آنان را بر راه هاا افكند كه خوراك سگان شدند، (252)ولى پس از اين خشونت اوليه او نسبت به امويان از همه عباسيان مهربانتر و قلمرو او از هر جاى ديگر براى آنان امن تر بود تا آن جا كه بنى اميه از هر جا فرار مى كردند به او پناه مى بردند و چون امويان در ولايت وى در امان بودند ابومسلم به او لقب كنف الامان داده بود. (253)

به دوران منصور همچنان بر ولايت خود باقى بود تا آن كه برادرش عبدالله پس از شورش و شكست، با فرماندهان و نزديكانش به او پناهنده شد. منصور هر چه كوشيد تا به عبدالله دست يابد موفق نشد، بارها براى عبدالله امان فرستاد و از سليمان خواست كه عبدالله را تسليم او كند، ولى سليمان از تحويل عبدالله به منصور خوددارى كرد، از اين رو منصور سليمان را از حكومت بصره برداشت تا بتواند بر عبدالله دست يابد، سليمان و عيسى كه جان عبدالله را در خطر ديدند نزد منصور از او شفاعت كرده و برايش امان نامه گرفتند و عبدالله را نزد او بردند، ولى منصور به پيمان خود وفا نكرد و عبدالله را به زندان انداخت. (254) پس از دستگيرى عبدالله، منصور دوباره سليمان را به ولايت بصره منصوب كرد تا زمان مرگش در سال 143 هجرى بر مقام خود باقى بود. سليمان در 63 سالگى در بصره در گذشت و برادرش عبدالصمد بر وى نماز گزارده در همان شهر به خاك سپرده شد. (255)

سليمان يازده پسر به نام هاى محمد، ابراهيم، موسى، على، عبدالرحمان، عبدالرحيم، عسى، عبدالله، اسحاق، و جعفر و دو دختر به نام هاى عايشه و زينب داشت.

محمد از طرف منصور ولايت كوفه و بصره را داشت و از سوى مهدى و هارون و هادى نيز به ولايت بصره و توابع آن فارس، اهواز، يمامه، عمان و بحرين منصوب شد. به دوران منصور ابن ابى العوجا را كه از سراان زنديقان شمرده مى شد كشت و ابراهيم بن عبدالله را كه در كوفه قيام كرده بود شكست داده به قتل رساند.

عبدالله از سوى مهدى فرماندار يمن شد و عبدالرحمان از سوى هارون ولايت سند يافت. اسحاق نيز از طرف هارون به ولايت بصره، مدينه، سند و مصر و از سوى امين به فرماندارى حمص و ارمينيه منصوب شد. (256)

ابوالقاسم جعفر از بزرگان بنى هاشم و شخصى بخشنده، شجاع و دانشمند، آقا و پر هيبت و بزرگمنش بود. امارت، شرافت، مال فراوان فرزندان صالح و بندگان زياد را با هم داشت. هنگامى كه در سال 174 هجرى درگذشت چهل پسر و چهل دختر از وى باقى ماند. برخى از فرزندان او به امارت ولايات و شهرها منصوب شدند. و شمارى از نوادگان وى از فقيهان و محدثان صاحب نام بودند؛ از جمله آنان جعفر سمت قاضى القضا، سر من راى يافت و مدتى نيز قاضى بصره بود. اسماعيل بن جعفر در زمان مامون از پوشيدن لباس سبز امتناع كرد و ابراهيم نوه اين اسماعيل به هنگام حمله صاحب الزنج به بصره، امارت آن شهر را داشت و از رويارويى با او سرباز زده به بغداد گريخت. (257)

### 4. ابوالفضل صالح

صالح در حميمه از كنيزى به نام سعدا زاده شد (258) و تا هنگام سفر تاريخى خاندان عباسى از

### 5. ابومحمد عبدالصمد (105-185)

عبدالصمد به سال 105 هجرى در روستاى حميمه از كنيزى كه مادر اسماعيل نيز بود زاده شد (259)و تا هنگام سفر تاريخى خاندان عباسى به كوفه كه خود او نيز همراه آنان بود در آن جا مى زيست. (260) پس از ظهور سفاح در جنگ با مروان و فتح شهرهاى موصل، جزيره، قنسرين، و محاصره و فتح دمشق شركت داشت (261)و همراه عبدالله كه ولايت دمشق داشت در آن جا ماند به سال 133 هجرى كه اهالى قنسرين طغيان كردند، عبدالله او را به سركوبى آنان فرستاد كه او شكست خورده بازگشت. (262)

هنگامى كه عبدالله بن على در شام عليه منصور شورش كرد، عبدالصمد در كنار عبدالله بود و به ولى عهدى او و فرماندارى جزيره منصوب شد؛ اما ولى عهدى او چندان نپاييد و در پيكار عبدالله با ابومسلم كه به شكست عبدالله انجاميد، وى اسير و نزد منصور فرستاده شد، ولى پيش از آن كه منصور در مورد او تصميمى بگيرد، برادرانش از او شفاعت كردند و منصور از وى درگذشت. (263) به دوران منصور و ديگر خلفاى عباسى به امارت ولايت هاى مختلفى چون مكه 146-149 ه مدينه (155-159) ه جزيره، (161-162) ه دمشق، (176 ه) و بصره (264) و چندين سال به امارت حج منصوب شد. (265) به هنگام امارت برادرش اسماعيل بر فارس (145 ه) او نيز آن جا بود و چون فرستاده ابراهيم بن عبدالله آهنگ فتح آن ديار كرد اين دو برادر اصطخر، مركز فارس را رها كرده و در دژ ابجرد موضع گرفتند. (266)

از شگفتى هاى زندگى عبدالصمد اين كه او با كه در منزل عيسى بن موسى از ولايت عهدى نصب مهدى به اين مقام نقش فعالى داشت، ولى به پاداش ‍ اين عمل در دوران مهدى مدتى را در زندان گذراند. (267) ديگر آن كه گرچه در اواخر عمر نابينا شد. اما هيچ يك از دندان هاى او نيفتاده بود؛ زيرا دندان هايش از هر طرف يك قطعه به هم چسبيده بود. مورد ديگر آن كه بين تولد او و برادرش محمد بن على (60-117) 44 سال و بين مرگ آنان 67 سال فاصله بود. (268) شگفتى ديگر آن كه به روزگار خود نزديك ترين بنى هاشم به هاشم در نسب بود؛ براى مثال او و يزيد بن معاويه در نسب به عبد مناف يكسان بودند در حالى كه بين مرگ آن دو 121 سال فاصله بوده است. مورد ديگر آن است كه او پشت هفتم از فرزندان پدر خود را درك كرد و چون مى خواست به حضور هارون بار يابد، مى گفتند: عموى جدت اجازه ورود مى خواهد. (269)

سرانجام عبدالصمد در سال 185 هجرى به دوران هارون در بغداد درگذشت و هارون شبانه بر او نماز گذارد و در قبرستان باب البردان بغداد به خاك سپرده شد. (270)

### 6. ابومحمد عبدالله الاصغر (95-147 ه)

عبدالله در سال 95 هجرى در حميمه از كنيزى به نام لبنى زاده شد (271) و تا هنگام سفر تاريخى خاندان عباسى كه او نيز همراه آنان بود، در آن جا مى زيست. (272) او مردى سخنور، شجاع، با هيبت پر صولت، صاحب راى، زيرك، جبار، و به حدى خونريز بود (273) كه بسيارى از مورخان او را سفاح دانسته اند. (274) صورتى زيبا، پوستى سفيد، و بازوانى باريك بالايى اش برمى گشت.

هنگامى كه عبدالله بن معاويه (متوفاى 130 ه) در سال 129 هجرى در فارس و جبال چيره شد شمارى از بنى هاشم از جمله عبدالله بن على، برادرش عيسى و دو برادرزاده اش منصور و سفاح كه بعدا خليفه شدند به او پيوسته و به امارت ولايات و شهرها منصوب شدند، ولى امارت آنان ديرى نپاييد و در پيكارى كه بين عبدالله بن معاويه و سپاه امويان به فرماندهى ابن ضباره، رخ داد عبدالله بن معاويه شكست خورد و عبدالله بن على و منصور را كه اسير شده بودند نزد ضباره بردند. ابن ضباره عبدالله را دشنام داد و منصور را شلاق زد و قصد داشت هر دو را بكشد كه حرب بن قطن هلالى آنان را شفاعتت كرده منصور را آزاد و عبدالله را نزد مروان فرستادند و مروان او را بخشيد و آزاد كرد. (275)

هنگام دستگيرى ابراهيم، امام، عبدالله و تنى چند از عباسيان او را تا دمشق، همراهى مى كردند (276) و چون احتمال دستگيرى آنان نيز مى رفت از دمشق به حميمه برگشته و از آن جا روانه كوفه شده و تا ظهور دولت عباسى مخفى شدند. پس از ظهور سفاح آن گاه كه وى اعلام كرد: هر كس جنگ با مروان را بر عهده بگيرد جانشين من خواهد بود. (277) تنها عبدالله بود كه به اين ندا پاسخ داد و در مقام فرمانده سپاه عهده دار جنگ با مروان شد. او به پيروزى خود در اين پيكار اطمينان داشت، زيرا هم از امويان و هم از بنى هاشم شنيده بود كه عين پسر عين مروان را خواهد كشت (278). و عقيده داشت كه اين شخص خود اوست. به پيكارى كه در زاب بالا نزديك موصل روى داد، مروان را شكست داده و به سرعت به تعقيب او پرداخت و در پى او شهرها و ايالت هاى موصل، جزيره، قنسرين، دمشق، فلسطين، و مصر را در نورديد تا آن كه سرانجام برادرش صالح در بوصير مصر به مروان دست يافته او را كشت و سرش را نزد عبدالله و او آن را نزد سفاح فرستاد. (279)

عبدالله در انتقام گرفتن از امويان بيشتر از ديگر عباسيان پافشارى مى كرد. در فلسطين كنار نهر ابوفطرس حدود هشتاد تن از امويان را گرد آورده و طى مراسمى كشت و بدن آنان را مثله كرد. (280) اهالى دمشق را پس از محاصره اى طولانى امان داد و چون دروازه هاى شهر گشوده شد، تا ظهر پنجاه هزار تن از نظامى و غير نظامى را از دم تيغ گذراند. (281) سپس به نبش قبر خلفاى اموى پرداخت و قبر معاويه، يزيد، عبدالملك، هشام و ديگر خلفاى اموى به جز عمر بن عبدالعزيز را در دمشق و ديگر شهرهاى شام نبش كرد و استخوان هاى آنان را در آورده سوزاند، جنازه هشام، را كه موميايى شده بود و سالم مانده بود، پس از آن كه 120 تازيانه زد ؛ در آتش ‍ سوزاند. (282)

عبدالله پس از كشتن مروان و فتح دمشق، از سوى سفاح به امار، شام و مرزهاى روم منصوب شد. به دوران سفاح كه بيشتر به تعقيب و كشتار امويان گذشت، او شورش هاى بسيارى را در شام و جزيره سركوب كرد. (283) سفاح به هنگام مرگ پيمان خود را زير پا نهاده عبدالله را ناديده گرفته و منصور را كه در سفر حج بود جانشين خود كرد، چون عبدالله از ماجرا آگاه شد از جنگ تابستانى دست كشيده به دمشق بازگشت و عزم خلافت كرد. او معتقد بود كه در آغاز دولت و به هنگام جنگ با مروان، سفاح او را جانشين خود كرده است ؛ از اين رو شمارى از سران سپاه را به گواهى خواست و چون برخى از آنان گفته اش را تصديق كردند، از فرماندهان سپاه، سربازان، و شاميان به خلافت خود بيعت گرفت و برادرش ‍ عبدالصمد را ولى عهد خود كرده امارت جزيره را به او داد. (284)پس از انجام مراسم بيعت، حران، قنسرين، جزيره، رقه و دمشق را تصرف كرد، و براى يكسره كردن كار، آهنگ عراق كرد. منصور نيز ابومسلم را با سپاه خراسان به مقابله وى فرستاد و بدين گونه دو كس كه بنياد دولت عباسى بر قدرت شمشير و نيروى تدبير آنان استوار شده بود، رو در روى هم قرار گرفتند. به سپاه عبدالله كه از شاميان و خراسانيان تشكيل شده بود، اميد زيادى نبود و زيرا شاميان به جهت كشتارهاى بى رحمانه وى دل خوشى از او نداشتند و به جهت بدگمانى كه عبدالله به خراسانيان پيدا كرد شمار زيادى از فرماندهان و سربازان خراسانى حدود هفده هزار را گردن زد. بدين گونه در سپاه او كسى كه تمايل به پايدارى داشته باشد كم پيدا مى شد. به هر حال پيكار در نصيين درگرفت و پس از چهار ماه نبرد سخت عبدالله شكست خورده با ياران نزديكش به بصره گريخته به برادرش سليمان پناهنده شد. (285) منصور كه هنوز خطر را پايان يافته نمى ديد با اصرار زياد و نامه ها و امان نامه هايى پياپى از سليمان خواست كه عبدالله را تحويل دهد، ولى سليمان امتناع مى ورزيد، منصور براى دست يابى به عبدالله، سليمان را از ولايت بصره عزل كرد. برادران عبدالله كه جان او را در خطر مى ديدند نزد منصور از او شفاعت كرده و برايش امان نامه گرفته و سپس او را نزد منصور بردند. ولى منصور به پيمان خود وفا نكرده مدتى دراز او را به زندان انداخت ؛ سپس او را به عيسى بن موسى برادرزاده اش كه ولى عهد نيز بود، سپرد و تاكيد كرد كه مخفيانه او را بكشد. منصور قصد داشت كه عبدالله را به دست عيسى بكشد و سپس عيسى را به اتهام قتل عبدالله از ميان بردارد و بدين گونه از شر هر دو رقيب رهايى يابد؛ اما عيسى احتياط كرده عبدالله را نكشت. منصور كه در اجراى نقشه خود ناكام مانده بود، سرانجام در سال 147 هجرى عبدالله را در خانه اى كه به عمد بنيانش ‍ بر نمك نهاده شده بود زندانى كرد، سپس آب در پى خانه انداختند و خانه بر عبدالله فرود آمد و در 52 سالگى و بعد از نه سال زندان، بدرود حيات گفت و بنا به روايتى ابتدا عبدالله و كنيزش را خفه كرده و سپس خانه را بر سر آنان خراب كردند و قاضى بغداد را گواه گرفتند كه عبدالله به حادثه اى طبيعى مرده است. (286) سرنوشتى كه گريبان عبدالله را گرفت پيش از او گريبان ابوسلمه و ابومسلم دو بنيانگذار ديگر دولت عباسى را نيز گرفته بود. اين سه تن كه بنياد دولت عباسى بر قدرت شمشير و نيروى تدبير آنان استوار شده بود به پاداش زحماتشان در همان اوايل حكومت عباسيان كشته شدند!

فرزندان عبدالله

عبدالله ده پسر داشت كه يكى از آنان محمد همنشين مهدى بود. او با بيوه سفاح ازدواج كرد، ولى منصور به اجبار او را وادار به طلاق كرد. از نوادگان عبدالله يكى هارون بن عباس و ديگرى محمد بن عيسى است كه هر دو از محدثان بوده اند. (287)

### 7. ابولعباس عيسى (متوفاى 165 ه).

عيسى در حميمه شام از كنيزى كه مادر داود نيز بود، زاده شد (288) و تا هنگام سفر تاريخى خاندان عباسى در آن جا مى زيست. به دوران امويان هنگامى كه عبدالله بن معاويه بر فارس و جبال چيره شد عيسى با برادرش ‍ عبدالله و برادر زاده اش منصور به او پيوسته و به امارت ولايتى منصوب شدند؛ (289) ولى دولت عبدالله چندان نپاييد و آنان به ديار خود بازگشتند.

هنگام دستگيرى ابراهيم، امام، عيسى و تنى چند از عباسيان او را تا دمشق همراهى كردند (290) و چون خطر دستگيرى آنان مى رفت به شتاب به حميمه بازگشته و از آن جا به كوفه آمده و تا ظهور دولت عباسى در آن جا مخفى شدند. (291)

پس از برپايى دولت عباسى، سفاح عيسى را به فرماندارى فارس برگزيد و چون عيسى به محل امارت خود رفت با محمد بن اشعث خزاعى كه از طرف ابومسلم فرماندار آن ديار بود رو به رو شد؛ محمد بن اشعث نه تنها امارت را به عيسى وانگذاشت بلكه قصد كشتن او را داشت تا آن كه عيسى سوگند خورد كه بعد از آن هرگز امارتى نپذيرد و جز براى جهاد شمشير برنگيرد. (292)

عيسى نزد خلفا مقامى بزرگ داشت و چون هيچ امارتى نپذيرفته بود پيوسته در كنار خلف و مشاور آنان بود. (293) هنگام مرگ سفاح او بود كه با مردم سخن گفت و مرگ خليفه و جانشينى منصور را اعلام كرد و بنا به روايتى بر جنازه سفاح نماز خواند. سپس از مردم و دولتمردان براى منصور بيعت گرفت و خبر مرگ خليفه و جانشينى منصور را براى ابومسلم، خود منصور و ديگر واليان نوشت. (294) او همواره در كنار منصور بود و گناهكاران را شفاعت مى كرد. در شفاعت عبدالله و گرفتن امان نامه براى او كوشش فراوان كرد، چنان كه در نوشتن نامه براى ابومسلم و بازگرداندن او به بغداد نقش به سزايى داشت و ابومسلم نيز به كمك او دل بسته بود، ولى قبل از آن كه او به كاخ منصور درآيد، كار ابومسلم به پايان رسيد. (295)

عيسى در خلع عيسى بن موسى از ولايت عهدى و نصب مهدى به اين مقام تلاش فراوانى كرد و چون عيسى بن موسى نمى پذيرفت به فرزندش موسى يادآورى كرد كه اگر پدرش كوتاه نيايد جانش در خطر است. و سرانجام او را راضى كرد كه مهدى را بر خود مقدم بدارد. (296)

هنگام منصور، عيسى همراه او بود و اولين كسى بود كه از مرگ او آگاه شد و بر جنازه او نماز گزارده و در قبر وى داخل شد. (297)

عيسى مردى ديندار، با تقوا و وارسته بود. بارها در ميدان جنگ با روميان كه جهاد شمرده مى شد شركت كرد و جز آن، در هيچ جنگى حضور نداشت و هيچ امارتى را نپذيرفت. (298) در بغداد آثار زيادى چون نهر عيسى و قصر عيسى به او منسوب است. (299) كاتب او عبدالله بن مقفع بود كه به دست خود او مسلمان شده بود. (300)

سرانجام عيسى پس از هشتاد سال زندگى كه بيش از نيمى از آن در دوره امويان با ترس و اضطراب و اختفا و حدود نيمى از آن به عزت و سلطنت گذشته بود، در سال 165 هجرى در بغداد درگذشت و خليفه بر او نماز گذارد و در مقابر قريش دفن شد. (301)

عيسى بن على چند پسر به نام هاى اسحاق، اسماعيل، يعقوب، صالح و على داشت كه هيچ يك از آنان مشهور و شايسته ياد كرد نيست. (302)

### 8. ابوعبدالله محمد، پدر خلفاى عباسى (متوفاى 125 ه)

محمد در مدينه به سال 54 هجرى زاده شد و تا هنگامى كه پدرش از مدينه به شام رفت (69-70 ه) در آن جا مى زيست. نظر مورخان درباره ولايت او از سال پنجاه تا سال 64 هجرى گوناگون است، چنان كه درباره مرگ وى نيز آرا بين سال 122 تا 125، هجرى مختلف است. (303) به نظر واقدى راى درست آن است كه محمد در سال 125 هجرى در هفتاد سالگى در گذشته است. (304) با توجه به نظر بسيارى از مورخان كه او را چهارده سال كوچك تر از پدرش دانسته اند بايد در سال 54 يا 55 زاده شده باشد و اين مطلب با نظر واقدى هم تطبيق مى كند.

محمد از همان دوران كودكى نيز پدر و پدر بزرگش، عبدالله بن عباس و ديگر بزرگان مدينه به فراگيرى دانش پرداخت. مدتى نيز با ابوهاشم، عبدالله بن محمد حنفيه ملازم بود، و از دانش او بهره مى برد (305) و به حدى از دانش اندرزى مى كوشيد تا آن كه در فقه و حديث به پايه جدش ‍ عبدالله بن عباس رسيد. (306) او فقيهى وارسته، با تقوا، بخشنده، شايسته، كامل، بلند همت، و جوياى نام بود و اولين كسى از عباسيان است كه به فكر فتح خلافت افتاد. (307)محمد مردى زيبا روى، بلند قامت بزرگ و بزرگ زاده بود (308) و بر اثر كثرت عبادت پيشانى اش پينه بسته بود و از اين رو او را ذوالثفنات (پينه دار) مى گفتند. (309) پدرش از آن جهت او را به جانشينى خود برگزيد كه هم بزرگ ترين پسر وى بود و هم در علم و تقوا سرآمد ديگر برادران بود. (310) همه ساله در موسم حج به مدينه مى رفت و يك تا دو ماه در آن جا مى ماند و اموال فراوانى بين بنى هاشم و ديگر مردم تقسيم مى كرد. (311) به نظر خراسانيانى كه قصد قيام عليه امويان داشتند بايد رهبر قيام سه ويژگى مى داشت : بايد در ميان قوم خود، ديندارترين، شريف ترين، و سخاوتمندترين فرد مى بود و چون در مدينه در جست و جوى چنين فردى بودند، محمد بن على را به آنان نشان دادند. (312)

هنگامى كه ابوهاشم عبدالله بن محمد در سال 98 هجرى از دمشق به مدينه مى رفت، بر اثر سمى كه ماموران سليمان بن عبدالملك (96-99 ه) به او داده بودند و در بين راه بيمار شد و به حميمه محل سكونت محمد بن على رفت. در آن جا او را جانشين خود قرار داده اسرار دعوتش را به او باز گفت ؛ همچنين پيروانش را به او معرفى كرد و كتاب هايش را به او داد. (313)

بنا به سفارش ابوهاشم چون سال صد هجرى در آمد، محمد بن على دعوتگران خود را به عراق و خراسان فرستاد تا مردم را به آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت كنند، او در كار دعوت بسيار محتاط بود، پايگاه اصلى را در كوفه قرار داده بود از آن جا دعوتگران را به خراسان مى فرستاد. خراسانيان با كوفه مكاتبه مى كردند و دستور مى گرفتند و چنانچه ضرورتى بود كه لازم مى شد با خود او مكاتبه كنند، نامه ها از خراسان به كوفه و از آن جا به دمشق مى رفت، سپس شخص ديگرى كه در دمشق مستقر بود و از هر جهت مورد اطمينان بود آنها را به حميمه نزد امام عباسى مى برد. مسير بازگشت نامه ها نيز از همين طريق بود. غالبا مكان و زمان ملاقات او با دعوتگران در مكه و در مراسم حج بود. او براى اختفاى بيشتر در كار دعوت از حميمه به روستايى در آن ناحيه به كداد (314) رفت. همچنين در همان حال كه دعوتگران را روانه خراسان مى كرد. خودش در جنگ هاى تابستانى امويان عليه روم كه به نام جهاد انجام مى شد شركت مى كرد. (315) محمد مى كوشيد، تا از بنى حارث بن كعب زن بگيرد، زيرا شنيده بودكه عبدالله بن الحارثيه حكومت اموى را بر مى اندازد. خليفگان اموى به او اجازه چنين ازدواجى را نمى دادند تا آن كه به دوران عمر بن عبدالعزيز 109-101 ه آن گاه كه براى شركت در جنگ تابستانى مى رفت با اجازه خليفه، با ريطة، بيوه مطلقه عبدالله بن عبدالملك مروان، ازدواج كرد (316) و عبدالله بن سفاح نتيجه اين زناشويى بود. شايان گفتن است كه عبدالله بن حسن نوه امام حسن مجتبى عليه‌السلام نيز با بيوه ديگر عبدالله بن عبدالملك كه او نيز از بنى حارث بن كعب بود ازدواج كرد و نتيجه آن محمد بن عبدالله معروف به نفس بن زكيه بود. عبدالملك مروان نيز از آن رو اين دو زن حارثى را براى پسرش عبدالله انتخاب كرده بود كه شنيده بود كه پايان كار امويان به دست عبدالله پسر زن حارثى است. (317)

كسانى كه با دعوت عباسى پيوسته بودند خمس اموال خود را به دعوتگران داده و آنان را به محمد بن على مى دادند و او اين اموال را در راه گسترش ‍ دعوت و اعزام دعوتگران مصرف مى كرد. (318) هنگامى كه هشام بن عبدالملك (105-125 ه) محمد را بازداشت كرده و يكصد هزار درهم ماليات عقب افتاده از او مطالبه مى نمود. سران دعوت اين مبلغ را جمع كرده و به ديوان هشام پرداخت نموده و محمد را از زندان آزاد كردند. (319)

محمد بن على مدت 28 سال (98-125 ه) رهبرى دعوت عباسى را به عهده داشت. در اين مدت سازمان تبليغى بزرگ، سرى و منظمى را تشكيل داده و اداره مى كرد. دعوتش سراسر خراسان را فرا گرفته بود و شمار زيادى به نهضت او پيوسته بودند كه اجلش فرا رسيد و در سال 125 هجرى در حميمه درگذشت. به هنگام مرگ پسرش ابراهيم را جانشين خود كرد تا كار دعوت را پس از او دنبال كند. از نكات جالب زندگى او اين است كه چهارده سال بعد از پدرش زاده شد و پنج سال پس از او درگذشت و افراد زيادى او را با پدرش اشتباه مى گرفتند. (320)

## فرزندان محمد بن على (متوفاى 125 ه)

محمد ده پسر و دو دختر داشت. چهار تن از پسران او، داود؛ عبدالله، يعقوب، و اسماعيل، نه شهرتى داشتند و نه فرزندى و نه نكته قابل ذكرى، اما سه تن از آنان، سفاح و منصور و ابراهيم را شهرتى بسزاست كه هر يك امام و خليفه بودند و سه تن ديگر، عباس، موسى، و يحيى خود در بنياد و بقاى دولت عباسى نقش داشتند و يا فرزندانشان، اينك به اختصار به شرح حال هر يك مى پردازيم.

### 1. موسى

موسى بزرگ ترين پسران محمد بود و هنگامى كه پدرش در يكى از جنگ هاى تابستانى بر ضد روم شركت كرده بود به بيمارى درگذشت و در همان جا به خاك سپرده شد. (321)

تنها فرزند او عيسى بن موسى ولى عهد دوم و يكى از اركان دولت عباسى محسوب مى شد و در بسيارى از حوادث ناگوار كه حكومت عباسى را تهديد مى كرد حاضر بود. سفاح او را به امارت اهواز و شهر پر آشوب كوفه منصوب كرد (322) كه در زمان منصور نيز آن امارت آن جا را داشت. به هنگام مرگ سفاح كه منصور به حج رفته بود او از مردم و سران دولت براى منصور بيعت گرفت و به فرمانداران ايالات و ابومسلم و خود منصور نامه نوشت و مرگ سفاح و جانشينى منصور را به آنان اعلام كرد. (323)

به هنگام قيام محمد بن عبدالله مشهور به نفس زكيه (متوفاى 145 ه) كه بر مكه و مدينه چيره شده بود، منصور، عيسى بن موسى را به پيكار او فرستاد و عيسى در نبردى نابرابر سپاه محمد را شكست داده به قتل رساند. (324) همچنين در سركوبى قيام ابراهيم، برادر نفس زكيه، در بصره نقش فعالى داشت.

هر چند عيسى به هنگام مرگ سفاح كه منصور به سفر حج بود با بيعت گرفتن براى منصور نيك نفسى و وفادارى خود را به او نشان داد، ولى منصور همين كه مدعيان خلافت را يكى پس از ديگرى از ميان برداشت و حكومتش را تثبيت كرد به فكر عزل عيسى از ولايت عهدى افتاد و در راه رسيدن به اين مقصود حيله هاى فراوان به كار برد و از راه هاى مختلف به آزار و اذيت او پرداخت، ولى عيسى با سر سختى زياد مقاومت مى كرد و حاضر نبود از كار كناره گيرى كند. روزى به فرمان منصور ديوارى را بر سر راه عيسى و نزديك او خراب كردند و هنوز گرد و غبار آن بر سر و روى او نشسته بود كه منصور او را احضار كرد و او به همان حال نزد خليفه رفت منصور با كنايه به او گفت:

آيا اين همه گرد و خاك از كوچه و بازار بر لباست نشسته است ؟ چرا وقتى به حضور ما مى آيى آداب را رعايت نمى كنى ؟

عيسى كه خراب كردن ديوار را توطئه اى از سوى منصور مى دانست، در پاسخ او چيزى نگفت. منصور در نظر داشت، به هر وسيله اى كه شده فرزندش مهدى را ولى عهد خود كند؛ از اين رو براى از ميان برداشتن عيسى نقشه اى دقيق طرح كرد، او عمويش عبدالله را كه يكى از مدعيان خلافت و زندانى بود به عيسى سپرد و تاكيد كرد كه حتما او را مخفيانه بكشد و به گونه اى كه هيچ كس از قضيه آگاه نشود. منصور در نظر داشت كه عبدالله را به دست عيسى نابود كند و سپس عيسى را به جرم قتل عمويش از ميان بردارد. قاصدان و نامه هاى او مبنى بر كشتن مخفيانه عبدالله پياپى مى رسيد، ولى مشاوران عيسى او را از حيله خليفه آگاه كرده و از كشتن عبدالله بر حذر داشتند؛ از اين رو عبدالله را پنهانى زندانى كر و به منصور نوشت كه عبدالله را كشته است ؛ خليفه پس از آن كه از كشته شدن عبدالله اطمينان حاصل كرد، در جلسه اى كه بين عيسى و برادران عبدالله حضور داشتند، از عيسى پرسيد با عبدالله چه كردى ؟ پاسخ داد به فرمان شما او را كشتم : ولى خليفه اظهار كرد كه نه تنها چنين فرمانى نداده بلكه او را به خوشرفتارى با عبدالله سفارش كرده است ؛ سپس به عموهايش گفت : با عيسى كه برادر شما را كشته است چه كنيم ؟ عموهاى خليفه از او خواستند كه عيسى را به آنان بسپارد تا به انتقام برادر خود او را بكشند. سرانجام عيسى از توطئه منصور پرده برداشت و عبدالله را حاضر كرد و بدين گونه نقشه خليفه ناكام ماند، ولى منصور از تلاش خود دست نكشيد، تا آن كه به اجبار عيسى را وادار كرد تا مهدى را بر خود مقدم بدارد و او ولى عهد مهدى باشد. عيسى نيز براى حفظ جان خود و فرزندانش به اين كار تن در داد و چون نوبت به مهدى رسيد، او نيز براى عزل عيسى كوشش فراوان كرد تا آن كه عيسى به اجبار از حكومت چشم پوشيد و از ولايت عهدى عزل شد. (325)

### 2. ابوالفضل عباس

عباس كوچك ترين پسر محمد بود و به هنگام بنياد دولت عباسى كمتر از پانزده سال سن داشت. منصور او را به فرماندارى جزيره، دمشق، و تمامى بلاد شام منصوب كرد. سرانجام او در بغداد درگذشت و در محله عباسيه در بخش غربى بغداد كه به خود او منسوب بود به خاك سپرده شد. شمارى از فرزندان و نوادگان وى به امارت حج و ولايات منصوب شدند. يكى از نوادگان او به نام على بن محمد بن عباس در دربار امويان اندلس مقامى بلند و منزلتى بزرگ داشت. (326)

### 3. يحيى

يحيى را پدرش محمد عاق كرده بود. وى مردى بى تدبير و عجول بود. سفاح در سال 133 هجرى او را به امارت موصل منصوب كرد. اهالى موصل از اطاعت والى پيشين، محمد بن صول كه بزرگان موصل را شبانه مى كشت و به دجله مى افكند، سرپيچى كرده بودند؛ از اين رو يحيى با دوازده هزار سپاه كه چهارهزار آن زنگيان بودند به موصل رفت و بدون هيچ برخوردى در كاخ امارت فرود آمد. پس از چندى دوازده هزار تن از موصليان را كشت، اين كار خشم مردم را برانگيخت و سلاح بر گرفته شورش كردند. يحيى آنان را امان داد و به دستور او جار زدند كه هر كس به مسجد جامع برود در امان است. مردم موصل كه به گفته بلاذرى يا دزد بودند يا خوارج و يا بازرگان، براى رفتن به مسجد از هم سبقت مى گرفتند. يحيى مامورانى بر درهاى مسجد گماشت تا هر كس را كه به آن جا مى آيد بكشند، بدين گونه خلقى عظيم را كه به بيش از يازده هزار تن مى رسيد، كشتند، چون شب در آمد ضجه زنان و ناله كودكان كه بر كشتگان خود نوحه مى كردند، خواب از چشم يحيى ربود. روز بعد فرمان داد تا زنان و كودكان را نيز بكشند، كشتار اهالى موصل سه روز به درازا كشيد و تنها چهارصد مرد نجات يافتند. زنگيان سپاه زنان مسلمان را به زور صاحب مى شدند. يحيى چون از كشتار فراغت يافت به روز چهارم بر اسب نشسته با گارد ويژه با بازديد از شهر پرداخت. در بين راه شير زنى مسلمان عنان اسب يحيى را گرفته و گفت : آيا تو هاشمى نيستى ؟! آيا تو پسر عم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيستى ؟ آيا از اين كه زنگيان زنان مسلمان عرب را به زور تصاحب مى كنند غيرتت به جوش نمى آيد؟!

يحيى به زن پاسخ نداد و به كاخ امارت برگشت. روز بعد زنگيان را براى دريافت مواجب فرا خواند، چون همه گرد آمدند فرمان داد تا آخرين نفر همه را گردن زدند. برخى از منابع اين واقعه را به ابراهيم پسر يحيى نسبت داده اند، چون خبر اين كشتار به سفاح رسيد، همسرش از او پرسيد: چرا پسر برادرت اهل موصل را كشته است ؟ سفاح فقط پاسخ داد: نمى دانم ! و جز اين هيچ عكس العملى از خود نشان نداد. با اين سابقه منصور نيز او را به ولايت فارس منصوب كرد. (327)

### 4. ابواسحاق ابراهيم، (متوفاى 132 ه)

ابراهيم در سال 82 هجرى در حميمه از كنيزى به نام سلمى زاده شد (328) و تا هنگام مرگ در همان جا مى زيست. او مردى نيكوكار، بخشنده، فاضل، با تدبير و آگاه به فقه و حديث بود. هر چند در دانش و سياست به پاى پدر نمى رسيد. ولى از ديگر برادران برتر بود، از اين رو پدرش او را به جانشينى خود برگزيد (329) تا دعوت عباسى را ادامه دهد.

ابراهيم با نام امام مدت هفت سال (125-132 ه) رهبرى سازمان سرى دعوت را بر عهده داشت در اين مدت كه حكومت اموى گرفتار آشوب هاى داخلى بود، با استفاده از فرصت به دست آمده توانست بيش از پيش دعوت عباسى را گسترش دهد. افزون بر مكاتبه دعوتگران خراسان با او، در مواقع لازم نمايندگان ويژه اى نيز به آن ديار مى فرستاد. او پرچم هاى سياه و نيز پرچم هاى ساه و سحاب (ابر) را براى ابومسلم فرستاد و در سال 129 هجرى فرمان اعلام دعوت و آغاز عمليات نظامى را صادر كرد.

ابراهيم با ديگر خاندان عباسى دو بار (سال هاى 126 و 129 ه) با محمد بن عبدالله معروف به نفس زكيه بيعت كرد. بنابر برخى روايات بار دوم پيش از بيعت، خبر قيام ابومسلم به او رسيد، و او با ديگر خاندان عباسى جلسه بنى هاشم را ترك كردند. (330)

طبق برخى روايات ابراهيم با سال 131 هجرى با هياتى بلند پايه و در حدود سى تن عباسى و وابستگان آنان با جلال و شكوهى كم نظير در مراسم حج شركت كرده و دعوت خود را آشكار كرد. حاجيان خبر به مروان بردند و او ابراهيم را گرفته و زندانى كرد. (331) بنا به روايتى ديگر، پيك ابومسلم كه عربى سخنور بود نامه ابومسلم را براى ابراهيم آورد. ابراهيم ناراحت شد و به ابومسلم نوشت : مگر نگفتم كه فرستاده ات عرب نباشد چنين كسى از كار ما آگاه مى شود، چون نزد تو آمد او را بكش. نامه را به قاصد داد او را روانه كرد، قاصد كه ناراحتى ابراهيم را در چهره او مشاهده كرده بود نامه را خواند و از قضيه آگاه شد؛ از اين رو نامه را نزد مروان برد و راز ابراهيم را فاش كرد. مروان طى نامه اى كه در آن اوصاف ابن الحارثيه را بيان كرده بود به فرماندار دمشق فرمان داد كه ابراهيم را گرفته و نزد او بفرستد. ماموران به حميمه رفته و ابتدا سفاح را كه با نشانى هاى داده شده مطابقت مى كرد گرفتند، ابراهيم چون از جريان آگاه شد خود را معرفى كرده و سفاح را آزاد كرد. ماموران ابراهيم را گرفته و به حران فرستادند. مروان در مورد قيام خراسان از او پرسيد و او را سرزنش كرده سپس به زندان انداخت. (332) ابراهيم مدتى را با تنى چند از امويان در زندان مروان بود تا آن كه ماموران مروان در صفر سال 132 هجرى شبانه سر او را در كيسه نوره فرو برده آن قدر نگه داشتند تا جان داد. (333) ابراهيم چون مطمئن شد مروان او را خواهد كشت نامه اى به غلام سپرد تا آن را حميمه برساند و طى آن برادرش ابوالعباس سفاح را جانشين خود كرد. (334)

### 5. ابوالعباس سفاح، عبدالله (132-136 ه)

ابوالعباس در سال 101 هجرى به دوران يزيد بن عبدالملك (101-105 ه) در حميمه زاده شد (335). و تا هنگام دستگيرى ابراهيم امام سال 132 ه در آن جا مى زيست تا آن كه ابراهيم به هنگام مرگ او را به جانشينى خود برگزيد. پس از دستگيرى ابراهيم چون خطر دستگيرى ديگر عباسيان نيز مى رفت، ابوالعباس و ديگر خاندان عباسى از حميمه به كوفه گريخته و چهل روز تا دو ماه پنهان بودند تا آن كه سپاه خراسان كوفه را فتح كرده و به مخفيگاه آنان راه يافتند. سپس طى مراسم با شكوهى ابوالعباس را به مسجد برده با او به خلافت بيعت كردند. در مراسم بيعت او بر منبر رفته ايستاده خطبه خواند، و خود را سفاح ناميد. (336)

مهم ترين كار سفاح پس از تكيه زدن بر مسند خلافت، بر انداختن امويان بود؛ از اين رو بخشى از سپاه خراسان را به سالارى عمويش به پيكار مروان فرستاد و بخشى ديگر را به فرماندهى برادرش منصور به مقابله ابن هيبره در واسط روانه كرد. عبدالله در پيكارى سخت مروان را شكست داد و سرانجام در بوصير مصر او را كشته سرش را به حيره نزد سفاح فرستاد. منصور نيز پس از آن كه يازده ماه ابن هيبره را در محاصره داشت. سرانجام او را امان داد و با وى مصالحه كرد ولى ديرى نپاييد كه عهد خود را شكست و ابن هيبره را كشت و بدين سان سفاح از مدعيان اموى رهايى يافت. به دوران وى كه همه اش به تعقيب و كشتار امويان سپرى شد، امويان را در شام، فلسطين حيره و حجاز به قتل رسانيد.

به فرمان سفاح ابوسلمه كه يكى از بنيان گذاران دولت عباسى و اولين وزير سفاح بود به دليل اين كه به علويان اظهار تمايل كرده بود، و هم از آن رو كه نفوذ زيادى داشت، در همان اوايل حكومت كشته شد.

سفاح جوانى بلند قامت، زيبارو، پيچيده مو، سفيد و نمكين بود، ريشى زيبا داشت و وسط بين اش كمى برآمده بود. (337) بسيار بخشنده، خوش ‍ برخورد و با گذشت بود. (338) به روزگار حكومت خود با علويان خوشرفتار و مال فراوانى به آنان بخشيد. (339)

سفاح ابتدا كوفه را مركز خلافت خود قرار داد، ولى اين شهر پر آشوب دل به يارى علويان داشت و براى مركز حكومت عباسى مناسب نبود؛ بصره همسنگ كوفه نيز به همين دليل و هم از آن رو كه دوستداران امويان در آن فراوان بودند، مكان مناسبى نبود؛ از اين رو سفاح مركز حكومت خود را از كوفه به حيره و سپس به انبار منتقل كرد. سپس هاشميه را در نزديك انبار بساخت تا مقر حكومت خود قرار دهد، ولى اجل مهلتش نداد و در سال 136، در سن 36 سالگى به بيمارى آبله درگذشت. (340) به هنگام مرگ برادرش ابوجعفر منصور را به جانشينى خود برگزيد و عيسى بن موسى را ولى عهد او قرار داد و بدين سان در همان آغاز حكومت عباسى، يكى از عوامل ضعف و انحطاط حكومت ها را در دولت عباسى وارد كرد. (341)

# فصل دوم : انتقال از حجاز به شام

مكه حرم خدا و زادگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و مدينه هجرتگاه و مدفن آن حضرت، دو شهر مقدس جهان اسلام بوده اند؛ از اين رو در گذشته هر مسلمانى آرزو داشته است كه آن جا را زيارت كند و در آنها مجاور شود. با آن كه مكه و پس از آن مدينه مركز اصلى بنى هاشم بوده اند، با اين حال بنى عباس اين دو شهر را رها كرده و به منطقه شام، روستاى حميمه از توابع بلقاى ناحيه شراة واقع در شمال بندر عقبه فعلى رفته اند. در اين جا پرسشى اساسى اين است كه عباسيان چرا و چه وقت به آن جا رفته اند؟

در دوره پيامبر و خلفاى راشدين مكه و مدينه از احترام خاصى برخوردار بوده اند و مدينه افزون بر اين كه هجرتگاه و مدفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بود پايتخت حكومت اسلامى نيز به شمار مى رفت. در دوره على عليه‌السلام گرچه پايتخت به كوفه منتقل شد، ولى مدينه همچنان از اهميت سابق برخوردار بود، اما پس از دست يافتن امويان به حكومت بويژه پس از يزيد، اين دو شهر امن و مقدس مورد تعرض قرار گرفت و حرمت آنها شكسته شد و اهميت پيشين خود را از دست دادند، ولى همچنان مركز علمى دنيا اسلام محسوب مى شد. بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام عبدالله بن زبير در حجاز ادعاى خلافت كرد و بعد از مرگ يزيد بر مكه و مدينه نيز چيره شد. در اين دوران از نظر حكومت هاى وقت، محمد حنفيه و عبدالله بن عباس از بزرگان بنى هاشم بودند. ابن زبير با اصرار زياد از آنان مى خواست، تا با او بيعت كنند، ولى آنان امتناع مى كردند. ابن زبير چون از اصرار و پافشارى نتيجه اى نگرفت آنان را در مكه زندانى كرده قصد داشت ايشان را در آتش بسوازند كه نيروهاى مختار از كوفه رسيدند و آن دو را نجات دادند. بعد از اين واقعه آن دو به اجبار به طايف رفتند. در اين دوران ابن زبير در حجاز و عبدالملك مروان در شام مدعى حكومت بودند و هر دو از بنى هاشم بيعت مى خواستند تا بدين وسيله حكومت متزلزل خود را استوار كرده بر رقيب پيشى بگيرند و در اين ميان چنان عرصه را بر بنى هاشم تنگ كردند كه در تمام قلمرو پهناور اسلام شهرى نبود كه بزرگان بنى هاشم در آن در امان باشند.

عبدالله بن عباس در سال 68 هجرى، در طايف درگذشت. او كه درباره حوادث آينده از على عليه‌السلام و فرزندش محمد حنفيه اخبارى شنيده بود به هنگام مرگ به فرزندش على كه بعد از او بزرگ عباسيان بود، سفارش ‍ كرد كه حجاز قلمرو ابن زبير را ترك كرده و به شام نزد عبدالملك برود. او به فرزندش على چنين سفارش مى كند:

فرزندم، بيشتر مردم در كارشان گمراه شده اند و به خاطر دنيا يكديگر را مى كشند؛ از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيدم كه به جدت عباس مى گفت : چون حكومت از بنى اميه زايل شود بر فرزندان تو قرار خواهد گرفت، هر كس از ايشان كار امت را عهده دار شد بايد از خدا بپرهيزد و به حق عمل كند و به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اقتدا كند، زيرا سزاوارترين مردم به پيروى از او خويشاوندترين آنان نسبت به اوست. فرزندم، پس از من حجاز جاى تو نيست، چون مرا به خاك سپردى خاندانت را جمع كن و به شام برو. بنى اميه خوراكى هايى دارند كه ناگزير بايد بخورند. آنان گرچه ستمگر و گمراهند ولى به سبب خويشاوندى كه بين تو و آنهاست از آل زبير نسبت به تو مهربان ترند. فرزندم، به پسر عمويت عبدالملك بپيوند كه او براى حكومت از ابن زبير سزاوارتر است. ابن زبير را ترك كن و از او بر حذر باش، زيرا او دشمن را از دوست باز نشناسد، و هر كس چنين باشد كارش قوام نگيرد، و حكومتش بى رقيب نشود. عبدالملك به پيش مى رود و ابن زبير به عقب. چون فرزندم، چون به شام رفتى و عبدالملك تو را در انتخاب منزل آزاد گذاشت، در كوهستان شراد مقام گير، زيرا چون، حكومت از بنى اميه برگردد بر مردى از اهل شراة قرار مى گيرد كه از بزرگ ترين و شريف ترين خاندان در بين مردم است. (342)

پس از درگذشت عبدالله، پسرانش، عباس و على، از هم جدا شدند؛ عباس ‍ در عراق به مصعب بن زبير پيوست و على به شام نزد عبدالملك مروان رفت.

عبدالملك از آمدن على بن عبدالله بى نهايت خوشحال شد، زيرا اين كار او موجب تقويت او گرديد، از اين رو پيوسته او را بزرگ و گرامى مى داشت و به پاداش كار او زمين ها و مزارع زيادى در حومه دمشق و ناحيه شراة به وى اقطاع كرد (343) و او را در انتخاب مسكن آزاد گذاشت. (344) على منزلى در دمشق برگزيده و براى سكونت دايم در روستاى حميمه در منطقه اى كه عبدالملك به او تيول داده بود خانه اى وسيع ساخته در آن سكنا گزيد و در آن جا باغ ها و مزارع ايجاد كرده. فرزندانش تا پيروزى نهضت عباسى در آن جا سكنا داشتند. محمد بن على امام عباسيان براى اختفاى بيشتر در كار دعوت به روستاى كوچك تر، به نام كداد در همان ناحيه نقل مكان كرد و تا موقع مرگش در آن جا بود.

## شراة كجاست ؟

شراة از نواحى دمشق است كه بر سر راه دمشق به مدينه در جنوب بحرالميت واقع شده است. بخشى از آن جلگه و قسمتى كوهستانى است. منطقه اى است كه از غرب و به صحراى سينا و فلسطين، از شرف به صحراى سماوه، از جنوب به حجاز و درياى سرخ و از شمال غربى به بلقاء و اريحا و از شمال شرقى به ناحيه امان - پايتخت فعلى اردن - محدود است. در حال حاضر بخش شرقى اين منطقه جزو كشور اردن و قسمت غربى آن جزو متصرفات دولت غاصب اسرائيل است. شهرهاى اين ناحيه عبارتند: از صغر، مآب، معان، تبوك، اذرخ، و ايلة. ابن حوقل (متوفاى 366 ه) ياقوت متوفاى 6326 ه و ابوالفدا متوفاى 731 ه مركز آن را اذرح دانسته اند، ولى مقدسى متوفاى 390 ه از صغر به عنوان آن مركز ياد كرده است. (345)به گفته جغرافى دانان شراة منطقه اى حاصلخيز و پر نعمت و روستاهاى آن از شهرهاى جزيره بزرگ تر (346) و بيشتر ساكنان آن عرب و دوستدار بنى هاشم بودند. (347)

در سال نهم هجرى، كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به قصد جنگ با روميان به اين منطقه آمد، مردم اين ديار با او پيمان صلاحى امضا كردند و پرداخت جزيه را پذيرفتند. (348) جريان حكمت بين حضرت على عليه‌السلام و معاويه نيز در ميانه راه اذرح كه از روستاهاى اذرح است واقع شد. (349)

## حميمة كجاست ؟

حميمه تصغير حمة است و حمه چند معنا دارد: 1. سنگ سياهى كه به زمين چسبيده باشد؛ 2. چشمه آب گرمى كه بيماران براى بهبودى خود را در آن بشويند؛ 3. آنچه از دنبه كه پس از آب كردن بماند؛ 4. سياه هر چيزى را نيز حمه گويند. (350)

در جنوب بحرالميت فرورفتگى بزرگى است كه وادى عربه نام دارد. (351) حميمه روستايى بزرگ و به تعبير ياقوت شهرى بوده است. (352) از توابع بلقا در سرزمين شراة كه در اين وادى و به فاصله يك مرحله از قلعه شوبك قرار داشته است. (353) به گفته مقدسى در كوهستان شراة چشمه آب گرمى (حمة) وجود داشته و ممكن است كه نام حميمه از آن گرفته شده باشد. (354) اين روستا گر چه دور افتاده بود، و به تظاهر هيچ اهميتى نداشت، ولى حقيقتا از روى دقت انتخاب شده بود، زيرا راه هاى كاروان هاى حج در اين جا به هم مى پيوست، راه كاروانى مصر، فلسطين، شام، جزيره، موصل و شهرهاى شمالى شام و ديار روم به مدينه در اين جا يكى مى شد؛ نيز حاجيانى كه از نواحى ايران، خراسان و ماوراءالنهر به منظور تجارت و زيارت از طريق شام سفر مى كردند از آن جا عبور مى كردند؛ جايى بود كه كاروان هاى تجارى حجاز و يمن كه به مصر، شام و فلسطين و جزيره مى رفتند؛ نيز از آن جا مى گذشتند. على بن عبدالله پس از آن به عبدالملك پيوست 69-70 ه آن جا را براى سكونت برگزيد و در آن جا صاحب فرزندان بسيارى شد. در تمام مدت 32 ساله دعوت، امام عباسى در آن جا بود و دعوتگران خود را به خراسان مى فرستاد. قاصدان و داعيان در هيات بازرگانان از خراسان به دمشق و از آن جا به حميمه مى آمدند و دستور مى گرفتند بى آن كه كسى به آنان بد گمان شود. (355) خاندان عباسى تا ظهور دولتشان در آن جا مى زيستند و پس از بنياد دولت عباسى به عراق نقل مكان كردند.

# فصل سوم : پيش گويى ها درباره خلافت عباسيان

درباره خلافت عباسيان افراد مختلفى پيشگويى كرده و به آنها بشارت حكومت داده بودند. از سوى پيامبر، امام على، امام باقر، صادق عليه‌السلام، محمد حنفيه، عبدالله بن عباس، على بن عبدالله و فرزندانش ‍ محمد و نيز از سوى امويان به ويژه خالد بن يزيد، روايات و گزارش هايى مبنى بر اين كه عباسيان در آينده به حكومت خواهند رسيد؛ در دست است. برخى از اين روايات به كلى بى اساس و ساختگى، و برخى مقرون به صحت است. و بعضى نيز راجع به چيز ديگرى بوده است كه با دست كارى و تحريف بر دولت عباسيان تطبيق شده است. اكنون براى آگاهى بيشتر از مضمنون آنها چند نمونه آورده شده است.

## الف) روايات رسيده از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

روايات زيادى در منابع شيعه و سنى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده كه برخى از آنها خطاب به عباس است و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به او مژده مى دهد كه در آينده فرزندان وى به حكومت خواهند رسيد؛ براى نمونه شمارى از اين روايات را مى آوريم :

1. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به عباس مى فرمود: خداى عزوجل اين را امر را با من آغاز كرد و به فرزندان تو پايان مى دهد. (356)

2. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: پادشاهانى از فرزندان عباس، امر امت را عهده دار مى شوند كه خداوند به سبب آنان دين را عزت (357) مى بخشد.

3. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به عباس فرمود: نبوت و پادشاهى در ميان شما (بنى هاشم) است. (358)

4. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عباس را دعا كرد و فرمود: خدايا خلافت را در نسل وى نگهدار (359)

5. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: فرزندان عباس در برابر هر روزى كه بنى اميه حكومت كرده اند دو روز، در برابر هر ماهى دو ماه حكومت مى كنند. (360)

6. عباس گفته است : شبى نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بودم كه فرمود: ببين در آسمان چيزى مى بينى ؟ گفتم : آرى : فرمود: چه مى بينى ؟ گفتم : ثريان، به شمار آن از پشت تو بر اين امت حكومت خواهند كرد. (361)

شمار ديگرى از روايات نبوى در دست است كه طبق آنها حكومت به عباسيان مى رسد و آنان آن را به عيسى بن مريم عليه‌السلام تحويل مى دهند:

7. پيامبر به عباس فرمود: هر گاه پسرانت در عراق سكونت گزيدند و سياه بپوشند و پيروان آنان خراسانيان باشند، پيوسته حكومت خواهند داشت و تا آن را به عيسى بن مريم بسپارند. (362)

8. پيامبر فرمود: خلافت در فرزندان عمويم عباس است تا آن را به مسيح بسپارند. (363)

9- روايت مفصل از ام الفضل همسر عباس نقل شده كه خلاصه آن چنين است : ام الفضل گويد: به پيامبر برخوردم : فرمود: تو به پسرى آبستنى، چون او را به دنيا آوردى، نزد من بياور چون او را زادم نزد پيامبرش بردم. وى در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و عبدالله اش ناميد و فرمود: پدر خلفا را ببر به عباس خبر دادم، خدمت پيامبر رسيده و جريان را يادآورى كرده، پيامبر فرمود: او چنان است كه گفتم، او پدر خلفاست، از جمله آنان سفاح و مهدى هستند تا اين كه يكى از آنان با عيسى بن مريم نماز مى گذارد. (364)

مسلم است كه برخى از اين روايات راجع به حضرت مهدى است و بنى عباس با كمى دست كارى و تحريف و براى مبارزه با علويان و به ويژه نفس ‍ زكيه آنها را بر خود منطبق كرده اند. افزون بر اين، گذشت زمان ثابت كرده است كه اين عباسيان نيستند كه با حضرت عيسى عليه‌السلام نماز مى خوانند.

## ب) رواياتى كه مضمون آنها ظهور پرچم هاى سياه از مشرق يا خراسان است.

1. پيامبر فرمود: نزد اين گنج شما، سه تن كه فرزند خليفه اند با هم خواهند جنگيد و خلافت به هيچ يك از آنان نخواهد رسيد، سپس پرچم هاى سياه از خراسان مى آيد و خراسانيان چنان كشتارى از شما مى كنند كه مانند آن نديده ايد؛ پس از آن خليفه خدا، مهدى مى آيد؛ هر گاه نامش را شنيديد نزد رفته بيعت كنيد كه مهدى خليفه خداست. (365)

2. فرمود: پرچم هاى سياه بنى عباس ظاهر خواهد شد تا آن كه در شام فرود آيند و تمام ستمگران و دشمنانشان به دست آنان كشته خواهند (366) شد.

3. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: پرچم هاى سياه از خراسان برآيد و چيزى از آن بر نگرداند تا آن كه در ايليا فرود آيد. (367)

4. روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عباس را ديد كه دو لباس سفيد پوشيده است. فرمود: جبرئيل خبرم داد كه فرزندانش سياه خواهند پوشيد. . (368)

5. پيامبر فرمود: چون پرچم هاى سياه از طرف مشرق بيايد، آغازش فتنه، نيمه اش هرج و مرج و پايانش گمراهى است. (369)

6. فرمود: پرچم هاى سياه آغازش پيروزى، نيمه اش خيانت و پايانش كفر است هر كس آنان را يارى كند چون كسى است كه فرعون را بر ضد موسى يارى كرده است. (370)

روايات رسيده از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ درباره پرچم هاى سياه برآمده از خراسان و ظهور مهدى فراوان است. مضمون همه مانند رواياتى است كه در بالا آمد. به نظر مى رسد مورخان و محدثان روايات راجع به حضرت مهدى، امام دوازدهم شيعيان را به ظهور عباسيان تاويل كرده اند. درباره ظهور پرچم هاى سياه از مشرق و ظهور حضرت مهدى نيز در منابع شيعه روايات زيادى وجود دارد كه برخى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و برخى از على عليه‌السلام نقل شده است. (371)

## ج) رواياتى از على و ديگر امامان عليه‌السلام درباره به خلافت رسيدن عباسيان

1. على عليه‌السلام فرمود: عجمان براى بازگشت شما به اين دين شما را به شمشير خواهد زد چنان كه شما در آغاز آنان را با شمشير زديد. خداوند اطراف شما را از عجمان پر خواهد كرد. آنان شيرانى خواهند شد كه فرار نمى كنند، گردن شما را مى زنند و بر فى ء شما مسلط مى شوند. (372)

2. حضرت على عليه‌السلام فرمود: صاحبان پرچم هاى سياه كه از خراسان مى آيند عجمانند و آنانند كه حكومت بنى اميه را بر مى اندازند و آنان را مى كشند. (373)

3. در خطبه 92 نهج البلاغه عباراتى در مورد سرنگونى بنى اميه و انتقام گرفتن از آنان آمده است كه خلاصه آن چنين است : به خدا سوگند پس از من در خواهيد يافت كه بنى اميه براى شما زمامداران بدى خواهند بود... . . در ادمه مى فرمايد: از آن پس خداوند بلاها را از شما دور كند مانند جدا كردن پوست از گوشت به وسيله كسى كه طعم خوارى به آنان مى چشاند و به اجبار آنان را مى راند و از جام بلا آنها را آب مى دهد و جز شمشير چيزى به آنان نمى دهد. جز ترس چيزى برايشان نپوشد. آن گاه قريش آرزو خواهند كرد كه دنيا را با هر چه دارند بدهند و به جاى آن مرا گرچه به اندازه كشتن شترى - ببيند. (374) در منابع تاريخ آمده است كه روز پيكار مروان با لشكر عباسيان، وقتى وى دانست كه فرمانده سپاه عبدالله بن على است آرزو كرد كه كاش على بن ابيطالب فرمانده سپاه مى بود. (375)

4. چون على بن عبدالله بن عباس زاده شد،، پدرش او را نزد على عليه‌السلام آورده آن حضرت او را گرفت، در حقش دعا كرد و در حالى كه او را برمى گرداند فرمود: پدر شاهان را بگير (376) ابن ابى الحديد و مبرد اين روايت را صحيح دانسته اند.

## رواياتى از امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام در مورد به خلافترسيدن منصور و برادرانش

1. در روايتى از امام باقر عليه‌السلام آمده است : روزگار به پايان نمى رسد مگر اين كه منصور عهده دار امر خلق گردد و سرهاى مردان را فرود آؤ رد و مالك بر شرق و غرب گردد و عمرش دراز گردد تا آن كه با اندازه اى مال گرد كند كه پيش از او كسى آن قدر گرد نكرده است. منصور از امام پرسيد: اين چگونه خبرى است ؟ امام فرمود: چنان خواهد شد. منصور پرسيد: حكومت ما پيش از شما خواهد بود؟ فرمود: آرى پرسيد: آيا پس از مان فرزندانم به حكومت خواهند رسيد؟ فرمود: آرى. پرسيد حكومت ما طولانى تر است يا حكومت بنى اميه ؟ فرمود: حكومت شما طولانى تر است، كودكان شما به حكومت خواهند رسيد و همچنين توپ با آن بازى خواهند كرد. (377)

2. در جلسه اى كه بنى هاشم در واپسين روزهاى امويان براى تعيين خليفه آينده تشكيل دادند و خواستند با محمد بن عبدالله به خلافت بيعت كنند امام صادق عليه‌السلام نيز حاضر بود و فرمود چنين نكنيد زيرا هنوز وقتش نرسيده است عبدالله بن حسن گفت : تو نسبت به فرزندم محمد حسادت مى كنى، حضرت فرمود: به خدا سوگند كه حسد مرا به گفتن اين سخن وانداشت. و با دست به پشت سفاح زد و فرمود: اين و برادرانش ‍ پيش از شما و مانع شما هستند. سپس دست بر شانه عبدالله بن حسن زد و فرمود: به خدا سوگند خلافت به تو و پسرانت نخواهد رسيد. حكومت از اين سفاح و از اين منصور است و سپس پيوسته در ميان فرزندان او خواهد بود تا كودكان را به خلافت بردارد و با زنان مشورت كنند، پسران پس از تو كشته خواهند شد؛ سپس برخاست و به عبدالعزيز بن عمران گفت : صاحب رداى زردى (يعنى منصور) را مى بينى... . به خدا سوگند ما مى دانيم كه او محمد را خواهد كشت. (378)

چون منصور به حكومت رسيد و پيشگويى امام عليه‌السلام را درست يافت، او را صادق ناميد (379) و چون محمد بن عبدالله در زمان حكومت منصور قيام كرد به او خبر رسيد كه فرمانده سپاهش عيسى بن موسى شكست خورده است. منصور كه تكيه داشت راست نشست و عصايش را بر سجاده اش كوبيد و گفت : نه، پس بازى كودكان ما بر منبرها و مشورت با زنان چه مى شود؟! (380)

## د) سخنان عبدالله بن عباس و فرزندانش درباره خلافت عباسيان

1. سعيد بن جبير گويد: نزد ابن عباس بودم از مهدى سخن به ميان آمد. ابن عباس گفت : سفاح، منصور و مهدى هر سه از ما هستند (381) او در روايت ديگرى به همين مضمون گويد: ما مى گفتيم ائمه دوازده نفرند سپس ‍ قيامت برپا مى شود. ابن عباس گفت : پس از منصور و سفاح مهدى از ما هستند و حكومت را به عيسى بن مريم مى سپارند. (382)

2. ابوصالح مى گويد: من و عكرمه نزد ابن عباس بوديم و جز ما ديگرى نبود حسن و حسين عليه‌السلام پسران على عليه‌السلام آمده و بر او سلام كرده و رفتند. سپس ابن عباس گفت : اين دو گمان دارند كه مهدى از فرزندان آنان است، بدانيد كه سفاح و مهدى و منصور از فرزندان منند. (383)

3. آن گاه كه امام حسين عليه‌السلام قصد عراق داشت ابن عباس به وى گفت : اى برادر زاده، به خدا سوگند كه خدا نبوت و خلافت را براى شما جمع نمى كند. (384)

4. ابن عباس به گاه مرگ ضمن سفارشى به فرزندان على مى گويد: از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيدم كه به پدربزرگت عباس مى گفت : آن گاه كه حكومت از بنى اميه زايل شود و بر فرزندان تو قرار نگيرد. . (385)

5. ابن عباس به ديدن معاويه رفته بود كه معاويه از وى پرسيد: آيا شما حكومت خواهيد داشت ؟ ابن عباس گفت : آرى معاويه پرسيد: ياران شما كيانند؟ گفت : خراسان و بنى هاشم از بنى اميه انتقام خواهند گرفت (386) و در برابر هر روز حكومت شما دو روز و در برابر هر ماهى دو ماه و در برابر سال دو سال حكومت خواهيم كرد. (387)

6. ابونعيم گويد: شنيدم از ابن عباس مى گفت : من اميدوارم كه روزان و شبان نگذرد مگر اين كه يكى از ما اهل بيت حكومت را به دست گيرد؛ جوانى كه امر به معروف و نهى از منكر كند؛ فتنه نكند و فتنه نيز از او فرا نگيرد؛ اميدوارم كه كار همچنان از ما آغاز شد به ما نيز پايان يابد ابومعبد گويد: گفتم : بزرگان شما از دست يابى به حكومت عاجز ماندند و شما آن را براى نوجوانان خود آرزو مى كنيد. گفت : خداى هر چه خواهد كند. (388)

ظاهرا در زمان منصور و براى مبارزه با نفس زكيه روايات مربوط به مهدى موعود را بر حكومت عباسيان تاويل كرده اند. منصور عباسى با آن كه پسرش را مهدى ناميده بود خود مى دانست كه او مهدى موعود نيست. مسلم بن قتيبه گويد: منصور مرا خواست و گفت : محمد بن عبدالله قيام كرده و خود را مهدى ناميده است. به خدا سوگند نه او آن مهدى است كه در روايات آمده و نه پسر من، ولى من به آن تبرك جسته و آن را به فال نيك گرفته ام. (389)

درباره على پسر ابن عباس و محمد نوه او نيز بارها گفته اند كه حكومت به فرزندان آنان خواهد رسيد و افزون بر اين درباره اداره سازمان دعوت و دعوتگران و نيز نشانه هاى سقوط امويان حرف هايى گفته اند. على به علت اين گفته ها از وليد و هشام شلاق خورد و محمد نيز به همين سبب بارها از ملاقات با هشام بن عبدالملك بازداشته شد، و هر بار هشام به او مى گفت : منتظر پسر زن حارثى باش. (390) وليد بن عبدالملك، على بن عبدالله را شلاق زد و رو به عقب بر شترش نشاند و او را در تمام شهر گرداند، در حالى كه جارچى جار مى زد: اين على بن عبدالله دروغگو است. در آن حال از او سوال شد چه دروغى به تو نسبت مى دهند. پاسخ داد: اين سخن من كه به زودى فرزندانم به خلافت خواهند رسيد. به خدا سوگند فرزندان من به حكومت خواهند رسيد و آن قدر كه حكومت خواهند كرد تا آن بندگان ريز چشم و پهن روى آنان به پادشاهى برسند (391)

## ه) پيشگويى امويان در مورد خلافت عباسيان

1. عبدالملك بن مروان به محمد بن على بن عبدالله بن عباس كه كودكى زيبا بود نگاه كرد و گفت : به خدا سوگند اين، زن عفيفه را شيفته خود مى كند. خالد بن يزيد گفت : و به خدا سوگند كه فرزندان او به خلافت خواهند رسيد، عبدالملك گفت : نه چنين نيست. خالد گفت : به خدا سوگند چنين است ؛ تبيع (پسر زن كعب الاحبار) خبرم كه داد كه حكومت به فرزندان عباس خواهد رسيد و تا مسيح فرود آيد از آنان خواهد بود. (392)

2. عبدالرحمان انصارى گويد: نزد وليد بن يزيد بن عبدالملك بودم كه محمد بن على بن عبدالله با دو پسرش ابوالعباس و جعفر وارد شدند و با وليد سخن گفتند و رفتند. وليد اشاره به ابوالعباس به من گفت : اين كشنده بنى اميه است گفتم : از كجا دانستى ؟ گفت : از كتابى از كتاب هاى دانيال پيغمبر كه فرماندار من از مغرب برايم فرستاده است. (393)

3. به مروان بن محمد، آخرين خليفه اموى، خبر دادند كه محمد بن عبدالله، معروف به نفس زكيه مردم را به خود مى خواند: مروان گفت : من از اين خاندان نمى ترسم، زيرا آنها بهره اى از حكومت ندارند؛ حكومت از آن بنى العباس است (394) البته سخنان امويان در مورد به حكومت رسيدن عباسيان فراوان است كه به نقل اندكى از بسيار بسنده شد.

## و) عبدالله ها

يك مساله جالب توجه و شگفت انگيز اين است كه در ميان علويان، امويان، و عباسيان نام عبدالله بسيار است. على بن عبدالله نام سه يا دست كم دو پسرش را عبدالله گذارد كه عبارتند از: عبدالله اكبر، عبدالله و عبدالله اصغر، كه وى در زاب مروان را شكست داد و در شام و فلسطين امويان را قتل عام كرد و سرانجام مروان را در مصر كشت. محمد بن على نيز دو پسر ابوالعباس، سفاح و ابوجعفر منصور را عبدالله نام نهاد. (395) مروان بن محمد آخرين خليفه اموى نيز نام دو پسرش را عبدالله و عبيدالله گذاشت و با آن كه پسر ديگرش عبدالملك و به روايتى محمد از عبدالله و عبيدالله بزرگ تر بود، عبدالله را ولى عهد اول و عبيدالله را ولى عهد دوم خويش كرد و از عبدالملك چشم پوشيد؛ در مورد علت اين كارش گفت : زيرا پدرانمان به ما خبر داده اند كه پس از من حكومت به مردى مى رسد كه عبدالله نام دارد و چون عبيدالله به عبدالله نزديك تر است، من عبيدالله را ولى عهد دوم خود كرده ام (396) عبدالملك بن مروان نيز پسرى به نام عبداالله داشت كه براى وى دو زن از بنى حارث بن كعب گرفت. درباره زنان حارثى از اين بيشتر بحث خواهد شد. (397) عبدالملك بن مروان نيز پسرى به نام عبدالله داشت كه براى وى دو زن از بنى حارث بن كعب گرفت. درباره زنان حارثى پس از اين بيشتر بحث خواهد شد. (398)

آيا اين همه نام تكرارى عبدالله در اين خاندان مى تواند تصادفى باشد؟ به نظر مى رسد چيزهايى شنيده بودند.

در دوران امويان به عبدالله بن على خبر رسيد كه عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز گفته است : در كتابى خوانده است كه عين پسر عين مروان را خواهد كشت و اميدوار است كه خود او باشد، عبدالله بن على گفت : به خدا سوگند، قاتل مروان منم و سه عين از او بيشتر دار م ؛ من عبدالله پسر على پسر عبدالله پسر عباس پسر عبدالمطلب پسر هاشم هستم كه نام هاشم نيز عمرو پسر عبدمناف بوده است. (399) نيز عبدالله بن على و برادرش داود هميشه عبدالله بن حسن به راهى مى رفتند، داود به عبدالله گفت : چرا به پسرانت نمى گويى ظهور كنند؟ عبدالله پاسخ داد: هنوز وقت آن نرسيده است عبدالله بن على بدو نگريست و گفت : گويا گمان مى كنى كه قاتل مروان پسران تو خواهند بود؟ عبدالله بن حسن گفت : چنين است عبدالله بن على گفت : چنين نيست و به تمثيل شعرى خواند كه مضمون آن چنين است : فداكار لاغر اندامى از فرزندان حجام تو از اين سخن بى نياز خواهد كرد، سپس گفت : به خدا قاتل مروان منم (400) عبدالله بن عمر بن عبدالعزيز كه در سال هاى آخر حكومت مروان والى عراق بود به اين دليل از فرمان سرپيچيد كه شنيده بود كشنده مروان و خليفه پس از او عبدالله نام دارد.

عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابيطالب نيز كه در سال 129 هجرى در عراق قيام كرد و بر بخش غربى ايران دست يافت، چنين خبرى را شنيده بود. ظاهرا اين مساله كه كشنده مروان و خليفه پس از او عبدالله نام دارد مشهور بوده است.

## ز) ابن الحارثيه

يكيى ديگر از كارهاى شگفت انگيز اين است كه بنى هاشم و به ويژه محمد بن على و عبدالله بن حسن پيوسته مى كوشيدند تا از بنى حارث بن كعب زن بگيرند، گويا اين موضوع كه برانداختن امويان به دست مردى خواهد بود كه مادرش زنى از بنى حارث است، اگر نه در بين مردم ؛ دست كم در بين هاشميان و بنى اميه جا افتاده بوده است.

عبدالملك مروان براى پسرش عبدالله دو زن به نام هاى ريطه دختر عبيدالله و هند دختر ابوعبيده از بنى حارث بن كعب گرفت، زيرا شنيده بود كه فرزندان آنان به حكومت خواهند رسيد. (401) پسر عبدالملك درگذشت و اين دو زن بيوه بدون شوهر ماندند. محمد بن على مى كوشيد تا از بنى حارث زن بگيرد، ولى خلفاى اموى به ويژه سليمان بن عبدالملك به او اجازه نمى دادند (402) تا آن كه به روزگار عمر بن عبدالعزيز، محمد بن على كه به جنگ تابستانى مى رفت از وى اجازه خواست تا با ريطه بيوه عبدالله بن عبدالملك ازدواج كند. عمر بن عبدالعزيز بى خبر از علت ممانعت اسلافش به او اجازه داد و محمد بن على او را به زنى گرفت و در راه رفتن به مرز روم در شهر حاضر از توابع قنسرين در خانه طللحة بن مالك طائى با او عروسى كرد و ريطه همان جا به سفاح آبستن شد (403) و محمد بن على به آنچه مى خواست رسيد و نام كودك را كه فرزند حارثى بود عبدالله گذاشت به اين اميد كه او كشنده مروان و خليفه پس از وى باشد كه چنين هم شد.

مساله عجيب تر اين است كه بنا به روايتى، ام سلمه همسر سفاح نيز بيوه عبدالله بن عبدالملك بوده است. بنا به روايات ديگر ام سلمه بيوه پسران ديگر عبدالملك بوده است. (404) عبدالله بن حسن به سبب آن كه درباره پسر زن حارثى چيزهايى شنيده بود مى كوشيد كه از بنى حارث زن بگيرد. سرانجام توانست با هند دختر ابوعبيده، بيوه ديگر عبدالله بن عبدالملك كه از شوهرش ارثى كلان به وى رسيده بود، ازدواج كن و ثمره اين ازدواج محمد بن عبدالله معروف به نفس زكيه بود. (405) از روايات برمى آيد كه هر ازدواج در زمانى نزديك به هم رخ داده و دو فرزند يعنى سفاح و محمد نيز با فاصله كمى در حودد سال صدم هجرى زاده شدند؛ چنان كه بين مرگ آنان نيز كمتر از ده سال فاصله باشد؛ محمد نيز از كودكى به دانش اندوزى مى پرداخت و به زودى در زمره فقيهان بزرگ حجاز درآمد؛ علماى بزرگ زمان وى او را بسيار احترام مى كردند؛ در تقوا و دانش و فضايل اخلاقى به پايه اى رسيد كه مردم حجاز او را نفس زكيه و مهدى مى ناميدند و اميدوار بودند كه حكومت عدل علوى هاشمى به دست او برقرار شود. (406) او نيز مردم را به خويش مى خواند و در سال 126 و 129 قمرى بنى هاشم و به ويژه تمام عباسيان - شايد براى افشا نشدن دعوتشان - با او به خلافت بيعت كردند و چون دعوت عباسى به پيروزى رسيد؛ منصور در طلب وى برآمد و براى به دست آوردن وى اموال هنگفتى خرج كرد، خون هاى بسيارى ريخت، حيله ها و جنايت هاى بسيار كرد؛ بنى حسن را به زنجير بسته از مدينه به كوفه هاشميه آورد و همه را در زندان بكشت تا آن كه نفس ‍ زكيه به قيامى زودرس دست زد و به دست منصور كشته شد. پافشارى و اصرار منصور در گرفتار كردن وى از آن بود كه بيعت محمد به گردنش بود و سرنوشت زنانى حارثى چنين شد كه يكى به خلافت رسيد و ديگرى به دست برادر اولى كشته شد.

## ح) صحيفه دولت يا كتاب زرد

در اين جا يك سوال اساسى مطرح است و آن اين كه به فرض پيشگويى امويان و عباسيان درباره حوادث آينده درست باشد، منشا علم و آگاهى آنان چيست ؟ بنى اميه از كجا مى دانستند كه به زودى حكومت از دست آنان به در خواهد رفت و بنى هاشم به زودى به حكومت خواند رسيد و اولين كسى كه از آنان به حكومت مى رسد عبدالله نام دارد؟ چرا امويان بنى هاشم را از ازدواج با بنى حارث بن كعب منع ميكردند. امويان از كجا مى دانستند كه مادر اولين خليفه هاشمى زن حارثى است ؟ نيز بنى هاشم از كجا آگاهى داشتند كه به زودى به حكومت خواهند رسيد و آن قدر حكومت خواهند كرد و تا آن كه غلامان آنها به حكومت برسند؟ بنى هاشم و بنى اميه اوصاف اولين خليفه هاشمى را از كجا به دست آورده بودند؟

مسلم است كه امويان و عباسيان از غيب آگاه نبودند، پس از كجا به اين امور آگاه داشتند؟!

در اين باره رواياتى از امام باقر و امام صادق عليه‌السلام در دست است كه منشا آگاهى امويان و عباسيان از حوادث آينده را به محمد بن حنفيه مى رساند. (407) مضمون روايات چنين است : پس از شهادت على عليه‌السلام، محمد بن حنفيه نزد برادران خود، حسن و حسين عليه‌السلام آمده و ميراث پدر خواست. بدو گفتند: تو مى دانى كه پدرمان مالى باقى نگذاشته است. وى گفت : من مال نمى خواهم، از علم پدر چيزى مى خواهم، حسن عليه‌السلام به حسين عليه‌السلام گفت : برادر او برادر ماست از علم پدر به او بده. پس كتاب زردى (صحيفه صفرا) را به او دادند كه اگر او را بر بيش از آن آگاه مى كردند؛ هلاك مى شد. در آن كتاب دانش پرچم هاى سياه خراسان، نشانه هاى آن، زمان و چگونگى برآمدن آنها بود و اين كه كدام يك از قبايل عرب ياران آنند و نيز نام و اوصاف رهبران قيام و اوصاف سرداران و پيروان آنها در آن كتاب به شرح آمده بود.

على عليه‌السلام ابن عباس را كمى از جريان آگاه كرده بود، ولى محمد بن حنفيه با دست يافتن به كتاب، پرده از ماجرا برداشت و حقيقت امر را به تفصيل به ابن عباس خبر داد همچنين آگاهى هايى كه در اين مورد به بنى اميه رسيده است از طرف محمد بن حنفيه بود، ولى او ابن عباس را بيشتر از امويان آگاه كرده بود.

اين كتاب نزد محمد بن حنفيه بود تا آن هنگام مرگ آن را به پسرش ابوهاشم سپرد و ابوهاشم نيز به هنگام مرگ اين كتاب و اسرار دعوتش را به محمد بن على بن عبدالله سپرد و تمام پيروان و سران سازمان دعوت را نيز به پيروى از او سفارش كرد محمد بن على نيز به گاه مرگ اين كتاب را به پسر و جانشين خود ابراهيم امام سپرد و او آن را به سفاح داده و اين كتاب منشا علم آل عباس به حوادث آينده بود. بنى هاشم و به ويژه فرزندان امام حسين عليه‌السلام و به خصوص ائمه بزرگوار شيعه نيز از اين امور آگاه بودند. عباسيان هر چه از آينده مى خواستند، مانند آنچه راجع به سرنوشت قحطبه، بكير، ابومسلم مى گفتند، از اين كتاب بود.

چون عبدالله بن عباس و محمد بن حنفيه را از آن جهت كه با امام حسين عليه‌السلام نرفته بودند سرزنش مى كردند؛ در پاسخ مى گفتند: ما مى دانيم چه كسانى با او قيام مى كنند و در ركابش شهيد مى شوند. نام آنان و نام پدرانشان را مى دانيم. محمد بن حنفيه گفت : نام من جزو آنان نيست چگونه با او به عراق بروم. (408)

ابوجعفر نقيب علويان و استاد ابن ابى الحديد مى گويد: محمد بن على بن عبدالله در ادعايش داير بر اين كه ابوهاشم او را جانشين خود قرار داده است صادق بود؛ به هنگام مرگ ابوهاشم سه نفر حاضر بودند؛ محمد بن على، معاوية بن عبدالله، عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب، پس از مرگ ابوهاشم، محمد بن على و معاوية بن عبدالله هر دو ادعاى جانشينى او را كردند؛ معاوية بن عبدالله در ادعايش صادق نبود؛ ولى كتاب را خوانده بود و چون در كتاب از آنان ياد شده بود ادعاى جانشينى كرد و چون معاوية بن عبدالله مرد، پسرش عبدالله ادعاى جانشينى پدر كرد و در عراق قيام نمود. (409)

## سرانجام كتاب دولت

چون ابراهيم امام دستگير شد و عباسيان خواستند از حميمه فرار كنند، كتاب دولت را در صندوق مسين كوچكى نهادند و در زير درختان زيتون، در شراة دفن كردند و چون به حكومت رسيدند در پى دست يافتن دوباره به كتاب برآمدند و محل دفن كتاب را كندند، ولى كتاب را نيافتند پس اطراف را به مقدار يك جريب آن قدر كندند كه به آب رسيد ولى كتاب را نيافتند. (410)

## ط)راى نهايى

رواياتى كه درباره پيشگويى خلافت عباسى مطرح شده، تنها بخشى از اخبارى است كه در منابع آمده است. ظاهرا عباسيان و به ويژه منصور براى مبارزه با علويان به عمد رواياتى جعل كرده اند. روايات بسيارى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نقل شده است ؛ چنان كه برخى از آنها آورده شد كه طبق آنها علويان به خلافت دست نخواهند يافت و قيام كننده آنان كشته خواهد شد؛ هر چند در منابع شيعه رواياتى بدين مضمون از ائمه وارد شده است. در مورد قيام زيد بن على - ولى گمان قوى آن است كه عباسيان براى پيشگيرى از قيام هاى علويان اين روايت را ساخته باشند. چنان كه منصور براى مبارزه با نفس زكيه كه مردم او را مهدى مى ناميدند، فرزند خود را مهدى ناميد و به احتمال قوى و به همين منظور و به فرمان او روايات زيادى در اين باره كه اين مهدى از آل عباس است، جعل كرده و روايات مربوط به مهدى موعود را با كمى دست كارى و تحريف بر دولت عباسى تطبيق كردند. بنابر بسيارى از اين روايات مهدى از آل عباسى است و حكومت را به عيسى بن مريم مى سپارد. ساختگى بودن اين گونه روايات از روز هم روشن تر است. و گذشت زمان بطلان و جعلى بودن آنها را ثابت كرده است.

با وجود اين ايرادها و با اذعان به اين كه بسيارى از اين روايات ساختگى است. درباره خلافت عباسى روايات آن قدر زياد و برخى از آنها چنان شايع بوده است - همچون روايات راجع به ابن الحارثيه، عبدالله، به حكومت رسيدن منصور، مشورت با زنان - كه جاى هيچ شك و شبه اى را در مورد، صحت آنها باقى نمى گذارد، افزون بر اين، كه بسيارى از آنها مانند به حكومت رسيدن عباسيان، پسر حارثيه، اولين خليفه، عبدالله كشنده مروان، مرگ قحطبه، و.... به وقوع پيوسته و گذشت زمان درستى آنها را اثبات كرده است. و خلاصه كلام اين كه اگر همه افراد آنها درست نبوده، به يقين برخى از آنها درست بوده است.

# فصل چهارم : روابط عباسيان و علويان

## 1. از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تا شهادت امام حسين عليه‌السلام (11-61 ه).

از زمانى كه دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در جزيرة العرب پا گرفت و مردم گروه گروه اسلام آوردند، بنى هاشم را عقيده بر آن بود كه پس از پيامبر، جانشنين وى حق مسلم آنان خواهد بود؛ (411). و در اين ميان، عباس از لحاظ سنى و على عليه‌السلام از لحاظ سابقه اسلام و خدماتى كه به اسلام كرده بودند در راس بنى هاشم بودند؛ اما چون عباس سابقه چندانى در اسلام نداشت، حضرت على عليه‌السلام تنها فرد شايسته جانشينى پيامبر به شمار مى آمد. افزون بر اين، به اعتقاد گروهى از پيامبر او را وصى و جانشين خود كرده بود.

پس از رحلت پيامبر، عباس و فرزندانش در كنار حضرت على عليه‌السلام بودند و در جريان سقيفه تا وقتى على با ابوبكر بيعت نكرد، آنان نيز بيعت نكردند. در غسل و خاك سپارى پيامبر و حضرت فاطمه عليه‌السلام نيز همراه حضرت على عليه‌السلام بودند. در دوران خليفه اول هم با آن كه براى تطميع عباس كوشش فراوانى شد، ولى او از على عليه‌السلام كناره نگرفت در دوران سه خليفه نخستين، عباس و فرزندانش معتقد بودند كه حق على عليه‌السلام غصب شده است. عبدالله بن عباس از همان كودكى پيوسته ملازم و همراه حضرت على عليه‌السلام بود و از او دانش ‍ مى آموخت. او و ديگر فرزندان عباس در دوره حكومت على عليه‌السلام همچنان در كنار آن حضرت بودند و به امارت ولايات منصوب شدند. عبدالله بن عباس كه با آن كه در برخى موارد نظرش مخالف راى آن حضرت بود، ولى هنگامى كه آن حضرت تصميمى گرفت، وى بدان گردن مى نهاد. فرزندان عباس در جنگ هاى حضرت على عليه‌السلام جمل و صفين، و نهروان، همراه آن حضرت بودند و براى تثبيت حكومت او كوشيدند. پس ‍ از شهادت امام على عليه‌السلام، آنان در كنار امام حسن عليه‌السلام قرار گرفتند و برخى از آنان به امارت منصوب شدند و آن گاه كار امام حسن عليه‌السلام به سستى گرايى و به اجبار حكومت را به معاويه واگذاشت، آنان راه خود را از علويان جدا كردند؛ به عبارت ديگر، صلح امام حسن عليه‌السلام را مى توان نقطه جدايى عباسيان از علويان دانست، با اين همه در فاصله صلح امام حسن عليه‌السلام تا قيام امام حسين عليه‌السلام، بزرگداشت و احترام امام حسين عليه‌السلام را فرو ننهادند و عبدالله بن عباس به عنوان بزرگ عباسيان به امام حسين به عنوان بزرگ بنى هاشم مى نگريست. با اين حال هيچ يك از فرزندان عباس در قيام آن حضرت شركت نكردند و حتى او را از قيام و اعتماد بر كوفيان بر حذر مى داشتند.

در اين كه عباس و فرزندانش به حقاينت و برترى على و حسن و حسين عليه‌السلام معتقد بوده اند نيز در اين كه عبدالله بن عباس از شاگردان خواص حضرت على عليه‌السلام بوده است شكى نيست. همچنين گرچه ابن عباس پس از صلح امام حسن عليه‌السلام به لحاظ پايبندى اش به دوستى على عليه‌السلام بارها از طرف معاويه مورد آزار واقع شد و در زندگى خود همواره مدافع سر سخت آن حضرت بود، اما اين كه آيا عباسيان به امامت آنان، آن گونه كه شيعه اماميه معتقد است، اعتقاد داشته اند، يا نه، دليل قاطع و روشنى در دست نيست، گرچه به گفته قاضى نعمان (متوفاى 363 ه) عباس و فرزندانش عباس و فرزندانش به ولايت و امامت على عليه‌السلام و فرزندانش اعتقاد داشته اند و ابن عباس با اين اعتقاد به ولايت حضرت على عليه‌السلام در گذشته است. (412) ولى از آن جا كه اين نويسنده اسماعيلى مذهب بوده محتمل است كه اين سخن را به طرفدارى از فاطميان و براى زير سوال بردن مشروعيت حكومت عباسيان گفته باشد! اما آنچه اين احتمال را ضعيف مى كند سخن برخى از دانشمندان معاصر اماميه است كه مى گويند: ابن عباس به ائمه دوازده گانه شيعه اعتقاد داشته است. (413) ولى از آن جا كه اين نويسنده اسماعيلى مذهب بوده محتمل است كه اين سخن را به طرفدارى از فاطميان و براى سوال بردن مشروع مسند سخن ايشان روايتى كه در آن ابن عباس هنگام مرگ گفته است : اللهم انيى احيى على ما حيى عليه على بن ابى طالب و اءموت على ما مات عليه على بن ابى طالب، ثم مات... . (414) در روايت ديگرى نيز آمده است كه امام صادق عليه‌السلام فرمود: كان ابى يحبه حبا شديدا... فاتاه (و هو غلام) بعد ما اصاب بصره. فقال : من انت ؟ قال : انا محمد بن على بن الحسين، فقال : حسبك من لم يعرفك فلا عرفك. (415) حال بايد ديد كه آيا از اين روايات مى تواند بدين نتيجه دست يافت كه در بين عباسيان دست كم عبدالله بن عباس به امامت على عليه‌السلام و ديگر ائمه شيعه معتقد بوده است ؛ البته شايان ذكر است كه ابن عباس امام سجاد را درك كرده، ولى سخنى كه دال بر اقرار يا انكار امامت آن حضرت باشد از او گزارش نشده است.

## 2. از شهادت امام حسين عليه‌السلام تا مرگ ابوهاشم (61-98 ه)

بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلام شيعيان علوى به دو دسته تقسيم شدند: بيشترينه آنان محمد حنفيه را بزرگ علويان مى دانستند و به امامت او و سپس فرزندش هاشم معتقد شدند، و گروهى اندك حتى كمتر از شمار انگشتان يك دست به نسل حسين عليه‌السلام وفادار مانده و على بن حسين عليه‌السلام را امام خود مى دانستند. (416) پيش از اين درباره اعتقاد عباسيان به امامت ائمه شيعه به نتيجه قاطعى دست نيافتيم. اكنون اعتقاد آنان به امامت محمد حنفيه و فرزندش ابوهاشم بررسى مى كنيم.

ابن عباس و فرزندانش پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام رابطه بسيار نزديكى با محمد حنفيه و فرزندانش داشتند. رابطه آن دو به لحاظ اين كه از نظر حكومت وقت، بزرگان بنى هاشم شمرده مى شدند و حكومت ها براى بيعت گرفتن از آن دو پافشارى مى كردند؛ و هم از آن رو كه كه بيشترينه شيعيان امام على عليه‌السلام به محمد حنفيه پيوسته بودند، بسيار صميمى تر از رابطه ابن عباس با ديگر علويان به ويژه از نسل حسين عليه‌السلام بود. با وجود اين رابطه بسيار صميمى، از بررسى برخوردها و رفتار ابن عباس و فرزندانش با محمد حنفيه چنين بر مى آيد كه عباسيان به امامت محمد حنفيه اعتقاد نداشته اند و ابن عباس خود را همسنگ ابن حنفيه مى دانسته است. افزون بر اين هيچ يك از سفارش هاى ابن عباس به فرزندانش نه تنها سخنى دال بر پيروى از علويان، چه فرزندان امام حسن و امام حسين عليه‌السلام و چه محمد حنفيه نيامده است، بلكه او به فرزندش ‍ على سفارش مى كند كه از قيام هاى علويان دورى كند. (417) ابن عباس به هنگام مرگ به فرزندش على دو سفارش كرد و كه در روابط علويان و عباسيان و همچنين در حوادث آينده جهان اسلام نقش مهمى داشته است : 1. بعد از من حجاز جاى شما نيست. 2. از قيام هاى پسر عموهايت (فرزندان على) بر حذر باش (418) از اين رو، على بن عبدالله، بعد از مرگ پدر حجاز را ترك كرده و به دهكده اى دور افتاده ولى پر اهميت در جنوب شام بر سر راه مدينه به شام و مصر نقل مكان كرد و با دور كردن اقامتگاهش ‍ از منطقه سكونت علويان راه و روش سياسى و اعتقادى خود را نيز از آنان جدا كرد. او از يك سو با پيوستن به امويان از لحاظ سياسى امنيت آينده خود و فرزندانش را تامين كرد و از سوى ديگر در محلى اقامت جست كه از هر گونه شورش و قيامى دور بود و به ظاهر زندگى آرام را در پيش گرفت، اما در واقع و پس از مرگ ابوهاشم، رهبرى اولين سازمان سرى منظم و بزرگ تبليغى در تاريخ اسلام را به دست گرفت. از نظر امويان صاحب قدرت، تنهاى نيروى معارض علويان بودند و تنها منطقه آشوب نيز عراق بود و شهر كوفه.

پس از آن كه ابوهاشم به هنگام بيمارى و مرگ و بر اساس روابط صميمانه ابن عباس و فرزندانش با محمد حنفيه و فرزندانش، محمد بن على بن عبدالله را جانشين خود قرار داد، (419) عباسيان او را امام واجب الاطاعه خود دانستند و راه خود را كاملا از علويان جدا كردند و تلاش خود را براى دست يابى به حكومت آغاز كردند.

## 3. روابط علويان و عباسيان در دوره عباسى (100-132ه)

پس از مرگ ابوهاشم و بنابر وصيت او، پيروانش به عباسيان پيوستند، و سازمان تبليغات سرى وى با تمام برنامه ها و اعضايش به خدمت آنان درآمد. در اين دوره كه از سال 100 تا 132 هجرى ادامه مى يابد، عباسيان با تمام توان نيروى منظرم و بزرگ تبليغى خود را به كار گرفتند و انديشه خود را در خراسان گسترش دادند و حجاز و عراق را به عنوان حوزه نفوذ علويان رها كردند. عباسيان تبليغات خود را در نهايت احتياط انجام مى دادند و آن را از هر كس حتى فرزندان خود پوشيده مى داشتند. امام عباسى وقتى با علويان ملاقات مى كرد انگار از همه چيز بى خبر و منتظر اقدامى از سوى علويان بود. در اين مدت علويان نيز در عرض عباسيان در حجاز، عراق و خراسان عليه امويان تبليغ مى كردند.

پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام يكپارچگى علويان از ميان رفت و افزون بر جدايى محمد حنفيه، فرزندان امام حسن عليه‌السلام نيز راه خود را از فرزندان امام حسين عليه‌السلام جدا كردند. اين جدايى تا پيش از سال صدم هجرت محسوس نيست، ولى پس از آن و به ويژه از سال 120 هجرى به بعد محمد بن عبدالله مشهور به نفس زكيه دعوتگران خود را به حجاز، عراق و خراسان فرستاد تا مردم را به او بخوانند. پيش از او و همزمان با وى نيز شمارى از شيعيان اماميه در خراسان مردم را به ائمه شيعه دعوت مى كرد. (420) بنابر آنچه از منابع برمى آيد بين سال هاى 110 تا 132 هجرى سه نيروى هاشمى عليه امويان فعاليت مى كردند و علويان فاطمى (زيد و يحيى) به قيام هايى عليه امويان دست زدند كه عباسيان به شدت از آنها دورى مى كردند. بنابر دستورالعمل ابن عباس، عباسيان بايد از تمام حركت ها و قيام هاى علويان دورى مى جستند. (421) وقتى امام عباسى سر دعوتگر خويش را به خراسان اعزام كرد، به وى سفارش نمود كه از شخصى به نام غالب و يارانش كه در نيشابور مردم را به محمد بن على بن حسين دعوت مى كند دورى كند. (422) وى آنان را فتنه جو خواند و از آنها بيزارى جست. همچنين هنگامى كه زيد بن على از كوفيان بيعت مى گرفت داود بن على، برادر امام عباسى همراه او بود، و چون هنگام قيام فرا رسيد كوفه را ترك كرده به مدينه رفت. امام عباسى نيز طى فرمانى از پيروان كوفى اش خواست تا از هر گونه دخالتى در اين قيام پرهيز كنند. (423) پيروان او نيز به هنگام قيام زيد، كوفه را ترك كردند و به حيره رفتند و وقتى به كوفه بازگشتند كه زيد بردار شده و شهر آرام گرفته و فتنه پايان يافته بود. (424)

دستور العمل دورى از حركت ها و قيام هاى علويان همه جا به كار بسته مى شد. در قيام يحيى بن زيد نيز از سوى امام عباسى فرمانى مبنى بر دورى پيروانش از يحيى و يارانش صادر شد. (425) بكير بن ماهان، رئيس ‍ سازمان دعوت عباسى در كوفه، كه خود حامل اين پيام براى شيعيان عباسى در خراسان بود، نزديك به اتهام همكارى با يحيى و دعوت براى او گرفتار (426) شود. گزارش منابع حاكى از آن است كه بعد از صلح امام حسن عليه‌السلام، خاندان عباسى در هيچ يك از قيام هاى ضد اموى شركت نكردند وو به ويژه شديدا از قيام هاى علوى دورى مى جستند؛ ولى از اين قيام ها، بهترين بهره بردارى را مى كردند، مثلا شهادت زيد در كوفه و فرزندش يحيى در خراسان كه موجبات هيجان مردم را فراهم آورد، سبب شد كه تا شمار زيادى از مردم به دعوت عباسى بپيوندند. و به تعبير يعقوبى بعد از شهادت زيد شيعيان خراسان به جنبش درآمدند و پيروان و هواخواهنشان زياد شد... داعيان ظاهر شدند، خواب ها ديده شد و كتاب هاى پيشگويى بر سر زبان افتاد... . (427) دعوتگران عباسى درست دريافته بودند كه مردم خراسان از يك سو علاقه شديدى به اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دارند و از سوى ديگر از ستم امويان به تنگ آمده و از آنان به شدت متنفرند؛ از اين رو، با بر شمردن ستم هاى امويان در حق خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و به ويژه زيد و يحيى، آنان را به آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى خواندند و خراسانيان كه چهره واقعى دعوت را نشناخته بودند و گمان مى كردند كه دعوت براى يكى از فرزندان پيغمبر است، به سرعت به آن پيوستند.

بعد از مرگ هشام بن عبدالملك 105-125 ه كار امويان بيشتر سستى گرفت. تا اين زمان درگيرى قبايل و تعصب قومى بر سر نفو بيشتر در امور حكومتى، ايالات و به ويژه عراق و خراسان را آشفته كرده بود با آن كه واليان اين دو منطقه پياپى عوض مى شدند ولى در بهبود اوضاع تاثير نداشت ؛ اكنون نوبت به دمشق، مركز حكومت و شخص خليفه رسيده بود. جانشين هشام پس از يك سال و چند ماه حكومت به دست ديگر امويان كشته شد 126 ه. بنى هاشم كه همواره منتظر اميرالمومنين بودند تا امويان از درون دچار اختلاف شوند؛ از اين فرصت استفاده كرده و در موسم حج در دهكده ابواء مدفن آمنه مادر پيغمبر اسلام، بين راه مكه و مدينه، جلسه اى تشكيل دادند تا براى آينده خود و جهان اسلام تصميم بگيرند. در اين جلسه محمد بن عبدالله معروف به نفس زكيه به عنوان خليفه آينده معرفى شد و تمام عباسيان از جمله ابراهيم امام، ابوالعباس سفاح، و منصور و صالح بن على و تمام علويان به جز امام جعفر صادق عليه‌السلام با وى بيعت كردند. (428) عباسيان در اين جلسه از دعوت و موفقيت خود چيزى نگفتند و علويان و به ويژه فرزندان امام حسن عليه‌السلام گمان مى كردند كه عباسيان برراى احقاق حقوق آنان تلاش مى كنند. بنى هاشم بار ديگر به سال 129 هجرى در حكومت مروان، آخرين خليفه اموى، در مكه جلسه اى براى تجديد بيعت تشكيل داده و در حال مشورت بودند كه قاصدى از راه رسيد و خبر ظهور ابومسلم را در خراسان به امام عباسى داد.

بنا بر روايات موجود، ابراهيم و ديگر عباسيان پس از دريافت اين خبر جلسه را ترك كردند و ديگر هاشميان نيز به نتيجه قابل ذكر دست نيافتند. (429)

در واپسين روزهاى امويان كه بيشتر قلمرو آنان را آشوب فرا گرفته بود و مقارن ايامى كه ابومسلم در خراسان مقدمات ظهور دعوت عباسى را فراهم مى كرد؛ عبدالله بن معاويه از فرزندان جعفر بن ابيطالب در كوفه قيام كرد. گرچه در كوفه موفقتى به دست نياورد، ولى به زودى بر فارس، اصفهان، همدان، قم، رى، قومس، و اهواز چيره شد. بنى هاشم كه هيچ يك قيامشان به پيروزى نرسيده بود با مشاهده پيروزى وى از هر طرف به سوى او روى آورند و گروهى از عباسيان چون سفاح، منصور، عبدالله بن على عموى آن دو نيز به او پيوستند. عبدالله بن معاويه ضمن گماشتن بنى هاشم بر ولايات، منصور را نيز به ولايت ايذه منصوب كرد، ولى حكومت وى ديرى نپاييد و از امويان شكست خورد و به اميد يارى ابومسلم كه در خراسان ظهور كرده بود به او پيوست ؛ اما ابومسلم پس از كسب از نام و نشان وى - شايد به فرمان عباسى - او را زندانى كرده و چندى بعد كشت. (430) از اين برخورد مى توان دريافت كه عباسيان نه تنها از قيام هاى علويان عليه امويان دورى مى جستند؛ بلكه اگر يكى از آنان سر راه ايشان قرار مى گرفت و در موفقيت آنان مانعى ايجاد مى كرد براى پيشبرد كار خود، در از ميان برداشتن او هيچ ترديدى نمى كردند؛ چنان كه از وجود يحيى بن زيد در خراسان هراس داشتند و او را به رفتن به عراق و حجاز تشويق مى كردند. به گزارش مقاتل الطالبين در دوره دعوت عباسيان يكى از علويان به نام عبيدالله بن حسين بن على بن حسين نيز به دست ابومسلم كشته شده است. (431) بنابر اين مى توان ادعا كرد كه اتحاد و همكارى بين علويان و عباسيان حتى پيش از سقوط دشمن مشترك به جبهه گيرى عليه يكديگر تبديل شده است.

## 4) روابط علويان و عباسيان پس از بنياد دولت عباسى (از 132 هجرى به بعد)

در آغاز پيروزى عباسيان، بنى هاشم و به ويژه علويان كه سال ها از ستم امويان در رنج و زحمت بودند از هر سو به كوفه و حيره سرازير شدند تا هم در جشن پيروزى عباسيان شركت كنند و هم از بهره خود در حكومت جديد آگاهى يابند. سفاح به همه دوران خود علويان را گرامى مى داشت و به آنان صله و جايزه مى داد، ولى آنان و به ويژه فرزندان امام حسن عليه‌السلام كه گمان كرده بودند عباسيان براى دست يابى آنها به حكومت به ميدان آمده اند، به دريافت جايزه و انعام راضى نمى شدند. به گفته بلاذرى، (متوفاى 279 ه) عبدالله بن حسن پدر نفس زكيه همراه ديگر علويان در حيره نزد سفاح رفت. سفاح او را بسيار گرامى داشت و مبلغ يك ميليون درهم به او بخشيد، ولى او هنگامى كه به مدينه برگشت و خويشاوندانش به ديدنش آمدند و سفاح را به علت اعطاى اين مبلغ دعا كردند، گفت : اى قوم، هركز نادان تر از شما نديده ام، مردى را سپاس ‍ مى گوييد كه اندكى از حق ما را داده و بيشتر آن را صاحب شده است. (432) سخن او به گوش سفاح رسيد، بسيار تعجب كرد، هر چند منصور خشمگينانه پيشنهاد كرد كه آهن جز با آهن راست نمى شود ولى سفاح متعرض عبدالله نشد، زيرا معتقد بود هر كس سخت بگيرد يارانش را بگريزاند و هر كس نرم باشد به او الفت گيرند. (433)

از آن جا كه همه هاشميان حتى، ابراهيم، امام عباسيان و سفاح و منصور با نفس زكيه به خلافت بيعت كرده بودند، فرزندان امام حسن عليه‌السلام خلافت را حق خود دانسته و عباسيان را غاصب حق خويش مى شمردند. عباسيان نيز كه در همان اوايل حكومت خود امويان را قلع و قمع كرده و از جانب آنان آسوده خاطر شده بودند، تنها نيروى معارض خود را علويان و به ويژه فرزندان امام حسن مى دانستند. بدين سان آن همكارى عباسى - علوى كه از نفرت شديد آنان بر ضد دشمن مشترك پديد آمده بود به محض ‍ سقوط دشمن از ميان برخاست و اين علويان خوش باور نيك سيرت كه مى پنداشتند عباسيان به خاطر ايشان به معركه آمده اند خيلى زود پندارشان به نوميدى كشيد و اتحاد و همدلى آنان جاى خود را به تعارض و كينه جويى سپرد، از اين رو سفاح كوفه پرآشوب را كه دل به يارى علويان داشت براى مركز حكومت خود جاى امنى ندانست، بصره نيز با آن كه شهرى بزرگ و چون كوفه بود به دليل اين كه مردمش گرايش هاى علوى و اموى داشتند، چندان مناسب نبود، بنابراين مركز حكومت خود را به حيره منتقل كرد و درصدد ساختن هاشميه برآمد تا آن را مركز حكومت خود قرار دهد.

هنوز از بنياد دولت عباسى سالى بيش نگذشته بود كه به گفته نرشخى (434) (متوفاى 348 ه) يكى از دانشمندان بخارا به نام شريك بن شيخ كه مردى بود از عرب به بخارا باشيده و مردى مبارز بود و مذهب شيعه داشتى و مردم را دعوت كردى به خلافت فرزندان اميرالمؤ منين عليه‌السلام به سال 133 هجرى عليه عباسيان به پا خاست و گروهى از شيعيان بنى هاشم كه پنداشته بودند علويان به حكومت خواهند رسيد و حال پندارشان به نوميدى كشيده بود و هم ظلم و هم ستم و كشتار بى رحمانه عباسيان را مى ديدند، بر وى گرد آمدند، و با آن كه شمارى از حكمرانان آن ديار با بيش از سى هزار تن به دعوت او پيوستند، ولى اين قيام خيلى زود و با نهايت بى رحمى به دست ابومسلم سركوب و سران آن كشته شدند. بدين گونه عباسيان نشان دادند كه تحمل هيچ گونه تعرضى را به حريم حكومت ندارند، به هر عنوان و تحت هر نامى كه باشد تفاوت نمى كند.

در دوران، سفاح، علويان از آرامش نسبى برخوردار بودند، ولى حكومت او ديرى نپاييد و او به سال 136 هجرى به بيمارى آبله درگذشت. جانشين وى منصور چون بر مسند حكومت تكيه زد در طلب فرزندان عبدالله، محمد و ابراهيم كه پيش از بنياد دولت عباسى دوبار (126 و 129 ه) با آنان بيعت كرده بود برآمد و در اين كار چندان اصرار و پافشارى كرد كه تعجب همگان را برانگيخت. به همه جاى مكه و مدينه جاسوسانى گماشت. نامه هاى جعلى بسيار از زبان هواداران آنان نوشت و با اموالى به عنوان خمس براى آنها فرستاد تا شايد از اين راه بر آنان دست يابد. عبدالله پدر آنان مورد آزار و اذيت قرار داد و تا بتواند آنان را به تسليم وادارد، ولى با اين همه هر چه بيشتر جست كمتر يافت تا آن كه اولاد امام حسن عليه‌السلام را جز محمد و ابراهيم كه مخفى بودند، دستگير كرد، به زنجير بست و با خفت و خوارى به حيره آورد و به زندان انداخت و چندان بر آنان سخت گرفت كه شب از روز باز نمى شناختند. زندان تاريك، آلوده و ناپاك و شكنجه و شلاق و مرگ چيزى بود كه از پيروزى دولت عباسى سهم اولاد امام حسن عليه‌السلام شده بود. سرانجام نفس زكيه نتوانست شكنجه و آزار خاندان خود را تحمل كند و پيش از آن كه دعوتش پا بگيرد به قيامى زود رس دست زد و در مدينه به سال 145 هجرى سياست آهن به جز به آهن راست نشود منصور گريبانش را گرفت. محمد در پيكارى نابرابر كشته شد و تنى چند از يارانش كه از معركه جان به در برده بودند سال هاى دراز يا مخفى مى زيستند و يا از دست ماموران خليفه دايم در گريز بودند، پس از محمد برادرش ‍ ابراهيم در بصره قيام كرد و به سرنوشت برادر گرفتار آمد. (435)

برخوردهاى ناروا عباسيان با علويان به فرزندان امام حسن عليه‌السلام منحصر نمى شد، اولاد امام حسين عليه‌السلام و به ويژه ائمه شيعه نيز پيوسته در معرض آزار و اذيت عباسيان بودند؛ براى مثال امام صادق عليه‌السلام، امام شيعيان و بزرگ حسينيان، همواره از دست منصور در رنج و زحمت بود. (436) منصور براى آن كه دريابد آيا جعفر بن محمد در تدارك قيام عليه حكومت عباسى هست يا نه، پيوسته تلاش مى كرد و براى دست يابى به اين هدف نامه هاى جعلى فراوان از زبان شيعيان عراق و خراسان به آن حضرت مى نوشت و با اموالى به عنوان خمس به دست افرادى گمنام كه خود را خراسانى معرفى مى كردند نزد او مى فرستاد، ولى امام با درايتى كه داشت آنان را مى شناخت و به ايشان سفارش مى كرد كه خود را در خون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شريك نكنند. (437) سخن چينان نيز براى دريافت پاداش نزد منصور از آن حضرت بدگويى مى كردند و مى گفتند كه او مال و اسلحه جمع آورى كرده و در تدارك قيام است. دست كم در يك مورد منصور، امام صادق عليه‌السلام و سخن چين را با هم رو به رو كرد. امام آنچه را به او نسبت داده بودند انكار كرد، ولى سخن چين اصرار داشت كه به چشم خود ديده است و راست مى گويد تا آن كه امام از او خواست كه بر ادعايش سوگند ياد كند و و قسم ويژه اى را به وى تلقين كرد، ولى سخن چين هنوز سوگند را به پايان نبرده بود كه بر زمين افتاد و مرد. (438) به هنگام سركوبى قيام نفس زكيه، عيسى بن موسى بخشى از اموال امام صادق عليه‌السلام (چشمه ابوزياد) را مصادره كرد و با آن كه امام به تن خويش به نزد منصور رفت تا آن را پس بگيرد، ولى منصور نه تنها اموال او را پس نداد، بلكه قصد كشتن او را داشت و يادآورى اين نكته كه عمر من رو به پايان است و تعهدى كه سپرد، از دست وى نجات يافت. (439) بدين سان منصور همواره امام را تحت نظر داشت و بارها او را از مدينه به عراق فراخواند و حتى براى آن كه شخصيت علمى و معنوى امام را درهم بشكند از ابوحنيفه خواست تا با آماده كردن مسائل مشكل علمى در حضور او با امام مناظره كند و با غلبه بر او از ابهت و نفوذ او بكاهد، ولى كار برعكس شد، و ابوحنيفه در مناظره مغلوب گرديد و اعتراف كرد كه امام از همه دانشمندان عصر داناترست. (440)

آزار و شكنجه اى را كه علويان در دوران حكومت 22 ساله منصور (136-158 ه) ديدند به همه دوران نود ساله امويان نديده بودند. بعد از منصور نيز نه علويان آرام نشستند و نه خلفاى عباسى از كشتار و شكنجه و تعقيب دست كشيدند. قيام ها، دعوت ها، و تعقيب و گريزها پيوسته ادامه داشت تا آن كه حكومت به امين (193-198 ه) رسيد و مامون را از ولايت عهدى خلع كرد (194ه) خلع مامون موجب نبرد بين دو برادر و ضعف حكومت عباسى گرديد. فرصت طلبان و به ويژه علويان از فرصت به دست آمده سود جستند و علم طغيان برافراشتند. به زودى شورش و نافرمانى سراسر قلمرو عباسيان را فرا گرفت و چنان گسترده شد كه به جرات مى توان گفت : امين تنها بر بغداد فرمان مى راند. و مامون بر خراسان. در هر ايالت و شهر و منطقه اى شخصى و گاهى عده اى هوس حكومت مى كردند. علويان با دعوت به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به زودى بر حجاز (مكه و مدينه)، يمن، و كوفه، بصره، واسط و اهواز مسلط شدند و دعوتشان در تمام اين مناطق گسترده شد. (441) مهم ترين اين شورش ها قيام ابوالسرايا بود كه حدود دو ماه به درازا كشيد و مناطق وسيعى را فراگرفت. در مناطق ديگر نيز اوضاع بسيار آشفته بود. چنان كه در نصيبين، ميافراقين ارمينيه، آذربايجان، جبال، دمشق، عواصم، قنسرين، حلب، حمص، حماة، شيراز، مصيصه، اءذنه و ديگر مرزهاى شام، فلسطين، اردن، اسكندريه، فسطاط، تنيس (مصر)، شورش به پا بود و حتى گروهى از اهالى اسكندريه، اندلس را در مصر اشغال كرده بودند. (442)

پس از موفقيت مامون در غلبه بر امين، تنها خطرى جدى كه عباسيان را تهديد مى كرد قيام علويان بود، زيرا مردم عراق و خراسان دوستدار و علاقه مند به خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بودند و در هر جا و هر زمان كه يكى از آنان علم مخالفت برمى افراشت، به سرعت گروهى از مردم گرد وى را مى گرفتند. اشكال اساسى كار علويان كه مانع موفقيت آنان مى شد اين بود كه اتحاد و همدلى نداشتند و در هر شهرى يكى از آنان شورش كرده بود، اگر رهبرى واحد و اتحاد و مى داشتند شايد سرنوشت جهان اسلام به گونه اى ديگر رقم مى خورد.

اوضاع قلمرو خلافت اين گونه آشفته بود و مرو مركز خلافت مامون از حجاز و عراق كه مركز شورش هاى علويان بود فاصله بسيار داشت ؛ از اين رو براى فرو نشاندن قيام هاى پياپى، علويان مامون امام على بن موسى عليه‌السلام را از مدينه به مرو احضار و به اجبار او را ولى عهد خود كرد و الرضا ناميد. (443) دولت مردان و فرماندهان با او به ولايت عهدى بيعت كردند و خطيبان جمعه نام او را در كنار نام مامون در خطبه ها مى آوردند. افزون بر اين، مامون بر نامش سكه زد و انعام، جايزه ها و حقوق سپاهيان و كارمندان خود را از اين سكه ها پرداخت مى كرد و فرمان داد رنگ سبز كه نماد علويان بود نشانه دولت شود. (444) مامون با اجراى اين سياست موفق شد شورش علويان را فرو نشاند. گرچه پيش از آن برخى از اين شورش ها و از جمله قيام ابوالسرايا شده بود، ولى علويان هنوز حجاز و يمن را در اختيار داشتند و در عراق و جاهاى ديگر هر آن احتمال شورش ‍ مى رفت. در حقيقت مامون با الرضا ناميدن على بن موسى عليه‌السلام به شورشيان علوى، كه بيشترينه آنان از نوادگان امام حسين عليه‌السلام بودند، شيعيان آنان اين گونه وانمود كرد كه رضاى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه شما مردم را به او دعوت مى كنيد همين كسى است كه اكنون ولى عهد من است و به حكومت دست يافته است و ديگر دليلى وجود ندارد كه شورش كنيد و اگر قيام كنيد مردم به دعوت آنان پاسخ مثبت نخواهند داد، زيرا بهترين شخصى كه شايستگى دارد مصداق الرضا باشد در كنار مامون و ولى عهد اوست و تمام علويان نيز به برترى و شايستگى او ايمان دارند.

با ولى عهدى امام رضا، مامون از طرف علويان آسوده خاطر شد و حتى برخى از آنها را كه بر حجاز و يمن مسلط شده بود به امارت آن جا گماشت و تمام هواداران آنان را به خود جلب كرد و سپس به دفع ديگر شورشيان كه خطر چندانى نداشتند پرداخت. گرچه ولايت عهدى امام رضا براى مامون خطراتى نيز داشت و عباسيان مقيم بغداد كه نتوانسته بودند كه سياست مامون را درك كنند و هم از نفوذ گسترده و دوباره ايرانيان در حكومت واهمه داشتند، در بغداد مامون را از خلافت خلع و با ابراهيم بن مهدى آوازه خوان، معروف به ابن شكله، بيعت كردند، ولى در واقع مامون با ولايت عهدى امام رضا عليه‌السلام خطر اصلى را كه بيرون رفتن خلافت از خاندان عباسى بود دفع كرده بود و در موقع مناسب ولى عهد خود را از ميان برداشت كه اين سيره پيوسته خلفاى عباسى بود كه بنيادگذاران دولت خود را به محض پيروزى از ميان برمى داشتند؛ چنان كه مامون، هرثمه، طاهر بن حسين و فضل بن سهل را كه پايه گذار حكومتش بودند از ميان برداشت و پيش از او نيز سفاح و منصور، ابومسلم و عبدالله بن على را كه بنيادگذاران خلافت بودند كشتند.

مراسم ولايت عهدى در سال 201 هجرى در مرو انجام شد دو سال بعد چون شورشيان علم شورش فروافكندند و تسليم شدند و اوضاع مساعد و شرايط مناسب شد، مامون در اجراى سياست دراز مدت خود هنگام حركت به سوى بغداد، بنابر برخى از منابع، امام رضا عليه‌السلام را مسموم كرد و به شهادت رساند. (445) و در واقع وظيفه ولى عهد، آرام كردن علويان به انجام رسيد.

از آن پس پيوستن علويان و عباسيان رو در روى يكديگر بودند. گرچه برخى از آنان در مغرب و طبرستان به حكومت رسيده بودند، ولى قيام تعقيب و گريز تا سقوط دولت عباسى به سال 656 هجرى همچنان ادامه داشت.

# فصل پنجم : الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

## معناى لغوى رضا

الرضا اسم است از رضى يرضى : الرضا مصدر است و به عنوان وصف به معناى اسم مفعول آورده مى شود. گفته مى شود: رجل رضى اى مرضى عنه، (مرد پسنديده شده)، رضى الشى، رضى، بالشى، و رضى عنه، فالشى، مرضو و مرضى اى اختاره و قنع به، يعنى آن را انتخاب كرد و به آن قانع شد، شى مورد پسند است. رضيت الشى ء، ارتضيته، فهو مرضى ؛ آن چيز را كه پسنديدم، پس آن پسنديده است و رضية لذلك الامر فهو مرض و مرضى ؛ (446) او را براى آن كار پسنديد، پس او پسنديده است، در كاربرد الرضا، مفرد مثنى جمع و نيز مذكر و مونث يكسان است. گفته مى شود: هو رضى، هم رضى (رضا) و در آيه يكصدم سوره توبه آمده است ؛ لقد رضى الله عن المومنين، خداوند از مومنان راضى شده است ؛ و نيز در سوره مجالده آيه 22 آمده است ؛ و رضيت لكم الاسلام دنيا؛ اسلام را دين شما پسنديدم و در سوره مائده آيه 119 آمده است : رضى الله عنهم و رضوا عنه.

## الرضا در عرف مسلمانان صدر اسلام

الرضا يعنى چه ؟ در عرف مسلمانان الرضا به چه كسى گفته مى شد؟ كسى كه در متون اسلامى اين كلمه را جستو و جو مى كند به اين نكته برخورد مى كند كه الرضا بيشتر در موارد اختلاف به كار برده مى شده و در هر جا مسلمانان اختلاف مى كرده اند، براى حل مشكلات و رفع اختلاف الرضا پيشنهاد مى شده است. از بررسى موارد كاربرد الرضا نتيجه گرفته مى شود كه الرضا يعنى من اجتمعت عليه الامه ؛ كسى كه امت بر او گرد آيند. مى توان گفت كه الرضا با الجماعه مترادف است او را انتخاب كرده و پسنديده باشد و خلاصه الرضا يعنى منتخب برگزيده، اينكه موارد كاربد اين كلمه را بررسى مى كنيم :

1. پس از كشته شدن عثمان و فرار امويان، از مدينه، مصريان به اهل مدينه گفتند: انتم اهل الشورى وانتم تعقدون الامامة فانظروا رجلا تنصبونه ونحن لكم تبع. فقال الجمهور: على بن ابى طالب، نحن به راضون ؛ شما اهل شورا هستيد و امام را شما بر مى گزينيد؛ پس با مشورت مردى را برگزينيد؛ ما پيرو شما هستيم، پس عموم گفتند: ما على بن ابيطالب عليه‌السلام را برگزيديم و به او راضى هستيم. (447)

2. پس از مرگ عثمان اصحاب پيغمبر نزد على عليه‌السلام رفتند و گفتند: اين مرد كشته شده و مردم ناگزير بايد رهبرى داشته باشند. على عليه‌السلام فرمود: او تكون شورى،؟ آيا شورى تشكيل شده است ؟ قالو : انت لنا رضى ؛ تو برگزيده ما هستى. قال فالمسجد، اذا يكون عن رضى من الناس ؛ (448) پس با بيعت در مسجد و با رضايت انتخاب مردم باشد.

3. در همان واقعه على عليه‌السلام در پاسخ خواستاران بيعت فرمود: ان كان لابد من ذلك، ففى المسجد، فان بيعتى، لا تكون خفيا و لاتكون الا عن رضى المسلمين و فى ملا و جماعة ؛ (449) اگر ناگزير بايد با من بيعت شود؛ بايد در مسجد باشد، بيعت من پنهانى نيست و جز با رضايت مسلمانان و در جمع مردم انجام نشود.

4. پس از اصرار مردم بر بيعت با على عليه‌السلام و سپرى شدن مهلت، على عليه‌السلام بر منبر رفته فرمود : يا ايها الناس، عن مالا و اذن، ان هذا امركم ليس لاحد فيه حق، لا من رضيتم و امرتم، و قد افترقنا بالامس ‍ على امر؛ فان شئم، قعدت لكم، و لا فلا احد على احد ؛ (450) اى مردم، همه حاضريد و اجازه مى دهيد، اين حكومت شماست، هيچ كس را در آن حقى نيست، جز كسى كه شما برگزينيد و امارت دهيد ما ديروز با توافق بر امرى از هم جدا شديم، اگر بر راى خود هستيد، حكومت شما را عهده دار شوم، و اگر نيستيد، هيچ كس را بر ديگرى حقى نيست.

5. در روزهاى محاصره بيت عثمان، وى از على عليه‌السلام خواست تا شورشيان را كه قصد كشتن وى را داشتند برگرداند. على عليه‌السلام پس از بررسى اوضاع به او نوشت : الناس الى عدلكل احوج منهم الى قتلك، و الن لارى قوما لايرضون الا بالرضا؛ (451) مردم به عدالت تو بيش از كشتنت نيازمندند، من گروهى را مى بينم كه جز به الرضا - كسى كه مورد قبول همه باشد - رضايت نمى دهند.

6. در همان واقعه على عليه‌السلام در پاسخ خواستاران بيعت فرمود: ليس ذلك اليكم انام هو لاهل الشورى و اهل بدر، فمن رضى به اهل الشورى و اهل بدر فهو الخليفة ؛ (452) انتخاب خليفه حق شما نيست، اين كار منحصر به شورا و اصحاب بدر است. هر كس را كه آنها برگزيدند خليفه است.

7. در مراسم بيعت على عليه‌السلام طلحه ضمن سخنانى گفت :... ان الله قد رضى لكم الشورى، فاذهب بها الهوى، قد تشاورنا فرضينا عليا فبايعوه ؛ (453) خداوند شورا را براى شما پسنديده است و به آن خواسته دل را از بين برده است. ما مشورت كرديم و على عليه‌السلام را برگزيديم، با وى بيعت كنيد.

8. در جنگ جمل طلحه به على عليه‌السلام گفت : فاعتزل هذا الامر و نجعله شورى بين المسلمين تت فان رضوا بك. دختلت فيما دخله الناس، و ان رضوا غيرك كنت رجلا من المسلمين (454) از حكومت كناره بگير تا آن را شورا قرار دهيم. اگر تو را برگزيدند، در كارى وارد شدى كه مسلمان وارد شده اند، و اگر ديگرى را انتخاب كردند، تو هم كه مردى مسلمان هستى. كنايه از اين كه تو هم چون ديگران به انتخاب شورا راضى باش.

9- پس از آن كه معاويه به حكومت دست يافت، روزى بنى هاشم را گرد آورده گفت : الا تحدثونى عن ادعائكم الخلافة دون قريش، بم تكون لكم ؟ ابالرضا بكم ؟ ام بالاجتماع عليكم دون القرابة ؟ ام بالقرابة دون الجماعة ؟ ام بها جميعا؟ فان كان هذا الامر بالرضا و الجماعة، دون القرابة، فلا ارى القرابة اثبتت حقا و لا اسست ملكا، و ان كان بالقرابة دون الجماعة و الرضا فما منع العباس عم النبى، و وراثه و ساقى الحجيج و ضامن لايتام ان يطلبها... و ان كانت الخلافة بالرضا؛ و الجماعة و القرابة جميعا، فان القرابة خصلة من خصال الامامة، لا تكون الامامة بها وحدها، و انتم تدعونها بها وحدها، و لكنا نقول : احق قريش بها من بسط الناس ايديهم اليه بالبيعة، و نقلوا اقدامهم اليه للرغبة ؛ آيا از ادعايتان در مورد خلافت با من سخن نمى گوييد؟ به چه دليل خلافت از آن شماست و از ديگر قريشيان نيست ؟ آيا حق خلافت به انتخاب مردم و گرد آمدن آنان بر شماست و به خويشاوندى نيست يا به خويشاوندى است، نه به انتخاب مردم و يا به هر دو است ؟ اگر خلافت به انتخاب مردم و گرد آمدن است و نه به خويشاوندى كه گمان نمى كنم خويشاوندى حق را ثابت كند و يا حكومتى را بنيان گذارد و اگر به خويشاوندى است نه به انتخاب و گرد آمدن مردم، پس چه چيزى عباس عموى پيغمبر را كه وارث او و ساقى حاجيان و ضامن يتيمان بود از مطالبه آن بازداشت، و اگر خلافت هم به انتخاب و گرد آمدن مردم است و هم به خويشاوندى، پس خويشاوندى يكى از شرايط امامت است، و امامت تنها به خويشاوندى نيست و شما تنها نيستيد و شما تنها به خويشاوندى ادعاى خلافت داريد، ولى ما مى گوييم ذى حق ترين قريش به خلافت، كسى است كه مردم براى بيعت دست سوى او دراز كنند، و به دلخواه سوى او روند.

ابن عباس در پاسخ معاويه گفت : ندعى هذالامر بحق من لولا حقه لم تقعد مقعدك هذا، نقول : كان ترك الناس ان يرضوا بنا و يجتمعوا علينا، حقا ضيعوه و حظا حرموه ؛ (455) ما خلافت را به حق كسى ادعا مى كنيم كه اگر حق او نبود؛ اكنون تو بر اين جايگاه ننشسته بودى، و مى گوييم : اين كه مردم از انتخاب ما و گرد آمدن بر سرباز زدند؛ حقى بود كه پايمال كردند و بهره اى بود كه از آن محروم شدند. گفتنى است كه در اين متن، همه جا واژه الرضا مترادف واژه الجماعه آمده است.

10. آن گاه كه عبدالله بن زبير از محمد بن حنفيه، و عبدالله بن عباس ‍ خواست تا با او بيعت كنند؛ در پاسخ گفتند: انا لا نبايع الا من اجتمعت عليه الامة، فاذا اجتمعت عليك الامة بايعناك ؛ (456) ما جز با كسى كه امت بر او گرد آمده باشد، بيعت نمى كنيم. هرگاه امت بر تو گرد آمد، با تو بيعت خواهيم كرد.

11. پس از مرگ يزيد بن معاويه، سلم بن زياد والى خراسان، سپاه خراسان را از به بيعت با منتخب الرضا فراخواند... و دعا الناس الى البيعة على الرضا عليه‌السلام حتى يقسم امر الناس على خليفة فبايعوه (457)

12. پس از مرگ يزيد بن معاويه و فرار عبيدالله بن زياد از عراق، مردم بصهر خواستند براى خود اميرى برگزينند؛ سران آنها قيس بن الهيثه السلمى و نعمان بن سفيان راسبى بودند. قيس به انتخاب نعمان رضايت داد و گفت : قد رضيت بمن رضى به النعمان و سماه لكم. و نعمان از قيس و مردم بر الرضا (منتخب) پيمان گرفت. و اخذ على قيس و على الناس العهود الرضا. (458)

13. در قيام مختار، شيعيان بر او گرد آمده و به او رضايت دادند و و اتقوا على الرضا به. (459)

14. در قيام توابين رفاعة بن شداد، پس از مسيب، رشته كلام را به دست گرفته و گفت : ولوا امركم رجلا تفزعون اليه و تحفون برايته و قد راينا مثل الذى رايت، فان تكن انت ذلك الرجل، تكن عندنا مرضيا ؛ فرماندهى تان را به مردى بسپاريد كه در سختى ها به او پناه برد و بر پرچمش گرد آييد، راى ما چون راى تو است، اگر تو آن مردى، نزد ما برگزيده اى - پسنديده اى.

15. هنگامى كه معصب بن زبير با عبدالملك بن مروان به پيكار بود، مهلب بن ابى صفره و يارانش، از طرف عبدالله بن زبير، در خوزستان با خوارج مى جنگديدند، چون مصعب كشته شد، مهلب و يارانش با عبدالملك بيعت كردند، خوارج چون چنين ديدند و فرياد برآوردند؛ اى دشمنان خدا؛ ديروز در دنيا و آخرت از او بيزارى مى جستيد؛ و او امروز كه امير شما را كشته، امامتان شده است ؟ كدام گمراه و كدام راه يافته است ؟.

سپاهيان مهلب پاسخ دادند: يا اعدا الله، رضينا بذلك، اذ كان يلى امورنا و نرضى بهذا كما كنا رضينا بذاك ؛ (460) اى دشمنان خدا، به مصعب راضى بوديم، چون امير ما بود؛ و اكنون به عبدالملك رضايت داريم، چنان كه به مصعب رضايت داشتيم.

16. در پيكارى هرثمه بن اعين با ابوالسرايا، چون عرضه بر هرثمه تنگ شد، فرياد برآورد: يا اهل الكوفة، لم تسفكون دماؤ نا، و دمائكم ؟ ان كان قتالكم ايانا كراهية لامامنا، فهذا المنصورين المهدى، رضى لنا و لكم نباييعه ؛ (461) اى كوفيان، چرا خون خود و خون ما را مى ريزيد؟

اگر جنگتان با ما از آن روست كه امام ما را نمى پسنديد، اين منصور پسر مهدى است و مورد پسند ما و شماست با او بيعت مى كنيم.

گفت :... و قد وصى ابوعبدالله الى شبيهه،... . فان رضيتم فهوالرضا، والا فاختارو لانفسكم (462) ابوعبدالله - ابراهيم بن طباطبا - مانند خود را به جانشينى برگزيده است - اگر او را مى پسنديد، او منتخب الرضا است. و گرنه ديگرى را براى خود برگزينيد.

19. در جريان نصب امام رضا عليه‌السلام به امامت، ابن سنان از امام كاظم عليه‌السلام پرسيد: پس از شما چه كسى امام است ؟ امام پاسخ داد: فرزندم على ابن سنان گفت : له الرضى والتسليم. (463) به او راضى و تسليم هستيم.

20. مامون روزهاى سه شنبه براى مناظره فقهى مى نشست. روزى نشسته بود كه مردى دامن لباس به كمر زده و كفش به دست گرفته وارد شد و بر گوشه اى ايستاد و گفت : السلام عليكم. مامون جواب سلامش را داد. مرد گفت : از اين جايگاهى كه در آن نشسته اى خبرم ده ؟ آيا به اجتماع امت است يا به قهر و غلبه ؟

مامون گفت : نه به اين است و نه به آن، بلكه كسى كه عهده دار حكومت مسلمانان بود، من و برادرم را جانشين خود كرد. فلما صار الامر الى علمت انى محتاج الى اجتماع كلمة المسلمين فى المشرق و المغرب على الرضا بى چون حكومت به من رسيد، دانستم در انتخاب خودم به اجتماع راى مسلمانان در شرق و غرب نيازمندم، و ديدم كه اگر حكومت را رها كنم مسلمانان با هم نزاع مى كنند و كار اسلام پريشان و كار مسلمانان آشفته مى گردد، جهاد باطل، حج متوقف و راه ها نا امن مى شود. فقمت حياطة للمسلمين الى ان يجمعوا على رجل يرضون به فاسلم اليه الامر؛ پس براى حفظ مسلمانان حكومت را به عهده گرفتم تا اين كه آنان بر كسى كه مورد قبول همه باشد گرد آيند؛ و من حكومت را به او بسپارم هر گاه بر كسى اتفاق كنند؛ حكومت را به او واگذار مى كنم. (464)

پس آن مرد سلام كاملى كرد و رفت.

## نتيجه

در موارد بيست گانه بالا كه از متون مختلف و از محدوده زمانى سال 36 تا 220 هجرى، گردآورى شده است. چنان كه ملاحظه شد، الرضا غالبا با الجماعة مترادف آمده است و در مواردى هم كه تنها به كار رفته است. همان معنا را دارد از بررسى موارد كاربرد واژه الرضا چنين برمى آيد كه مقصود از آن در عرف اهل آن زمان، منتخب برگزيده و كسى كه همه يا اكثريت مردم يا اهل حل و عقد (خبرگان) او را انتخاب كرده و پسنديده باشد بوده است.

## معناى الرضا من آلمحمد در دعوت عباسيان

با توجه به آنچه در معناى الرضا گفته شد، الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يعنى كسى كه هم منتخب باشد و هم از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ چون سال صدم هجرى سپرى شد و حكومت اموى به مرحله ثبات خود رسيد و با اصلاحات عمر بن عبدالعزيز فشار حكومت بر مخالفان كاهش يافت، بنى هاشم كه از پيش منتظر سپرى شدن سال صدم بودند، در سال هاى آغازين سده دوم هجرى در سه گروه كاملا جداى از هم كه هر يك از يكى سه پسر بزرگ حضرت على عليه‌السلام مايه مى گرفت، دعوت خود از شروع كردند. اين سه گروه عبارت بودند از:

1. عباسيان كه خود را ميراث دار ابوهاشم پسر محمد بن حنفيه مى دانستند. پس از شهادت امام حسين عليه‌السلام چون فرزندان امام حسين و امام حسن عليه‌السلام بيشتر تحت نظر بودند و هم از آن جهت كه محمد بن حنفيه در واقعه كربلا شركت نكرده بود و نه به بيعت ابن زبير تن داده بود، ميدان فعاليت براى او و فرزندش بيشتر باز بود.

2. فرزندان امام حسين عليه‌السلام به رهبرى ائمه شيعه (امام باقر عليه‌السلام)

3. فرزندان امام حسن عليه‌السلام و در راس آنها عبدالله بن حسن و بعدها پسرش محمد.

عباسيان در آغاز مردم را به نام خود دعوت مى كردند. (465) همزمان با آنها دعوتگران علويان نيز در خراسان پراكنده بودند و هم تنى چند از داعيان عباسى گرفتار و كشته شده بودند و ممكن بود اگر كار به همين منوال پيش برود، رهبرى دعوت هم افشا شود، و از طرفى هم مردم به ويژه مسلمانان غير عرب به علويان علاقه بيشترى داشتند؛ (466) بنابراين، عباسيان دريافتند كه اگر مردم را به نام خود دعوت كنند و در كنار آنها، فرزندان على عليه‌السلام هم مردم را به خود بخوانند؛ كسى به ايشان نخواهد پيوست و همه يا دست كم بيشتر مردم به علويان خواهند پيوست، و كار عباسيان به جايى نخواهد رسيد؛ از اين رو پس از بررسى كامل و چند تجربه كوچك و خطرناك ولى پر فايده، با مهارت كامل و دقت كافى، شعار الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را مطرح كردند، و مردم را به آن دعوت نموده و از دعوت مستقيم به خود دست كشيدند. با طرح اين شعار هم چهره واقعى خود را از عامه و حكومت پنهان داشتند و خود را در نظر مردم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ جلوه دادند، و هم بدين وسيله خود را به علويان پيوند زدند و از محبوبيت آنها بهره فراوان بردند به گونه اى كه بسيارى از شيعيان علوى كه ماهيت عباسيان را نشناخته بودند نيز به آنان پيوستند.

عموم دعوت شدگان به ويژه خراسانيان، هم به دليل دورى از حجاز و هم به سبب فشار حكومت كه مانع هر گونه پرسشى در مورد بنى هاشم بود توانايى شناخت دسته بندى هاى سياسى بنى هاشم را نداشتند، و گمان مى كردند كه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فقط يك گروه است و بين عباسيان و بنى حسن عليه‌السلام و بنى حسين عليه‌السلام هم فرق نمى گذاشتند؛ از اين رو علاقه مندان به آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و هم ناراضيان حكومت زير اين پرچم گرد آمدند.

امام عباسى به اصرار به سران دعوت و دعوتگران تاكيد مى كرد كه از او هيچ نامى نبرند و عامه مردم را به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بخوانند (467) و در پاسخ كسانى كه مى خواهند الرضا را بشناسند، بگويند: ما تقيه مى كنيم و نام امام عباسى را تنها به افراد مرود اعتمادشان بگويند. الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در نزد سران دعوت و عباسيان امام عباسى بود، ولى عامه افرادى كه به دعوت پيوسته بودند، از اين امر آگاه نبودند و هنگامى كه امام عباسى خواست ابومحمد صادق را براى دعوت به خراسان روانه كند براى پرهيز از افشاى چهره واقعى خود به وى تاكيد كرد كه از برخورد با دعوتگران علوى به ويژه شخصى به نام غالب كه شديدا دوستدار علويان بود، پرهيز كند؛ ولى غالب از آمدن ابومحمد آگاه شد و به نزد او رفت و بين آن دو دو درباره برترى عباسيان و علويان مناظره سخت درگرفت. پس از اين واقعه راز ابومحمد فاش و به دست والى خراسان كشته شد. (468) 106 ه. ظاهرا پس از مرگ او و براى پيشگيرى از افشاى دعوت عباسى شعار الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مطرح شده است. (469)

## الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نزد دعوت شدگان

از بررسى گزارش هاى مورخان درباره دعوت و بيعت مردم خراسان با الرضا و عكس العمل آنان پس از ظهور و به حكومت رسيدن عباسيان بر مى آيد كه بيشتر دعوت شدگان، اگر نه همه آنها الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را شخصى از فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى دانسته اند. به گفته فيليپ حتى شيعيان مى پنداشتند خاندان هاشم منحصر به فرزندان على عليه‌السلام است. (470) پيروزى عباسيان موجب سر خوردگى بسيارى از ايرانيان شد و برخى زبان به اعتراض ‍ گشودند و جان خود را بر سر اين كار فدا كردند. قيام هايى چون قيام شريك بن شيخ در بخارا برخى سران دعوت و نيز گرايش ايرانيان به قيام هاى ضد عباسى علويان نشان مى دهد كه در نظر آنان الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كسى از فرزندان پيغمبر بوده است. اينك برخى شواهد تاريخى اين ديدگاه را ذكر مى كنيم :

1. پس از ظهور دولت عباسى و آگاهى سفاح از تمايل ابوسلمه به علويان، برادرش منصور را با سى تن به خراسان فرستاد تا هم از ابومسلم براى او بيعت بگيرد و هم نظر ابومسلم را در مورد ابوسلمه جويا شود. يكى از نوادگان امام سجاد عليه‌السلام به نام عبيدالله بن حسين بن على بن حسين الاعرج همراه اين هيات بود. سليمان بن كثير خزاعى يكى از بزرگترين داعيان عباسى كه پيش از ابومسلم رهبر سازمان دعوت خراسان بود. به عبيدالله گفت : انا غلطنا فى امركم و وضعنا البيعة فى غير موضعها، فهلم نبايعكم و ندعوا الى نصرتكم ؛ (471) ما در مورد كار شما اشتباه كرديم و بيعت را در جاى خودش ننهاديم، بيائيد با شما بيعت كنيم و مردم را به يارى شما بخوانيم، عبيدالله كه گمان كرد اين پيشنهاد توطئه اى از طرف ابومسلم است كه و اگر به ابومسلم خبر ندهد او را خواهد كشت، از اين رو جريان را به ابومسلم خبر داد و ابومسلم سليمان، يار ديرين خويش را خواست و طبق اصل به هر كس شك كردى او را بكش او را گردن زد و بنا بر برخى روايات عبيدالله را نيز مسموم كرده از ميان برداشت. (472) اين واقعه زمانى رخ داد كه از ظهور دولت عباسى كمتر از چهار ماه گذشته بود و نشان مى دهد كه بسيارى از خراسانيان و حتى افرادى در راس دعوت عباسى گمان مى برده اند كه حكومت به علويان خواهد رسيد.

2. در همان سال پيروزى عباسيان و پس از آشكار شدن چهره واقعى دعوت عباسى و شناخت مردم از اين دعوت، يكى از دانشمندان بخارا به نام شريك بن شيخ مهرى كه مردى بود از عرب به بخارا باشيده، و مردى مبارزى بود و مذهب شيعه داشتى و مردمان را دعوت كردى به خلافت فرزندان اميرالمؤ منين على عليه‌السلام و گفتى : ما از رنج مروانيان اكنون خلاصى يافتيم ما را رنج آل عباس نمى بايد، فرزندان پيغامبر بايد كه خليفه پيغمبر باشد. خلقى عظيم بر وى گرد آمدند و امير بخارا عبدالجبار بن شعيب بود كه با وى بيعت كرد و امير خوارزم عبدالملك بن هرثمه با وى بيعت كرد و امير برزم مخلد بن حسين با وى بيعت كرد و اتفاق كردند و پذيرفتند كه اين دعوت آشكار كنيم و هر كس كه پيش آيد با او حرب (473) كنيم. بنابر اين منابع ديگر بيش از سى هزار نفر دعوتش را پاسخ گفتند و چند ماه با زياد بن صالح فرستاده ابومسلم جنگيدند تا سرانجام شريك كشته و قيام سركوب شد. (474)

از اين گفته نرشخى كه چون زياد از بخارا دل فارغ كرد و به جانب سمرقند رفت و آن جا او را حربها افتاد (475) برمى آيد كه مردم سمرقند نيز عليه عباسيان به پا خواسته بودند؛ چنان كه از وسعت قيام شريك و پيوستن گروه زيادى از مناطق مختلف - بخارا، خوارزم، برزم - به اين قيام بر مى آيد كه دست كم مردم اين نواحى معتقده بوده اند كه الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شخصى از فرزندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ است. گر چه قيام شريك كه خواستار خلافت فرزندان پيامبر بود سركوب شد 133 ه. ولى معتقدان به اين عقيده همچنان در خراسان بودند و حتى در ميان فرماندهان و حكمرانان خراسان نيز افرادى بر اين عقيده بودند. گواه اين مطلب آن كه چون در سال 140 هجرى منصور عبدالجبار ازدى را در حكومت خراسان داد به تعقيب شيعيان بنى هاشم پرداخت و از آنان كشتارى عظيم كرد و در تعقيب آنان اصرار ورزيد و آنها را مثله كرد و شمارى از فرماندهان و حكمرانان خراسان از جمله مغيرة بن سليمان و حريش بن محمد ذهلى (از فرماندهان) و مجاشع بن حريث انصارى حكمران بخارا و ابوالمغيره خالد بن كثير حكمران قهستان را به جرم دعوت به فرزندان على بن ابيطالب عليه‌السلام كشت. (476)

## الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پس از بنياد دولت عباسى

اين شعار كمى پس از سال صدم هجرى آغاز شد و دعوتگران عباسى و علوى مشتركا آن را تبليغ كردند. در قيام زيد بن على و فرزندش يحيى بن زيد نيز در زمان امويان مطرح شد. عباسيان تا ظهور دولتشان و آشكار شدن چهره واقعى خود با تاكيد آن را تبليغ مى كردند. قاعدتا بايد با پيروزى دولت عباسى اين شعار نيز پايان مى يافت، ولى نه تنها چنين نشد، بلكه بيش از پيش جا افتاد و گسترش يافت. حدود سه ماه بعد از روى كار آمدن عباسيان در سال 133 هجرى در خراسان شريك بن شيخ با طرح مجدد اين شعار روحى تازه در آن دميد. از آن پس علويان يكى پس از ديگرى به قيام هايى در گوشه و كنار قلمرو اسلامى به ويژه در حجاز، عراق و ايران دست زدند و ادامه داشت تا آن كه پس از مرگ هارون درگيرى امين و مامون بر سر حكومت موجب ضعف قدرت عباسى شد، و قيام هاى علويان جان تازه اى گرفت و در بيشتر قلمرو اسلامى، علويان دعوت به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را مطرح كردند. اين قيام ها با وسعت زيادى كه داشت خطر اصلى حكومت عباسى به شمار مى رفت، و مامون كه از دولت عاسى را در خطر انقراض ديد به اجبار على بن موسى، امام هشتم شيعيان را با نام الرضا ولى عهد خود قرار داد، و به اين وسيله علويان شورشى را خلع سلاح كرد و پس از آن ديگر شورشيان را هم سركوب و اوضاع را تثبيت كرد على بن موسى الرضا عليه‌السلام ا به شهادت رساند، ولى ديرى نپاييد كه دوباره شعله انقلاب برافروخته شد، و در سال 207 هجرى، حدود چهار سال بعد از شهادت امام رضا، اين شعار دوباره مطرح گرديد. (477)

با نگاهى به منابع مى توان ادعا كرد كه دوران كمتر خليفه اى از خلفاى عباسى را مى توان يافت كه از قيام كننده اى كه علوى با دعوت به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خالى بوده باشد؛ براى نمونه قيام كنندگان ذيل در قيام خود به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت مى كنند:

يحيى بن عبدالله بن حسن (478) و حسين بن على (شهيد فخ در سال 169 ه) (479)، حسن هرش (198 ه) (480) عبدالله بن معاويه (127 ه) (481) ابوالسرايا و محمد بن ابراهيم طباطبا (199 ه)، (482) عبدالرحمان بن احمد از فرزندان عمر بن على عليه‌السلام به سال 207 ه. (483) محمد بن قاسم از فرزندان امام سجاد عليه‌السلام به سال 219 هجرى در زمان معتصم)، (484) يحيى بن عمر (از فرزندان على در سال 250 هجرى به دوره مستعين) (485) و حسن بن زيد و يارانش به سال 250 هجرى در رى. (486)

قيام ها و دعوت ها پيوسته ادامه داشت تا آن كه برخى از علويان در مغرب 170 ه و برخى در طبرستان و ديلم به حكومت رسيدند و از رنج و تعقيب و گريز ساليان دراز بياسودند.

## خاتمه

از بيعت مردم با حسن بن زيد (250 ه) و ديگر علويان زيدى طبرستان و بيعت با ديگر علويان چون محمد بن جعفر در مكه و محمد بن عبدالله در مدينه و نيز بيعت حسين (شهيد فخ) و ابن طباطبا و يحيى بن عمر و ادريسيان در مغرب و ساير علويان چنين برمى آيد كه مراد از الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شخصى از خاندان پيغمبر بوده است كه مردم يا بزرگان هاشمى و علوى و يا بزرگان بلاد و... بر او اجتماع كنند و بر او راضى شوند؛ و هر كس انتخاب مى شد الرضا بود؛ بنابراين از الرضا شخص معين و مشخصى مراد نبوده است.

# فصل ششم : اوضاع سياسى و اجتماعى خراسان

## 1. اوضاع اجتماعى

نظام اجتماعى ايران در عهد ساسانى به چهار طبقه كه هر يك امتيازات و ويژگى هاى خاص خود را داشت تقسيم مى شد و عوامل عمده اين امتيازات و تقسيم بندى، خون، نژاد، مالكت بود. برترين و بالاترين طبقه آذربانان بودند كه از روحانيون و موبدان تشكيل مى شد و خاندان ساسانى نيز خود به آنان منسوب بودند؛ در طبقه دوم، اسپهبدان و فرماندان نظامى قرار داشتند كه از طبقه آذربانان فروتر و از ديگر طبقات فراتر بودند؛ طبقه سوم را دبيران كه كاركنان ادارات دولتى به شمار مى آمدند، تشكيل مى داد كه از دو طبقه پيشين فروتر بودند؛ چهارمين طبقه كه پست ترين طبقات جامه بود و طبقه وستريوشان خوانده مى شد، از توده مردم - پيشه وران و كشاورزان و... . تشكيل مى شد. اين چهار طبقه در جامعه ساسانى از يكديگر فاصله تمام داشتند و دولت در حفظ مراتب اين طبقات اهتمام بسيار داشت. در اين جامعه هر فرد و هر خانواده را جايى و مقامى بود و هيچ كس نمى توانست خواهان درجه اى باشد و برتر از آنچه به مقتضاى نسبت به او تعلق دارد و جز به فرمان شاه ممكن نبود كه كسى از مراتب و طبقات پايين به مراتب بالا راه يابد. گرچه هر يك از اين چهار طبقه را رئيسى بود كه صاحبان مناصب مهم به شمار مى آمدند؛ ولى نفوذ و مكنت عمده از آن هفت خاندان مشهور بود. اين خاندان ها افزون بر اين كه در سراسر مملكت املاك وسيع داشتند، بيشتر مناصب لشكرى و كشورى نيز چون رياست تشريفات دربار و رياست امور لشكرى و سردارى نظام و تصدى انبارها و نظارت بر وصول ماليات و باج و خراج، بين روساى آنها تقسيم مى شد و غالب اين مناصب براى اين خاندان ها موروثى بودند. بار سنگين تجمل و مخارج اين خاندان ها بزرگ بر دوش مردم بود. اين طبقه كشاورز در جامعه ساسانى وضعى سخت پريشان داشت. كشاورز در همه عمر ناچار بود در روستاى خويش بماند و براى ارباب بيگارى كند و يا در پياده نظام خدمت كند. مالكان بزرگ كه غالبا از همان خاندان ها بودند خود را صاحب امتياز جان غلامان و رعايا مى شمردند، از آنها بيگارى مى گرفتند و بر آنها ستم مى كردند، و در جنگ ها آنان را پياده دنبال سواران مى بردند و هرگز پاداشى هم بدانها نمى دادند. پرداخت ماليات سرانه نيز بهره آنها و پيشه وران بود؛ چنان كه ماليات اراضى يا خراج را نيز همين روستاييان مى پرداختند؛ البته در پرداخت اين ماليات ها با تبعيضى كه مى شد اينان هرگز نمى دانستند راضى و خرسند باشند. طبقات ديگر از بزرگان و اشراف و سربازان و روحانيون و دبيران و همه خدمت گزاران دولت از ماليات معاف بودند. (487) در جامعه ساسانى چيزى كه بهره توده ضعيف شده بود كار طاقت فرسا و پرداخت ماليات و خراج بود و با وجود اين، طبقه ضعيف، پيوسته و نسل اندر نسل مى بايست كشاورز و كارگر باقى بماند و هيچ قيمت حق نداشت به طبقه بالاتر راه يابد.

هنگامى كه كشور گشايى اعراب آغاز شد، ضعف، سستى و فساد به تمام اركان حكومت ساسانى راه يافته بود. همچنين توده مردم از ظلم و ستم شاهان و اشراف و از نظام طبقاتى جامعه ساسانى به ستوه آمده بودند و به اميد رهايى از آن لحظه شمارى مى كردند و به همين دليل وقتى كه سپاه عرب به قلمرو ايران آمد، توده مردم نه تنها چنان كه بايد از خود و حكومت ساسانى دفاع نكردند، بلكه با شنيدن آوازه برابرى، عدالت و مساوات فاتحان و به اميد دست يابى به آنها، با بستن پيمان هاى صلح و پرداخت جزيه، راه را براى ورود آنان هموار كردند. با ورود اسلام به ايران نظام اجتماعى ساسانى از هم پاشيد و امتيازات ديرينه اشراف و موبدان كه طى ساليان دراز بيشترينه مردم ايران را در نوعى زندگى فلاكت بار نگه داشته بود خاتمه يافت. ديوارهاى عظيم طبقاتى فرو ريخت و ملت ايران از رنج و تبعيض و تحقير قرن هاى پياپى رهايى يافت و دنياى تازه اى پديد آمد كه به حكم قرآن مى بايست در آن هرگز بعضى از مردم از بعضى ديگر را به بندگى نگيرند و اين هديه اى گرانبها براى ايرانيان به شمار مى آمد، ولى اين وضع ديرى نپاييد و ايرانيان كه به اميد رهايى از ظلم و ستم نظامى ساسانى و براى دست يابى به عدالت و برابرى با حاكمان تازه كنار آمده بودند به همان، تبعيض ها، تحقيرها و بى عدالتى ها گرفتار شدند، به ويژه مردم خراسان كه دوره برخوردارى از عدالت براى آنان كوتاهتر از جاهاى ديگر بود، زيرا خراسان در سال 31 هجرى فتح شده بود و تا سال چهلم هجرى كه على عليه‌السلام به شهادت رسيد تنها نه سال از فتح خراسان مى گذشت كه آن هم به كشمكش و شورش سپرى شد.

همين كه معاويه بر مسند حكومت تكيه زد، تبعيض ها و تحقيرها دوباره آغاز شد و در حكومت اخلاف وى به اوج خود رسيد. هر چه از حكومت اموى مى گذشت كار بر اهل خراسان سخت تر مى شد و تبعيض و بى عدالتى ها افزون تر. در دوران معاويه وجهه اسلامى حكومت كم كم رنگ باخت و به تدريج صبغه قومى و عربى به خود گرفت و تا آن كه خلافت اسلامى به پادشاهى عربى محض تبديل شد. با اين تغيير، تعصب عربى نيز افزايش يافت و چنان شد كه عرب خود را آقا و سرور ديگران مى دانست و معتقد بود كه ديگران را براى بندگى او خلق كرده اند؛ از اين رو، عرب ها فقط و فقط فرمانروا و حاكم بودند و به امور سياسى مى پرداختند و ساير كارها به ويژه، صنعت، تجارت و زراعت به دست موالى افتاد. (488)

با آن كه بيشتر شهرهاى ايران به ويژه خراسان به صلح فتح شده بود، ولى ايرانيان به تدريج با اسلام آشنا شده و شمار زيادى از آنان مسلمان شدند و به حدى كه در برخى شهرها شمار موالى از عرب بيشتر شد. معاويه از كثرت آنان به هراس افتاد كه مبادا توليد زحمت كنند و به نظرش رسيد كه تمام موالى يا بعضى از آنان را بكشد؛ اما پيش از عملى كردن اين فكر با ياران خويش مشورت كرد و چنين گفت : مى بينم كه شماره موالى فزونى يافته و بيم آن مى رود كه بر عرب بتازند، اينك پندارم بهتر آن است كه بخشى از آنان را بكشيم و بخشى را براى راهسازى و خريد و فروش در بازار نگاهدارم. (489)

گرچه سخنان احنف بن قيس باعث شد كه معاويه از كشتن موالى چشم بپوشد ولى تبعيض ها و تحقيرها روز به روز افزايش مى يافت، چنان كه عرب ها در نماز از اقتداى به موالى اكراه داشتند و مى گفتند: سه چيز نماز را مى شكند: سگ و الاغ و موالى مولى را به نام و لقب مى خواندند و هيچ گاه با كنيه كه نشانه احترام بود، آنان را صدا نمى زدند؛ در يك صف با آنان حركت نمى كردند و هيچ گاه آنان را پيش نمى انداختند. اگر مولى را براى رعايت سنن و فضل و تقوا به ميهمانى مى خواندند او را سر راه مى نشاندند تا مردم بدانند كه او عرب نيست. اگر كسى از عرب مى مرد مولى نمى توانست با ديگران بر جنازه عرب نماز بگزارد. (490) امويان زناشويى موالى با زنان عرب را ممنوع كردند و بر اين كار سخت اصرار داشتند؛ چنان كه اگر مولايى جرات مى كرد و زن عرب مى گرفت، حاكم آن زن را طلاق مى داد و مولى را به جرم ازدواج با زن عرب شلاق مى زد؛ حتى اگر مولى مرد دانشمند بلند مرتبه اى هم بود تفاوتى نداشت و در صورت ازدواج با زن عرب از اين مجازات معاف نمى شد؛ براى مثال وقتى يكى از موالى از بنى سليم دخترى را به زنى گرفت، والى مدينه دختر را طلاق داد و سر و ريش و ابروان داماد را تراشيد و او را دويست تازيانه زد. همچنين عبدالله بن عون كه از بزرگان تابعين و مرد ديندار و دانشمندى بود، چون خود مولى بود و با زنى عرب ازدواج كرده بود، هلان بن ابى برده او را شلاق زد. (491) از سوى ديگر اگر عربى مى خواست زنى از موالى را به همسرى بگيرد؛ او را از پدر يا برادرش خواستگارى نمى كرد بلكه از عربى كه مولى بدو وابسته بود خواستگارى مى كرد و اگر او رضايت مى داد ازدواج صورت مى گرفت ولا نه. اگر پدرى بدون رضايت آقاى خود دخترش را شوهر مى داد آن عقد فسخ مى شد، هر چند كه زفاف صورت گرفته باشد و اين گونه ازدواج زنا به شمار مى آمد (492) افزون بر اينها امويان موالى با با پاى پياده و شكم گرسنه به جنگ مى بردند و كمترين سهمى هم از غنيمت ها به آنان نمى دادند، چنان كه به دوران عمر بن عبدالعزيز (99-101 ه) تنها در خراسان دست كم بيست هزار تن از موالى بدون حقوق و مواجب در سپاه اموى خدمت مى كردند. (493)

ظلم و ستم امويان بر موالى به اينها منحصر نبود. امويان خونخوارترين واليان خود را بر عراق و خراسان مى گماشتند. و معتقد بودند بر خراسان جز به شمشير نمى توان حكومت كرد؛ (494) از جمله واليان عراق كه خراسان زير نظر آنان اداره مى شد، مى توان زياد بن ابيه، عبيدالله بن زياد، حجاج به يوسف و يوسف بن عمر را نام برد كه در شرارت و آدم كشى و خونريزى بى همتا بودند. از ميان آنان حجاج، موالى را از عراق به ولايات ديگر تبعيد مى كرد و نام محل تبعيد را بر بدن آنان داغ مى زد كه هر جا بروند مولى بودن و تبعيد شدن آنان شناخته شود. (495) به گفته ثعالبى حجاج بيش از يك ميليون نفر را كشت كه بيش از 120 هزار نفر از آنان را گردن زده بود. (496) هنگامى كه حجاج مرد، پنجاه هزار مرد و سى هزار زن در زندان وى بودند كه شانزده هزار تن از زنان برهنه بودند و زندان زنان و مردان يكى بود و افزون بر اين حفاظى نبود كه زندانيان را از گرماى تابستان و سرماى زمستان محفوظ دارد. (497)

## 2. اوضاع اقتصادى

وضع اقتصادى موالى نيز بهتر از وضع اجتماعى ايشان نبود. امويان سرزمين هاى فتح شده را ملك و بستان خود مى دانستند و هر گونه تصرفى را در آنها براى خود جايز مى شمردند. خوشگذرانى ها، بذل و بخشش ها، و ساختن كاخ ‌ها و... نيازمند پول فراوان بود و از اين رو كارگزاران خود مى خواستند كه مال بيشترى بفرستند و آنان هم هر چه مى خواستند از مردم مى گرفتند. در اين ميان وضع خراسان هم از لحاظ اجتماعى و مالى و هم از لحاظ سياسى از هر جاى ديگر به مراتب بدتر بود، چرا كه بلاد ترك، سند و بخشى از افغانستان فعلى هم مرز بود و در اين نواحى پيوسته جنگ و درگيرى ادامه داشت. و مردم خراسان بايد افزون بر مخارج لشكركشى ها و هزينه هاى واليان و اميران، چيزى هم بابت خليفه مى پرداختند. هنگامى كه اعراب ايران را گشودند، بيشترينه مردم ايران يا در جنگ ها كشته شدند و يا اسير گشتند و به بندگى اعراب افتادند و يا جزيه و خراج را پذيرفتند و از اهل ذمه به شمار مى آمدند؛ كسانى كه جزيه و خراج را پذيرفته بودند بايد افزون بر آن، ماليات زمين خود را نيز مى پرداختند. به حكم اسلام هر كس از ذميان مسلمان مى شد از پرداخت جزيه معاف مى گرديد، ولى اين قاعده در خراسان به اجرا در نيامد و حكمرانان اموى همچنان از كسانى كه اسلام آورده بودند؛ به اين بهانه كه آنان براى فرار از اين جزيه ادعاى مسلمانى مى كنند، جزيه مى گرفتند. (498) هنگامى كه اين نومسلمانان از پرداخت جزيه سرباز مى زدند؛ واليان خراسان آنان را مرتد شمرده و بر آنان مى تاختند و به وضع فجيعى آنها را مى كشتند تا آن كه دوباره پرداخت جزيه را مى پذيرفتند. (499) خراسان منطقه حاصل خيزى بود و براى خزانه اموى بيشترين درآمد را داشت ؛ از اين از اهمين ويژه اى برخوردار بود و هر يك از دولتمردان اموى را آرزو آن بود كه روزى به ولايت خراسان منصوب شود. هر حكمران تازه اى كه مى آمد به اين فكر بود كه اموال بيشترى از مردم بگيرد تا هم بتواند افزون بر مبلغ تعيين شده ساليانه، مقدار زيادى هداياى گرانبها براى خليفه بفرستد و هم جيب خود و بستگانش را پر كند. (500)

مشكل وصل جزيه و خراج در خراسان تقريبا يك مشكل دايمى بود و هر حكمرانى كه مى آمد بر اثر ظلم و ستمى كه به ويژه در وصول اموال روا مى داشت، نومسلمانان بر او مى شوريدند و پس از مدتى خليفه دمشق يا نماينده اش در عراق حكمران ديگرى مى فرستاد. شايد بتوان از تعويض ‍ پياپى حكمرانان خراسان تا حدى به اوضاع آشفته آن سامان پى برد. (501)

وضع وصول خراج و جزيه بسيار آشفته بود و چون نصر سيار در سال 121 تصميم گرفت در ماوراءالنهر به مظالم رسيدگى كند طى يك هفته سى هزار مسلمان آمدند كه تا آن موقع جزيه مى پرداختند و از هشتاد هزار از اهل ذمه جزيه برداشته شده بود كه نصر فرمان داد از مسلمانان جزيه برداشته شود و بر ذميان قرار گيرد؛ (502) البته در به وجود آوردن چنين وضعى حكمرانان مقصر اصلى بودند، زيرا وصول جزيه و خراج از ذميان را به عهده دهقانان و اشراف محلى گذاشته بودند و آنان با هدايا و رشوه هايى كه به واليان و اميران مى دادند چنين وضعى را سبب شده بودند.

به هر روى امويان بر موالى به ويژه خراسانيان بسيار سخت مى گرفتند و همه گونه ظلم و ستم و بى عدالتى و اهانت و تبعيض و تحقير در حق آنان روا مى داشتند. خراسانيان كه از اين بيدادگرى به ستوه آمده بودند، آشكارا به مخالفت به امويان برخاستند و هر جا هر كسى - علويان و خوارج - عليه امويان پرچم مخالفت بر مى داشت، به سرعت به وى مى پيوستند، چنان كه در قيام مختار، شورش عبدالرحمن بن اشعث و نيز قيام حارث بن سريج بيشتر ياران آنها از موالى بودند. امويان ندانسته زمينه هاى مخالفت عليه خود را به وجود آوردند و خراسانيان كه بارها عليه آنان به پا خواسته بودند.



و هر بار به اتهام اردتداد و كفر سركوب شده بودند با هاشميان كه آنان نيز از ستم هاى فراوان امويان ساليان دراز در رنج بودند، پيوند خوردند و با فعاليت مخفيانه سى ساله خود حكومت اموى را برانداختند.

## اوضاع سياسى

از دير باز عرب به دو تيره قحطانى و عدنانى و يا مضرى و يمنى و يا جنوبى و شمالى تقسيم شده بود كه در جزيرة العرب با هم دشمنى داشتند و هر دسته به نياكان خود مباهات مى كردند. با ظهور پيامبر اسلام و در سايه تعليمات او اين دشمنى كاهش يافت ولى هرگز ريشه كن نشد و پس از رحلت آن حضرت اين شكاف دوباره فعال شد كه اولين بار در سقفيه نمايان گشت. سپاهيان عرب به هنگام كشور گشايى از هر دو دسته تشكيل مى شدند كه و بهر جا وارد مى شدند خواسته يا ناخواسته كينه ها و دشمنى هاى كهن را نيز با خود مى بردند. طوايف عربى هم كه خراسان را فتح كرده بودند از اين قاعده مستثنا نبودند و در گوشه و كنار خراسان مردمى از هر دو دسته پراكنده شدند. به ويژه آن كه خراسان از لحاظ اوضاع اجتماعى بيشتر از ساير نواحى با طرز معيشت و طبع بدوى عرب موافق بود، زيرا عرب كوه و جنگل و رودخانه و دريا ميانه خوبى نداشت، ولى به صحرا بزرگ و كم آب و علف آشنا بود؛ از ين رو صحراهاى اطراف خراسان برايش مكان مناسبى بود و عربان مهاجر به اين نواحى علاقه بيشترى نشان مى دادند. افزون بر سپاهيانى كه به طور معمول براى لشكر كشى ها و حفظ نواحى به دست آمده به خراسان مى آمدند و ماندگار مى شدند، در سال 52 هجرى در يك مهاجرت بزرگ پنجاه هزار مرد جنگى، هر يك با خانواده خويش، در خراسان سكونت گزيدند كه نصف آن از اعراب بود و نصف ديگر از اعراب كوفه. روشن است كه وقتى جنگجيان قوم پنجاه هزار نفر بوده است، ناگزير ساير طبقات از زن و كودك و افراد ديگر در آن ميان از سه برابر كمتر نبوده است و از روى همين قراين است كه شمار اعراب خراسان را در اين كوچ به دويست هزار تن تخمين زده اند. (503) سياست امويان در اردو كشى ها و اداره مستملكات جديد بر نيروى قبايل استوار بود و هر گاه شخصى را از قبيله اى به حكمرانى ولايتى منصوب مى كردند؛ آن شخص ‍ گروهى از مردم قبيله اش را هم با خود مى برد و آنها را به امارت شهرهاى آن ولايت مى گمارد و اداره امور را به آنها مى سپارد، و از افراد قبيله ديگر كمتر استفاده مى كرده و اين كار سبب نارضايتى طوايف ديگر مى شد، و چون امويان خود مضرى بودند، بيشتر افراد منسوب به اين گروه را به كارها مى گمارند. در اوايل خلفا تلاش مى كردند بين دو رقيب توازن برقرار كنند و حكمرانان را از هر دو گروه انتخاب مى كردند، ولى رفته رفته كه رقابت بر سر خلافت هم بالا گرفت، هر گاه خليفه عوض مى شد بسيار از حكمرانان را نيز عوض مى كرد و انتخاب واليان جديد بستگى به اين داشت كه كدام گروه خليفه را در دست يابى به خلافت يارى كرده باشند.

از منابع چنين برمى آيد (504) كه اعراب خراسان تا هنگام مرگ يزيد بن معاويه (60-64 ه) اختلاف چندانى با يكديگر نداشته اند. سلم بن زياد، حكمران خراسان، خبر مرگ يزيد و فرزندش معاويه را از مردم پنهان داشت تا آن كه شاعرى به نام ابن عراده، با گفتن شعرى مرگ يزيد را فاش كرد. سپس سلم مرگ يزيد و پسرش را اعلام كرد و از مردم خواست كه شخصى را به امارت خود برگزينند تا كار خلافت معلوم گردد. سران عرب خراسان ابتدا با او كه با آنان نيك رفتار بود بيعت كردند، ولى پس از دو ماه بيعت شكسته او را از امارت خلع كردند سلم، مهلب بن ابى صفره اءزدى يمنى را به ولايت خراسان منصوب كرد و خود راه عراق در پيش گرفت، چون به سرخس رسيد سليمان بن مرثد از ربيعه - بكر بن وائل - با او ملاقات كرد و به او گفت : از نزاريان كسى را نيافتى كه يمنيان را بر خراسان گماشتى ؟ سلم او را به امارت مروروذ، فارياب، طالقان، و جوزجان منصوب كرد. همچنين اوس بن ثعلبه - از ربيعه - را ولايت هرات داد. سلم چون به نيشابور رسيد، عبدالله بن خازم با او ملاقات كرد و گفت : چه كسى را به ولايت خراسان منصوب كردى ؟ سلم او را از كار خراسان آگاه كرد. ابن خازم گفت : آيا در بين مضريان كسى را نيافتى كه ولايت دهى و خراسان را بين ربيعه - بكر بن وائل - و يمن تقسيم كردى ؟ اكنون حكم ولايت دارى مرا بر خراسان بنويس ! سلم حكم او را نوشت و صد هزار درهم نيز به او داد. عبدالله بن خازم پول و حك امارت را گرفته عازم مرو شد و چون مهلب از ماجرا آگاه شد مردى از قبيله تميم - از بنى جشم - را جانشين خود كرد و از مرو خارج شد.

وقتى كه ابن خازم به مرو رسيد مرد تميمى او را به شهر راه نداد و كار به زد و خورد كشيد و در اين اثنا سنگى به پيشانى مرد تميمى خورد كه پس از دو روز مرد. ابن خازم پس از تسلط بر مرو به مروروذ رفت و سليمان بن مرثد را كشت. پس از آن در طالقان با عمر بن مرثد به جنگ پرداخت. عمرو كشته شد و يارانش به هرات گريختند. ابن خازم به مرو بازگشت و تمام مردان بكر بن وائل - از ربيعه - از مروروذ و ديگر نواحى خراسان در هرات به اوس بن ثعلبه پيوستند و به او گفتند: با تو بيعت مى كنيم كه با ابن خازم بجنگى و مضر را از خراسان بيرون كنى ! اوس راى آنان را نپذيرفت تا آن كه گفتند: ما مضريان كه سليمان و عمرو پسران مرثد را كشته اند در يك شهر نمى گنجيم ! سرانجام اوس بن ثعلبه راى آنان را پذيرفت و با ابن خازم به جنگ پرداخت ؛ جنگ يك سال به درازا كشيد تا آن كه يك پيكار سختى درگرفت و سرانجام بكر بن وائل شكست خورد و جمع كثيرى كشته شدند. گويند ابن خازم سوگند خورده بود كه تا غروب خورشيد هر چه اسير بياورند گردن بزند و به سوگند خود نيز وفا كرد (505) و بدين گونه رقابت در دست يابى به حكومت سبب كينه ها و نزاع ها بين اعراب به ويژه در خراسان گرديد.

تعصب قبيله اى و رقابت بر سر دست يابى ولايات بين مضريان و يمنيان پيوسته ادامه داشت و البته بيشتر به سود مضريان و به ضرر يمنيان، تا آن كه يزيد بن عبدالملك (105-101 ه) به خلافت رسيد و يزيد بن مهلب رئيس ‍ يمينان كه در زمان سليمان بن عبدالملك 99-96 ه ولايت خراسان را داشت عليه خليفه شورش كرد (101 ه) و بر بصره و واسطه مسلط شد و با سپاهى نزديك به يكصد هزار نفر - بيشتر از يمن - به مقابله سپاه خليفه رفت گرچه يزيد بن مهلب كشته شد (103ه) و فتنه او پايان يافت. (506) ولى اين شورش حكومت اموى را با خطر جدى رو به رو كرد. همچنين در اين شورش تمام خانواده مهلب و بسيارى از يمنيان كشته شدند و اين عمل آتش كينه و تعصب را در دل يمنيان فروزان كرد. يزيد بن عبدالملك پس از مرگ مهلب از مضريان طرفدارى كرد و در همه ولايات آنان را به كار گماشت و بدين گونه نفوذ مضريان شد و از نفوذ آنان بيمناك شد، از اين رو به يمنيان متمايل شد و حكمران را از آنان انتخاب كرد و تا هم از نفوذ مضريان بكاهد و هم از يمنيان دلجويى كند. هشام در اواخر حكومتش روش خود را تغيير داده و دوباره اداره امور را به مضريان سپرد. قتل خالد بن عبدالله قسرى (126 ه) رئيس يمنيان، به روزگار وليد بن يزيد، (125-126 ه) بر خشم و كينه يمنيان از امويان افزود و بيش از پيش آتش اختلاف را بين قبايل مشتعل كرد.

گرچه قتل دو تن از بزرگ ترين روساى يمنيان در عراق اتفاق افتاده بود؛ ولى از آن جا كه خراسان زير نظر عراق اداره مى شد؛ تحولات عراق در خراسان اثر مستقيم داشت ؛ از اين رو پس از قتل خالد بن عبدالله قسرى (126 ه)، قبيله اى يمن و ربيعه در خراسان به رهبرى جديع بن على كرمانى - از يمنى ها - به مخالفت آشكارا با نصر بن سيار والى منصور مضرى امويان برخاستند، نصر، كرمانى را گرفته در قهند زندانى كرد (126 ه) ولى ديرى نپاييد كه كرمانى از زندانى گريخت و گروه زيادى از ازديان بروى گرد آمدند. به تدريج كار مخالفت بالا مى گرفت و مى رفت كه كار به جنگ بكشد، ولى از آن جا كه اين دو پيش از اين با هم دوست بودند، نصر با وجود اصرار اطرافيانش تمايلى به كشتن كرمانى نداشت - شايد از گسترش فتنه مى ترسيد - و اصرار داشت كه او را از خراسان بيرون كند.

هنوز فتنه كرمانى پايان نيافته بود كه حارث بن سريج مضرى كه به سبب مخالفت با امويان دوازده سال در بلاد ترك مى زيست به خراسان بازگشت ( 127 ه). نصر كه خود براى او از خليفه اموى يزيد بن وليد (126 ه) امان گرفته بود، به استقبال وى شتافت و از او خواست كه يكصد هزار دينار بگيرد و امارت ماوراءالنهر را بپذيرد، ولى حارث پاسخ داد: من تو را به علم به كتاب خدا و سنت پيامبر مى خوانم، اگر اجابت كنى تو را بر دشمنت يارى مى دهم. (507) همچنين به كرمانى پيغام داد كه اگر تعهد كنى عدالت و سنت را به پادارى تو را يارى خواهم كرد (508) سرانجام كرمانى و حارث با هم متحد شده با نصر به جنگ پرداختند و او را از مرو بيرون كردند. پس از بيرون رفتن نصر، كرمانى بر مرو مسلط شد و اموال مردم را غارت و خانه هاى بسيارى را ويران كرد. حارث اين كار بر آشفت و بر وى خرده گرفت. سرانجام كار دو متحد به جنگ كشيد و حارث به دست كرمانى كشته شد. (509) (128 ه).

در كنار اين سه گروه كه بر سر حكومت خراسان در نزاع بودند، گروه چهارمى نيز وجود داشت. اين گروه خوارج بودند كه به رهبرى شيبان بن سلمه حرورى عليه ظلم و ستم امويان به پا خواسته بودند. سه گروه شورشى با هم كارى نداشتند، بلكه هم عليه نصر كه نماينده امويان بود مى جنگيدند. در كنار اين چهار دسته، داعيان عباسى مخفيانه، اما فعال و خستگى ناپذير، به كار دعوت مشغول بودند و درگيرى هاى قبيله اى - از 126 تا 130 - به نصر فرصت نمى داد كه به كار داعيان بپردازد. (510) تا آن كه به سال 129 هجرى ابومسلم دعوت را آشكار كرد و با استفاده از همين اختلافات موفق شد خراسان را تصرف كند.

تعصب و نزاع هاى قبيله اى كم كم از سران قبايل به خلفا سرايت كرد، و شاهزادگان اموى براى دست يابى به قدرت عليه يكديگر به منازعه برخاستند و براى انجام مقصود خود از قبايل كمك گرفتند. پس از مرگ هشام، شيرازه حكومت اموى از هم پاشيد و در مدت دو سال سه خليفه عوض شد و نوبت به چهارمى، مروان رسيد. مروان كه والى حران بود، براى خونخواهى وليد بن يزيد - مقتول به سال 126 هجرى - به دمشق لشكر كشيد و در آن جا خود را خليفه خواند. در اين ايام افزون بر اين شورش خوراج در جزيره و آشفتگى اوضاع خراسان، در حمص، دمشق، فلسطين و اردن نيز شاهزادگان اموى سر به شورش برداشته بودند. همچنين عبدالله بن معاويه از طالبيان بر فارس و خوزستان مسلط شده بود و به استقلال حكم مى راند. در عراق نيز نماينده مروان، ابن هبيره به سركوبى خوارج مشغول بود و در يك كلام سراسر قلمرو اموى را هرج و مرج و شورش فرا گرفته بود كه خطرناك ترين آنها قيام ابومسلم در خراسان بود. تا زمانى كه حكومت اموى قدرت سركوبى نهضت عباسى را داشت در مورد آن تا اندازه اى تسامح كرد و آن را جدى نگرفت و هنگامى كه مى خواست آن را سركوب كند، شورش هاى پياپى و آشفتگى اوضاع و ضعف حكومت مانع از انجام اين كار بود. خلاصه اين كه : ظلم و ستم و تحقير و توهين و فشارهاى مالى و تبعيض نژادى اعراب به ويژه امويان در قبال موالى از يك طرف و تعصب قبايل و منازعه آنها بر سر توسعه نفوذ خود از سوى ديگر و همچنين ضعف و تسامح حكومت اموى در مورد داعيان عباسى، همكارى ربيعه و يمن با داعيان، كار شكنى كارگزاران عراق در اعزام نيروى كمكى به خراسان، منازعه شاهزادگان اموى بر سر حكومت و فداكارى و پشتكار داعيان عباسى در كار دعوت، همه و همه دست به دست هم داده و زمينه پذيرش دعوت را كه شعار اصلاح و مساوات و عمل به كتاب خدا و سنت پيامبر مى داد؛ فراهم كرد و عباسيان توانستند از فرصت به دست آمده بهترين استفاده را ببرند و بيشترين مخالفان اموى را به دعوت خود جذب كرده سرانجام به حكومت اموى پايان دهند.

# فصل هفتم : دعوت عباسيان

## مرحله اول : از آغاز تا مرگ ابوهاشم

بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هاشميان و بسيارى از مسلمانان را عقيده بر اين بود كه خلافت حق بنى هاشم است و در ميان آنان على عليه‌السلام به لحاظ سابقه و خدماتش به اسلام تنها فرد شايسته احراز مقام خلافت بود بعد از قتل عثمان و دست يابى اميرمؤ منان به حكومت، بنى هاشم حق خود را بازيافته پنداشته و آرام گرفتند؛ اما حكومت آن حضرت ديرى نپاييد و پيش از آن كه بتواند اوضاع آشفته را سامان دهد به شهادت رسيد و صلح امام حسن عليه‌السلام با معاويه و واگذارى حكومت به او، اميد بنى هاشم را به نااميدى تبديل كرد. در دوران معاويه گرچه به احترام مفاد صلح نامه، حركتى از سوى بنى هاشم براى دست يابى به حكومت صورت نگرفت، ولى شيعيان ناراضى از اين صلح، از همان زمان به رهبرى محمد حنفيه تشكيلاتى سرى بنيان نهاده و دعوت را آغاز كردند. (511)

بنى هاشم كه حق خود را پايمال شده مى پنداشتند و در هر فرصتى در پى باز پس گيرى حق خويش بودند، با قيام امام حسين عليه‌السلام و پاسخ بى رحمانه اى كه امويان به آن دادند دريافتند كه باز پس گيرى حق از دست رفته به آسانى ميسر نيست، از اين رو؛ حفظ اسرار و دعوت سرى بيشتر مورد تاكيد قرار گرفت. آن گاه كه امام حسين عليه‌السلام تصميم داشت مكه را به قصد كوفه ترك كند در ملاقاتى كه با محمد حنفيه و عبدالله بن عباس ‍ داشت آن دو به وى سفارش كردند كه در مكه بماند و اگر مجبور به ترك مكه است به كوه هاى مرتفع يمن برود و دعوتگرانش ررا به شهرها و ولايات بفرستد و چون شمار زيادى بر وى گرد آمدند، و امير خود را از شهر راندند آن گاه او بدان جا رود و حكومت آنان را به دست گيرد. (512)

بعد از واقعه كربلا، شيعيان به دو دسته تقسيم شدند: گروهى اندك كه ابتدا بيش از سه تن نبودند، به امام، سجاد عليه‌السلام معتقد بودند و گروهى كه اكثريت شيعيان و دوستداران اهل بيت پيغمبر مى شد، به محمد بن حنفيه كه فرزند على عليه‌السلام و بزرگ علويان بود متمايل شدند و آرزو داشتند كه او قيام كند و حكومت را به دست گيرد و انتقام بنى هاشم را از امويان بستاند. (513) محمد بن حنفيه سياستى را كه به امام حسين عليه‌السلام پيشنهاد كرده بود خود به كار گرفت ؛ خودش در مكه ماند و پيروان قابل اعتمادش را براى دعوت به عراق و ديگر بلاد فرستاد. (514)

شهادت امام حسين عليه‌السلام صفوف شيعيان را يكپارچه و متحد كرد و مرگ يزيد فرصت مناسب و شرايط مساعدى را براى قيام محمد بن حنفيه فرآهم آورد، ولى دست اندازى ابن زبير به حكومت كه تا حدى رقيب بنى هاشم بود. اين فرصت را از وى گرفت. محمد با آن كه شيعيان از او انتظارات زيادى داشتند و مختار به بهانه خونخواهى امام حسين عليه‌السلام و به نام وى قيام كرده بود و با آن كه از سوى ابن زبير همه گونه اذيت و آزار ديد ولى از هر گونه اقدام قهرآميزى خود دارى كرد. پس از او پسرش ابوهاشم سازمان دعوت را منظم كرده و تشكيلاتى دقيق به وجود آورد و دعوت سرى پدر را ادامه داد و دعوت خود را در عراق و خراسان متمركز كرد. (515) پيروان او در عراق و خراسان پنهانى با او مكاتبه كرده و كسب تكليف مى كردند. هدايا و خمس اموال خود را براى تهيه اسباب كار نيز به او مى دادند. (516) پايگاه اصلى دعوت او در كوفه بود و دعوتگرانش به خراسان اعزامى مى شدند؛ با اين حال، با مراقبت شديدى كه عمال اموى در مورد حركات شيعه داشتند مجال خروج نيافت و پيش از آن كه دعوتش ‍ به نتيجه اى برسد در سفرى كه از شام به مدينه مى رفت به دست ماموران سليمان بن عبدالملك - شايد هم به دست محمد بن على - مسموم شد و به سال 98 هجرى در حميمه شام درگذشت. (517)

چه بعد از مرگ ابوهاشم افراد زيادى چون محمد بن على، عبدالله بن معاويه، بيان بن سمعان، عبدالله بن عمرو بن حرب كندى ادعا كردند كه ابوهاشم آنها را به جانشينى خود برگزيده است. فرقه هاى زيادى چون هاشميه، حربيه، بيانيه، حارثيه، و رزاميه ادعاى انتساب به او را دارند. (518)

بنا به روايتى كه در بسيارى از منابع آمده است ابوهاشم در بازگشت از شام به هنگام بيمارى مرگ به حميمه نزد محمد بن على رفته او را به جانشينى خود برگزيد و شيعيان خود را به لاو معرفى كرده اسرار دعوت و كتاب دولت را كه از پدرش به او رسيده بود به او سپرد.

درباره صحت و سقم اين وصيت در منابع شيعه بحث و بررسى قابل اعتنايى صورت نگرفته است. تنها در بحارالانوار، شرح الاخبار، المجدى فى الانساب والمقالات و الفرق (519) از اين وصيت ياد شده است. اشعرى (متوفاى 302 ه) پس از نقل ادعاى افراد مختلف مى نويسد: ياران عبدالله بن معاويه و ياران محمد بن على درباره وصيت ابوهاشم نزاع كردند و سرانجام به داورى ابورياح كه از بزرگان و دانشمندان ايشان بود رضايت دادند. ابورياح گواهى داد كه ابوهاشم، محمد بن على را جانشين خود كرده است، در نتيجه بيشترينه ياران عبدالله بن معاويه به امامت محمد بن على معتقد شدند. (520)

تنها كسى كه تا حدى اين قضيه را روشن كرده ابن ابى الحديد است. وى مى نويسد: از ابوجعفر نقيب پرسيدمن امويان و عباسيان از چه راهى به امور آينده آگاه شدند؟ پاسخ داد: منشا همه اينها محمد حنفيه و پس از او پسرش ابوهاشم است. پرسيدم آيا محمد حنفيه علم ويژه اى از اميرالمومنين داشت كه امام حسن و امام حسين عليه‌السلام نداشتند؟ پاسخ داد: نه، آن دو كتمان كردند و محمد فاش كرد؛ پس گفت : از نياكان ما و از ديگران، روايت صحيح به ما رسيده است كه چون على عليه‌السلام به شهادت رسيد، محمد حنفيه نزد امام حسن و امام حسين عليه‌السلام آمد و از ميراث علمى پدر چيزى خواست و آنان كتابى را، - كه بعدا كتاب دولت ناميده شد. - بدو دادند. اين ميراث پس از محمد به پسرش ابوهاشم رسيد و او هنگام مرگ، محمد بن على بن عبدالله را جانشين خود كرده و كتابهايش را به او سپرد. سپس ابوجعفر مى گويد: هنگام وفات ابوهاشم، سه تن از بنى هاشم حضور داشتند. محمد بن على بن عبدالله، معاوية بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب و عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب. چون ابوهاشم درگذشت، عبدالله بن حارث چيزى نگفت، ولى محمد بن على و معاوية بن عبدالله هر دو ادعاى وصايت كردند. محمد بن على در ادعايش صادق بود، زيرا ابوهاشم به او وصيت كرده بود و كتابهاى خويش را بدو داده بود و معاوية بن عبدالله دروغ مى گفت، ولى كتاب را خوانده بود و چون در كتاب از ايشان ياد شده بود سبب ادعاى وصايت كرد و پسر عبدالله بن معاويه خود را جانشين پدر و پدرش را وصى ابوهاشم مى دانست و بر اين عقيده خروج كرد و كشته شد. (521)

افزون بر آنچه در بالا ياد شد چيز ديگرى در منابع نيامده است. به هر روى با توجه به سخن ابوجعفر نقيب كه واقعه را به روايت صحيح از نياكان خود بيان كرد و هم به لحاظ آن كه كسانى چون ابن اثير، ابن طقطقى، ابن ابى الحديد، و ابن خلدون اين واقعه را نقل كرده و رد نكرده اند و هم از آن رو كه منابع شيعه اين روايت را انكار كرده اند و مى توان به اين نتيجه رسيد كه ادعاى محمد بن على مبنى بر جانشينى ابوهاشم به صحت مقرون است. (522)

## مرحله دوم : از مرگ ابوهاشم تا سال 129 هجرى

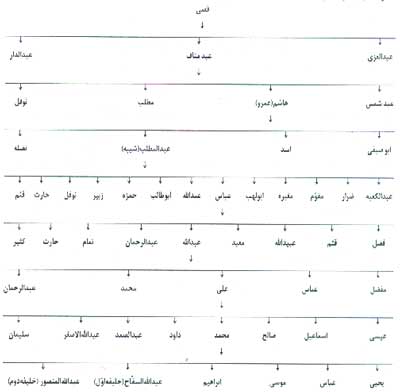
چنان كه در ابتدا اين فصل گفته شد ابوهاشم به هنگام مرگ اسرار دعوت خويش را به محمد بن على سپرد و شمارى از شيعيان خود از جمله چند تن خراسانى را كه همراهش بودند به او معرفى كرد و سازمان دعوت را كه پايگاه اصلى آن در كوفه بود و در قبيله بنى مسليه بود و اعضاى آن كمتر از سى تن بودند به او واگذاشت. محمد به سفارش ابوهاشم سلمه بن بجير را كه قبلا رياست دعوتگران كوفه را داشت در مقام جانشين خود ابقا كرد، ولى سلمة به زودى درگذشت (98 هجرى) و ابورياح وابسته ازد (بنى اسد) را جانشين خود كرد. محمد به سفارش ابوهاشم عمل كرده و پيش از سال صدم (98 تا 100 ه) هجرى از هر گونه اقدامى جدى در امر دعوت خوددارى كرد. (523) چون اين سال در آمد، شيعيان كوفه بكير بن ماهان وابسته بنى مسليه را كه از ياران و دعوتگران برجسته ابوهاشم بود با نامه اى براى كسب تكليف در امر دعوت نزد محمد بن على فرستادند. بكير در كسوت بازرگان روانه شام شد و پس از آن كه مدتى خود را در ناحيه شراة و روستاهاى حميمه به داد و ستد و فروش عطريات مشغول كرد و در بين مردم به عنوان تاجر عطريات شناخته شد، به حميمه رفت و ابراهيم بن سلمه را كه از قبل يكديگر را مى شناختند و از زمان ابوهاشم به خدمت محمد بن على درآمده بود، پيدا كرد و از طريق او با محمد بن على ارتباط برقرار كرد. به هنگام مرگ ابوهاشم نام ياران او از جمله بكير و ابوسلمه در اولين ديوان عباسيان ثبت شده بود و محمد بن على با نام و سابقه بكير آشنا بود. بكير مرد دنيا ديده و با تجربه و كارمند ديوان بود و از آن جا كه قبلا همراه سپاه امويان در فتح كرگان و بخش هاى از خراسان و حتى در فتح سند شركت كرده بود و هم براى تجارت و دعوت غالبا شهرها و مناطق خراسان سفر كرده بود و از اوضاع خراسان آشنايى كامل داشت. او در ملاقات با محمد طى مذاكره اى بسيار طولانى اوضاع و احوال خراسان و محبت و علاقه مردم آن سامان به آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و آمادگى آنان براى پيوستن به دعوت همچنين روش خود را تشريح كرد و به محمد سفارش ‍ كرد كه همچون ابوهاشم دعوت را در خراسان متمركز كند. در اين ملاقات بكير نام چند تن از افرادى را كه به تازگى در گرگان (ابوعبيده و قيس بن سرى) و مرو (سليمان بن كثير خزاعى) از جان و دل پيوسته و قابل اعتماد بودند براى محمد بيان كرد. بكير پس از ملاقات و ابلاغ پيام شيعيان كوفه، از محمد اجازه خواست تا براى تملك تركه برادر خود كه در سند درگذشته و مال هنگفتى به جا گذاشته بود، به آن سامان سفذر كند، محمد به بكير اجازه دعوت و مسافرت داد و به او سفارش كرد كه كار تجارت را چنان جدى بگيرد كه هيچكس گمان نبرد كه او كارى جز تجارت انجام مى دهد و هم از راه گرگان و مرو به سند سفر كند و پيام امام را مبنى بر جديت در امر دعوت ابلاغ كند. پس از ملاقات، محمد بن على به جنگ تابستانى رفت و بكير به كوفه آمده پيام محمد را رساند، و سپس راه خراسان در پيش ‍ گرفت.

او ابتدا به گرگان رفته يك ماه در آن جا ماند؛ سپس با چند تن از شيعيان گرگان به مرو رفته در آن جا نيز دو ملاقات كرده ؛ پس از ابلاغ دستورالعمل امام عباسى در امر دعوت راهى سند شد. (524) پس از اعزام بكير و در همان سال، محمد سه تن از دعوتگران خود - ابوعكرمه زياد بن درهم وابسته همدان محمد بن خنيس وابسته همدان و حيان عطار - را كه از ياران نزديك ابوهاشم بودند (525) و قبلا در خراسان موفقيت هايى به دست آورده بودند به رياست ابوعكرمه، - كه در همان وقت او را ابومحمد صادق ناميد - با دستورالعمل ويژه اى كه چگونگى كار و دعوتگران را بيان كرد، ورانه خراسان نمود (526) و به او سفارش كرد كه در كار دعوت از روش ‍ بكير استفاده كنند. اكنون به بخشى از دستورالعمل امام عباسى، محمد بن على، به بكير بن ماهان و ابوعكرمه اشاره مى كنيم. او در ضمن سفارش ‍ هايى مى گويد:... . . تجارت را چنان جدى بگيريد كه هيچ كس گمان نبرد كه شما جز آن كار ديگرى هم داريد. (527) تا به گرگان وارد نشديد راز خود را پنهان داريد و چيزى اظهار مكنيد. (528) شمشير كشيدن و دعوت به قيام مسلحانه بر شما حرام است تا به شما اجازه داده نشود، دست به شمشير نبريد. (529) ستم هاى بنى اميه را بر شماريد و به مردم بگوييد كه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ براى حكومت سزاوارترند. (530) توده مردم را به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت كنيد (531) و هر گاه از كسى مطمئن شديد راز خود را به او بگوييد. نام من بايد از همه مخفى باشد مگر كسى كه اطمينان و اعتماد هم چند شما باشد و به او اطمينان كامل داشته و از او بيعت گرفته باشيد. اگر از نام امام پرسيدند: بگوييد تقيه مى كنيم و فرمان داريم نام اماممان را پنهان بداريم. (532) شيعيان ما را از حركات پسر عموهايمان از آل ابوطالب بر حذر داريد. (533) از مردى در نيشابور به نام غالب و گروهى از كوفيان از جمله، عياش ‍ بن ابى عياش و زياد بن نذير (هر دو از بنى تميم) و ابوخالد جوالقى كه از او حمايت مى كنند، بر حذر باشيد، زيرا آنان پى فتنه مى گردند. ما از آنان بيزاريم شما نيز از آنان بيزار باشيد (غالب و يارانش در نيشابور مردم را به امامت امام باقر عليه‌السلام دعوت مى كردند) (534) از كوفيان بپرهيزيد و هيچ يك از آنان را به تشكيلات خود نپذيريد، مگر كسى را كه به او اطمينان كامل داشته باشيد. (535) چون به مرو وارد شديد در ميان يمنيان فرود آييد و با ربيعه الفت بگيريد و از مضريان بپرهيزيد. اگر به كسانى از آنان اطمينان پيدا كرديد، دعوتشان كنيد. خراسان را مركز دعوت قرار دهيد و بيشتر عجمان را دعوت كنيد كه آنان ياران ما و اهل دعوت ما هستند و خداوند دعوت ما را به آنان تاييد مى كند. با من جز به ضرورت مكاتبه نكنيد؛ در آن صورت پيك شما از مردم خراسان و كسى باشد كه وفادارى اش آزموده شده باشد. نامه هايتان را به عراق يا دمشق بفرستيد تا آنان نرد من بياورند. (536) جز در مراسم حج يا به موقع ضرورت به ملاقات من نياييد و جان ما را در مقابل جباران اموى به خطر نيندازيد. (537) آنچه به شما گفتم به ياران خود بگوييد و به آنان ابلاغ كنيد كه جز آنچه گفتم هيچ اقدام ديگرى نكنند تا فرمان من (538) برسد... .

ابوعكرمه و يارانش با اين دستورالعمل به خراسان رفتند و با ياران خويش ‍ ملاقات كرده با همكارى آنان مردم را به دعوت خويش فراخواندند و مدتى دراز به دعوت مشغول بودند تا آن كه دعوت را در غالب شهرهاى خراسان گسترش دادند و افراد زيادى از عرب و عجم دعوت آنان را پذيرفته و با آنان بيعت كردند؛ سپس نام بيعت كنندگان را نوشته و نامه هاى آنان به امام عباسى را گرفته به عراق بازگشتند. (539)

## نقيبان و دعوتگران

ابوعكرمه مدتى دراز در خراسان به امر دعوت مشغول بود تا آن كه شمار بيعت كنندگان فزونى گرفت، در اين هنگام بزرگان دعوت را جمع كرده از ميان آنان دوازده نقيب، به شمار نقيبان پيامبر در ميان انصار، برگزيد كه هسته اصلى يا شوراى مركزى سازمان دعوت را در مرو تشكيل مى دادند و دعوت زير نظر آنان انجام مى شد. سپس بيست تن را به عنوان عضو على البدل نقيبان (نظراء نقيبان) انتخاب كرد و تا در موقع لزوم كار نقيبان اصلى را انجام دهند. از آن پس گروهى را به عنوان سر دعوتگر (دعاة يا داعى الدعاة) برگزيد تا بر كار دعوتگران نظارت كنند. در درجه بعد هفتاد تن را به عنوان دعوتگر (داعى يا دعوتگر) تعيين كرد كه كار اصلى دعوت در مرو و توابع آن را بر عهده داشتند. براى هر شهر و روستايى نيز دعوتگر يا دعوتگرانى تعيين كرد كه در منطقه خود كار دعوت را دنبال كنند. (540) بدين سان تشكيلاتى منظم و گسترده و در نهايت اختفا در گرگان و چهار ربع خراسان و ماوراءالنهر پى ريزى شد كه با تمام توان مردم را به آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت مى كردند. دعوتگران خراسان طبق دستورى كه از كوف مى رسيد كار خود را پى مى گرفتند. علاوه بر آنان هر از چندى نماينده اى ويژه نيز با اختيارات كامل و دستورالعمل جديد از كوفه يا حميمه به خراسان اعزام مى شد و پيوسته نامه هاى دعوتگران از شهرهاى مختلف به مرو و از آن به كوفه و سپس به دمشق و از آن جا به حميمه با پيك هاى ويژه فرستاده مى شد. پاسخ اين نامه ها و دستورالعمل هاى جديد نيز از همين طريق به دعوتگران ابلاغ مى شد.



سران دعوت خراسان همه ساله در موسم حج با امام خود ديدار و تبادل نظر مى كردند و خمس اموال شيعيان را كه گرد آورده بودند به او مى دادند و با دستورهاى جديد برمى گشتند. دعوت در خراسان متمركز شده بود و دعوتگران با عشق و علاقه و با سرسختى تمام كار خود را دنبال مى كردند و از شكنجه و زندان و اعدام و بريدن دست و پا واهمه اى نداشتند. هرگاه به دست ماموران حكومت گرفتار مى شدند با زيركى و تجربه اى كه داشتند راه رهايى خود را خوب مى دانستند و از آن جا كه پيوسته با خود كالا حمل مى كردند، خود را بازرگان قلمداد كرده و از چنگ ماموران رهايى مى يافتند، ولى هميشه كار بر وفق مراد نبود و گاه اتفاق مى افتاد كه والى خراسان برخى از آنان را گرفته و دست و پا مى بريد و به قتل مى رساند و به طور مثال دعوتگران پر سابقه اى چون محمد بن خنيس و حتى رياست سازمان دعوت در مرو، ابوعكرمه، در سال 107 هجرى و عمار عبادى در سال 108 هجرى به دست اسد بن عبدالله والى خراسان گرفتار شد كه به جز عمار كه نجات يافته بود بقيه را دست و پا بريده به دار آويخت (541) در سال بعد نيز عمار و شمارى ديگر از دعوتگران گرفتار شدند كه به جز عمار كه دست و پايش را بريده به دارش آويختند ديگران نيز با همان حيله هميشگى نجات يافتند. (542) بكير بن ماهان كه به سند رفته بود در سال 105 هجرى با مالى هنگفت به كوفه بازگشت و ديرى نپاييد كه ابوميسره رياست سازمان در كوفه درگذشت ( 105 ه) و محمد بن على، بكير را كه مردى عاقل، كار كشته و صاحب نظر بود به رياست سازمان در كوفه منصوب كرد. با جاى گرفتن بكير در راس سازمان در كوفه، دعوت آهنگ تازه اى گرفت، زيرا دعوتگران او را به بزرگى و دانش و تجربه مى شناختند و از مقام وى نزد امام آگاه بودند. بكير افزون بر دعوتگران خراسان پيوسته داعيان كار كشته و با تجربه اى را از كوفه به خراسان مى فرستاد. بنا بر گزارش منابع در سال هاى 100، 102، 104، 105، 107، 108، 109، 111، 114، 117، 118، 120، 126، 127، 128 هجرى، افراد برجسته اى براى گسترش امر دعوت به خراسان اعزام شده اند. (543) در ميان واليان خراسان اسد بن عبدالله قسرى كه دوبار ( سال هاى 106 - 109 و 117 - 120 هجرى) ولايت آن ديار را داشت و با آن كه خود يمنى بود، بر دعوتگران از همه بيشتر سخت مى گرفت و هر گاه بر آنان دست مى يافت دست و پايشان را بريده و آنان را دار مى زد. (544) پس از مرگ اسد ( سال 120 هجرى) دعوتگران نفس ‍ تازه اى كشيدند و دعوت گسترش بيشترى يافت. بين سال هاى 118 تا 121 هجرى دعوت با مشكلاتى رو به رو شد كه بسيار خطرناك بود. در اين هنگام سليمان بن كثير خزاعى كه در همان آغاز دولت عباسى ( 133 ه) به دست ابومسلم (متوفاى (136) كشته شد، رياست سازمان مرو را به عهده داشت. وى پس از مرگ ابوعكرمه (107 ه) اين مقام را عهده دار شده بود. بكير بن ماهان به سال 118 عمار بن يزيد را كه به خراسان فرستاد تا رهبرى شيعيان عباسى را بر عهده بگيرد. عمار به مرو آمد و نام خود را به خداش تغيير داده و مردم را به محمد بن على دعوت كرد. مردم به سرعت به او پيوسته سخنش را شنيده و از او اطاعت كردند، ولى خداش ‍ ناگهان تغيير كيش داده به مذهب خرميه يا خرم دينان گرويد و احكام اسلام را ناديده گرفته و حتى اعلام كرد كه زنانشان بر يكديگر حلال هستند و افزون بر اين، مدعى بود كه هر چه مى گويد از طرف محمد بن على عباسى است. بسيارى از شيعيان كه كوركورانه فرمانبردار رهبرى دعوت در مرو بودند از خداش و دستورالعمل جديد وى پيروى كردند. كار خداش ‍ خطرى جدى در امر دعوت بود و مى توانست موجب انحراف دعوت از مسير اصلى خود شود و از طرفى بهانه خوبى براى واليان اموى بود كه با خيال راحت دعوتگران را گرفته نابود كنند. به هر روى كار خداش به درازا نكشيد. اسد بن عبدالله والى خراسان او را گرفته زبانش را بريد و چشمانش ‍ را ميل كشيد و سپس او را كشت. (545) چون خبر تغيير كيش خداش و پيروى شيعيان عباسى از او به محمد بن على رسيد، بسيار خشمگين شد و با شيعيان و دعوتگران قطع رابطه كرده از مكاتبه با آنان خوددارى نمود. شيعيان خراسان براى رفع مشكل و كسب دستور سليمان بن كثير را كه از داعيان پر سابقه بود نزد محمد بن على فرستاد (120 ه) در ملاقاتى كه آن دو با هم داشتند، محمد شيعيان را به سبب پذيرفتن دروغ هاى خداش و پيروى از او به شدت سرزنش كرد و خداش و كسانى را كه بر دين او بود لعنت كرد؛ سپس نامه اى به سليمان داده او را به خراسان فرستاد. وقتى كه در مرو مهر نامه را گشودند در آن فقط بسم الله الرحمن الرحيم نوشته شده بود. اين امر بر آنان بسيار گران آمد و دانستند كه كار خداش نادرست بوده است. در همان سال 120 هجرى محمد بن على بكير بن ماهان رئيس ‍ سازمان دعوت كوفه را به خراسان فرستاد و تا كار دعوت را سر و سامان دهد و انحرافى را كه خداش به وجود آورده بود راست گرداند؛ اما شيعيان كه تجربه خطرناك خداش را پيش رو داشتند. سخن بكير، را نپذيرفتند و او را به چيزى نگرفتند. بكير نزد امام عباسى برگشت و با نامه اى ديگر و نشانه هاى از امام مبنى بر صدق گفته خود به خراسان بازگشت. شيعيان با ديدن نشانه كه عصايى مخصوص بود او را تصديق كرده و از كار گذشته خود توبه كرده به راه بازگشتند و كار دعوت را از سر گرفتند. (546) دعوت عباسى هنوز تازه از مشكل خداش فارغ شده بود كه زيد بن على بن حسين عليه‌السلام در عراق قيام كرد و شمار زيادى از شيعيان در كوفه و خراسان با او بيعت كردند. گر چه امام عباسى هم در آغاز دعوت و هم هنگام قيام زيد به دعوتگران خود گفته بود كه از حركت هاى طالبيان كناره گيرند (547) و حتى سران دعوت عباسى در كوفه به هنگام قيام زيد به حيره رفته و وقتى بازگشتند كه زيد شهيد و اوضاع آرام شده بود، (548) ولى با اين حال شمارى از شيعيان كه بين طالبيان و عباسيان فرق نمى گذاشتند به زيد پيوستند. افزون بر اين، گر چه قدرت در قبضه امويان بود، ولى در كار دعوت عليه آنان زيد رقيب عباسيان به شمار مى آمد و قيام وى هر چند موفق نمى شد ولى نيروى ضد اموى را تقسيم و ضعيف مى كرد. به هر حال كار زيد پايان يافت و زيد كشته شد و در كوفه به دار كردند. شهادت زيد و پيش از آن شهادت امام حسين عليه‌السلام و اسارت خاندانش دست مايه دعوتگران عباسى شد. آنان ستم هاى را كه امويان در حق بنى هاشم انجام داده بودند براى مردم بر مى شمردند و آنان را كه خود نيز از ستم امويان به ستوه آمده بودند عليه امويان بر مى انگيختند. بدين سان شهادت زيد در گسترش و پذيرفتن دعوت تاثير بسزائى داشت و به تعبير يعقوبى پس از شهادت زيد، شيعيان خراسان به جنبش آمدند و پيروان و هواخواهانشان زياد شد، داعيان كارهاى ناپسند و ستم هاى امويان در حق آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را بر مى شمردند تا آن كه هيچ شهرى باقى نماند مگر اين كه اين خبر در آن پخش نشد. داعيان ظاهر شدند و خواب ها ديده شد و كتاب هاى پيشگويى بر سر زبان ها افتاد... (549) بدين سان شهادت زيد و فرزندش يحيى براى عباسيان نفعى دو سويه داشت ؛ هم يك رقيب قدرتمند از ميان رفت و هم دست مايه كافى براى تسريع امر دعوت فراهم شد.

پس از مرگ هشام بن عبدالملك حكومت اموى از درون گرفتار ضعف شد و افزون بر اين كه افراد نالايق و زبونى حكومت را به دست گرفتند، مدعيان ديگرى از خود امويان عليه خليفه به پا خواسته و گاه موفق هم مى شدند. علاوه بر درگيرى درونى بر سر خلافت، نزاع هاى ريشه دار قبيله اى بين قحطانيان و عدنانيان به ويژه در خراسان، كار دعوت را آسان تر كرد. كار پريشانى حكومت اموى در واپسين روزهايش به جايى رسيده بود كه حتى در دمشق هم كه مركز آنان بود شورش و نافرمانى بود تا چه رسد به ايالت هاى دوردستى چو. ن خراسان و ماوراءالنهر. بدين گوفه ضعف حكومت، نزاع قبيله هاى عرب كه بنيان حكومت اموى بر آنها استوار بود، و فعاليت گسترده داعيان زمينه و شرايط لازم را براى اظهار دعوت و آغاز مرحله نهايى يعنى اقدام نظامى فراهم آورد.

## منطقه دعوت

چنان كه پيش از اين گفته شد، دعوت در چهار ربع خراسان، گرگان، ماوراءالنهر متمركز شده بود، وى اين بدان معنا نيست كه در جاى ديگر دعوت انجام نمى شد، سازمان دعوت بيشتر شهرهاى قلمرو شرقى خلافت نمايندگانى داشت كه با كوشش فراوان كار خود را انجام مى دادند. پايگاه اصلى دعوت در كوفه كه مركز شيعيان على عليه‌السلام بود قرار داشت. در بصره و حتى دمشق نيز كسانى عهده دار امر دعوت بودند. در اين جا پرسش مطرح است كه عباسيان چگونه با خراسانيان مرتبط شدند و چرا خراسان را انتخاب كردند،؟ در پاسخ بخش اول سوال بايد گفت كه پيش از عباسيان، ابوهاشم، با خراسانيان پيوند داشت و دعوتگران خود را بدان جا مى فرستاد و هنگامى كه در حميمه درگذشت 98هجرى چند تن خراسانى همراهش بودند و چون از او پرسيدند كه پس از تو به چه كسى مراجعه كنيم ؟ ابوهاشم محمد بن على را نشان داد (550) و ابوهاشم خود از طريق شيعيان كوفه كه بيشتر آنان از موالى بودند با خراسانيان آشنا شده بود؛ اما پاسخ بخش دوم سوال از سفارش محمد بن على به داعين روشن مى شود. او هنگامى كه مى خواست داعيان را به خراسان بفرستد به آنان چنين گفت : مردم كوفه و پيرامونش شيعه على بن ابيطالب هستند و بصريان پيروان عثمانند، مردم جزيره يا خوارجند يا مسلمانانى با خلق و خوى مسيحيان و يا عربانى چون عجمان و اهل شام جز آل ابوسفيان و اطاعت بنى مروان كسى را نمى شناسند. دشمنى آنان با ما ريشه دار و نادانى شان زياد است ؛ اما مردم مكه و مدينه پيرو ابوبكر و عمرند، ولى بر شما باد خراسان، زيرا در آن جا جمعيت بسيار و شجاعت آشكار است. دل هايشان پاك است، زيرا كه اختلافات مذهبى و دسته بندى هاى سياسى و تعصب قبيله اى بدان جا راه نيافته است... . بر آنان ستم مى شود و آنان صبر مى كنند و اميد رهايى دارند... (551) از اين سخنان بر مى آيد كه او از انديشه و تمايلات مردم به خوبى آگاه بوده است. افزون بر علت هايى كه امام عباسى نام برده است، روايات درباره پرچم سياه خراسان نيز شايان توجه است و شايد در انتخاب خراسان براى دعوت تاثير زيادى داشته است به ويژه كه ابوهاشم نيز بر دعوت در خراسان زياد تاكيد كرده بود. (552)

## شعارهاى دعوت

1. برترى على عليه‌السلام و فرزندانش : اولين چيزى را كه دعوتگران بنى هاشم، اعم از علويان و عباسيان به مردم مى گفتند برترى حضرت على عليه‌السلام و ستم هايى بود كه امويان در حق آنان روا داشته بودند؛ از سوى ديگر سزاوار بودن آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به حكومت از اصولى بود كه داعيان همه جا بر آن تاكيد مى كردند، (553) و بدين سان بذر محبت آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و تخم كينه امويان را در دل مردم مى كاشتند و بر تنفر آنان از بنى اميه مى افزودند. افزون بر اين، بيشتر سپاه مسلمانان را هنگام فتح ايران اعراب باديه نشين تشكيل مى دادند كه هيچ بهره اى از خلق و خوى اسلامى و رفتار اجتماعى نداشتند و در برخورد با ايرانيان متمدن و با فرهنگ جز فضايل پيامبر و خاندانش چيزى براى گفتند نداشتند؛ از اين رو؛ از همان ابتداى ورود اسلام به ايران، ايرانيان با فضايل آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آشنا شده بودند، ولى آن خلق و خوى محمدى را در هيچ يك از فرماندهان، سربازان و واليان نمى ديدند و همواره اميدوار بودند كه يكى از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بر آنان حكومت كند.

2. برشمردن ظلم و كارهاى زشت امويان : بر شمردن افعال قبيح امويان، چون عياشى، شرابخوارگى، تبعيض نژادى، تحقير موالى، و زير پا گذاشتن احكام اسلامى، يكى ديگر از راهكارهايى بود كه دعوتگران بر آن تاكيد داشتند. (554)

3. برابرى : مردم ايران كه به سبب نابرابرى هاى موجود در حكومت ساسانى و به اميد رهايى از آنها و آگاهى از برابرى بين مسلمانان به اسلام پيوسته بودند، ديرى نپاييد كه با تبديل شدن حكومت اسلامى به حكومت عربى در عهد معاويه به همان نابرابرى ها و ظلم ها دچار شدند و هنگامى كه دعوتگران آنان را به كتاب خدا و سنت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى خواندند كه برابرى و عدالت از اصول اوليه آن بود، طبيعى بود كه ايرانيان به ستوه آمده از ستم هاى اموى به سرعت به آن پاسخ مثبت بدهند و به اميد رهايى از اين رنج هميشگى به اين دعوت متمايل شوند. (555)

4. اصلاح امور: از نظر ايرانيان و بنى هاشم و نيز افراد دين دار ديگر چون فقها، اصلاح امور و بازگشت به سنت سلف صالح امرى ضرورى بود و همه مردم در تمام نسل ها خواستار آن بودند. حكومت اموى با دست زدن به كارهاى شنيعى چون هتك حرمت اهل مدينه در واقعه حره، هتك حرمت حرم امن الهى كعبه، و محاصره و تخريب و حتى سوزاندان آن، ريختن خون خاندان پيامبر، عياشى و خوشگذرانى، شرابخوارگى، زن بارگى و در پيش ‍ گرفتن سياست زور و استبداد و تعصب عربى از مبادى اوليه اسلام و سنت سلف بسيار دور شده بود و در نظر بسيارى، اصلاحات سياسى ضرورى مى نمود، به حدى نياز به اصلاح حس مى شد كه حتى عمر بن عبدالعزيز تا حدى براى بقاى حكومت اموى، اقداماتى را انجام داد و اصلاحاتى به عمل آمده به دست او بسيار مورد استقبال ايرانيان و ديگر ملت هاى تحت ستم واقع شد، ولى اين اصلاحات ديرى نپاييد و پيش از آن كه به بار بنشيند و ديگر ملت هاى تحت ستم واقع شد، ولى اين اصلاحات ديرى نپاييد و پيش از آن كه به بار بنشيند و بارى از پشت مردم بردارد، عمر درگذشت (101 هجرى) و اوضاع به همان شكل نامطلوب پيشين برگشت. دعوت به كتاب و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شامل اصلاح امور نيز مى شد و بديهى است كه خواستاران اصلاح به اين دعوت پاسخ مثبت بدهند. (556)

5. الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ : اين شعار اساسى ترين اصل دعوت عباسيان بود، زيرا بسيارى از دعوت شدگان از دسته بندى هاى سياسى بنى هاشم اطلاعى نداشتند و گمان مى كردند كه آنان متحد هستند و همه براى بازگرداندن حقوق خاندان اهل بيت پيامبر كه در علويان جلوه گر شده بود، تلاش مى كنند. عباسيان با طرح اين شعار دوپهلو توانستند دعوت خود را با دعوت علويان پيوند زده از محبوبيت و مظلوميت آنان بهره بردارى كنند و حتى دعوت آنان را نيز به سود خود تمام كنند. دعوتگران عباسى به دستور اكيد امام عباسى، نام او را از توده شيعيان پنهان مى داشتند و فقط به افرادى مى گفتند كه كاملا به او اعتماد پيدا كرده بودند، به حدى اين شعار و طرفند عباسيان موثر افتاده بود كه حتى دعوتگران بزرگ و پرسابقه اى همچون سليمان بن كثير نيز كه امام عباسى را مى شناختند، گمان مى كردند كه عباسيان براى علويان در تلاش و كوشش ‍ هستند و فقط بيعت با سفاح بود كه پندار آنان را باطل كرد. ايرانيان به ويژه خراسانيان كه پيش از دعوت عباسى بارها عليه امويان شورش كرده بودند و هر بار به عنوان مجوسى گرى و شعوبى گرى و ارتداد از دين شكست خورده بودند، بدين نتيجه رسيده بودند كه قيام آنان بايد زير پرچم اسلام و به رهبرى كسى باشد كه اتهام ارتداد و زندقه و... . در مورد او منتفى باشد و چنين شخصى جز از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نمى توانست باشد. تلاش ايرانيان بر اين بود كه بين اسلام و عربيت جدايى قائل شوند و رسيدن به اين هدف تنها در سايه پيروى از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ممكن بود. بدين سان با پيوستن اهل خراسان به دعوت عباسى هر دو گروه به هدف خود نزديك مى شدند و اقتضاى شرايط و اوضاع سياسى و اجتماعى بنى هاشم را با خراسانيان پيوند زد و اتحاد آنان به علاوه ستم و ضعف امويان، زمينه و شرايط پيروزى عباسيان و سقوط امويان را فراهم كرد. (557)

## منابع مالى دعوت

ممكن است كسى اين پرسش را مطرح كند كه هزينه سازمان دعوت از كجا تامين مى شد؟ مخارج اين همه دعوتگر و اين همه مسافرت از حميمه و كوفه به خراسان و از آن جا به مدينه و مكه و ملاقات هر ساله شمارى از آنان با امام عباسى و پيك هاى كه پيوسته بين حميمه و كوفه و خراسان در رفت و آمد بودند، از چه راهى تامين مى شده است ؟ با نگاهى كوتاه به منابعى كه در مورد دعوت بحث كرده اند به آسانى مى توان پاسخ اين پرسش را يافت پيش از اين گفتيم كه عباس در عهد جاهليت و اسلام يكى از ثروتمندترين افراد قريش و بنى هاشم بود. پس از مرگ او و فرزندش نيز در شمار ثروتمندان قريش و بنى هاشم بودند. على بن عبدالله آنگاه كه در منازعه عبدالملك مروان و ابن زبير به جبهه شام پيوست، عبدالملك به پاداش اين عمل زمين ها و مزارع زيادى را در حومه دمشق و روستاهاى حميمه به او تيول داد و ظاهرا تا زمان هشام بن عبدالملك از پرداخت ماليات معاف بوده است. باغ چهار جريبى او در نزديك دمشق به نام جنينة و نيز باغستان هاى زيتون وى در كوهستان هاى شراة و حميمه زبانزد مردم بوده است. با اين حال، گر چه ثروت خاندان عباسى در گسترش دعوت بى تاثير نبود، با اين حال بايد يادآورى كرد كه منبع اصلى تامين هزينه هاى سازمان دعوت، اموال و پولهاى زيادى بود كه شيعيان به عنوان خمس دارايى خود و نيز به عنوان هديه و پيشكش به امام عباسى مى پرداختند. همه ساله اين اموال گردآورى و در موسم حج به مدينه برده مى شد تا به رهبر دعوت تحويل داده شود. افزون بر اين، دعوتگران خود بازرگان بودند و سود حاصله از اين تجارت خود را در اين راه خرج مى كردند، براى نمونه مى توان از بكير بن ماهان و ابوسلمه خلال ياد كرد. بكير در بازگشت از سند مال هنگفتى با خود آورد كه از جمله آنها سه خشت نقره و يك خشت طلا بود. بكير در اين سفر از تركه برادر خود و همراهى سپاه جنيد بن عبدالرحمان، والى سند، كه سمت مترجمى جنيد را داشت اموال زيادى به دست آورده بود. بكير افزون بر خرج كردن دارايى خويش در امر دعوت، مبلغ زيادى، نيز قرض گرفته و در راه دعوت هزينه كرده بود كه به سبب همين قرضها زندانى شد و تا آن كه ابوسلمه طلب كاران را راضى كرده بيكر را آزاد كرد. ابوسمله نيز ثروتمند بود. زيرا خود او در كوفه صرافى داشت و نيز دكان هاى كه در آنها سركه مى فروخت و در آمد خود را در راه دعوت مصرف مى كرد. (558) به هر حال منبع اصلى تامين هزينه دعوت همان اموالى بود كه از سوى شيعيان پرداخت مى شد كه گاهى در سال به مبلغى بيش از بيست هزار دينار و دويست هزار درهم و مقدار زيادى اموال ديگرى مى رسيده است. (559)

## مرحله سوم : از ظهور دعوت تا بنياد دولت عباسى

مرحله نهايى دعوت عباسى با نام ابومسلم پيوند ناگسستنى دارد. درباره نام و نسب و نژاد و زادگاه وى منابع بسيار آشفته است. نام اصلى او چنان كه در يك سكه هم آمده عبدالرحمان بن مسلم است، (560) ولى بعضى منابع گفته اند اين نام را ابراهيم امام بر او نهاده و نام وى ابراهيم بن عثمان بوده است، (561) حتى يك نام ايرانى هم برايش نوشته اند و مى گويند زادان پسر بنداد هرمز بوده است. (562) روايات در مورد نژاد وى نيز بين ترك، كرد، عرب و فارس مختلف است. برخى از روايات براى او نژاد ايرانى ساخته اند و گفته اند از فرزندان بزرگمهر بختگان و از اعقاب شيدوش است. (563) زادگاه او نيز بنا بر برخى از منابع، روستاهاى اصفهان و بنا بر برخى از روايات ديگر خطرنيه از توابع كوفه بوده است. اين كه ابومسلم بنده بوده است يا آزاد نيز مورد اختلاف است. (564) به هر حال آنچه در مورد او بيشتر قابل قبول است اين است كه از موالى و ايرانى بوده است. احوال اوايل عمرش تا زمان پيوستن به دعوت مجهول است. از منابع چنين برمى آيد كه وى تربيت شده خاندان عجلى بوده است و هنگامى كه با آنان در كوفه زندان بودند و ابومسلم به آنها خدمت مى كرده، گروهى از دعوتگران از جمله بكير بن ماهان نيز در زندان بودند و او در آن جا با داعيان آشنا شده بود و دعوت پيوسته و امام عباسى معرفى شده است. در اين كه اولين بار به على بن محمد معرفى شده است، يا به ابراهيم امام، روايات گوناگون است. بنا بر برخى از روايات، داعيان او را به ابراهيم امام معرفى كردند، ولى بنا بر روايات ديگر، وى حتى مدتى خدمت گزار محمد بن على بوده و از او دانش مى آموخته است. (565) به هر روى آنچه مسلم است اين كه دعوتگران خراسانى و امام عباسى عمل مى كرده و نامه هاى داعيان را از خراسان به كوفه و حميمه مى برده و جواب امام را براى آنان مى آورده است. (566)

پس از مرگ هشام بن عبدالملك، ضعف حكومت اموى بيش از پيش آشكار شد و اختلاف و درگيرى از سران قبايل به سران حكومت سرايت كرد و حكومت اموى از درون دچار اختلاف گرديد. شورش خوارج در جزيره و ديار مضر و جزيرة العرب و قيام عبدالله بن معاويه در فارس و عراق و اوج گيرى درگيرى قبايل عرب در خراسان و فعاليت گسترده دعوتگران زمينه را براى اظهار دعوت فراهم آورد. در چين شرايط به سال 128 هجرى امام عباسى ابومسلم را به رهبرى دعوتگران خراسان منصوب كرد و به آنان نوشت كه از او اطاعت كنند، ولى دعوتگران، وى را نپذيرفتند تا آن كه با ابراهيم امام ملاقات كرده صحت كار او را معلوم كردند و ابومسلم يك چند تن دعوت مخفيانه را ادامه داد تا آن كه در جمادى الثانيه سال 129 هجرى با هفتاد تن از نقيبان به قصد ديدار با امام عباسى و كسب تكليف عازم مكه شد.

در قومس نامه ابراهيم امام به او رسيد كه به وى فرمان داده بود هر جا نامه به او رسيد، قحطبه را با اموال و هدايا به مكه بفرستد و خود با ديگر نقيبان به خراسان بازگردد و دعوت را آشكار كند؛ (567) از اين رو وى به خراسان بازگشت و در روستاى فنين از توابع مرو فرود آمد (شعبان 129 هجرى) و پس از مشورت با سليمان بن كثير و ديگر نقيبان، قاصدانى به طخارستان، بلخ، مروروذ، طالقان، خوارزم و ديگر نواحى فرستاد تا در رمضان 120 هجرى دعوت را آشكار كنند و به آنان اجازه داد كه اگر پيش از موعد مقرر دشمن متوجه آنان شده شمشير كشيده از خود دفاع كنند (پيش ‍ از اين استفاده شمشير برايشان ممنوع و حرام بود) ابومسلم دو شب گذشته از ماه رمضان 129 هجرى، به روستاى سفيدنج (568) منتقل شد و در منزل سليمان بن كثير فرود آمد و دعوتگران را براى اظهار دعوت و گرد آمدن افراد به اطراف فرستاد و چون شب پنجشنبه 25 رمضان 129 هجرى فرا رسيد. پرچم هاى ظل (سايه) و سحاب (ابر) را كه پرچم پيروزى خوانده مى شد و بنابر برخى از منابع بر آنها آيه اذن للذين يقاتلوون بانهم ظلموا و ان الله على نصر هم لقدير (569) نوشته شده بود بر نيزه هاى به درازاى سيزده و چهارده متر بسته برافراشتند و سياه پوشيدند و بر فراز قله هاى ناحيه خرقان آتش افروختند. افروختن آتش ‍ نشانه آنان براى آشكار كردن دعوت و پيوستن به ابومسلم بود. در يك شب اهالى شصت قريه به او پيوستند و روزهاى بعد از روستاها و نواحى ديگر مردم كه بيشتر از موالى بودند و به دعوت پيوسته بودند، با شعار يا محمد يا منصور گروه گروه به ابومسلم ملحق مى شدند. آنان در حالى كه سياه پوشيده بودند در حالى برخى پياده و برخى بر اسب و دراز گوش سوار بودند و چوبدستى هاى كه كافر كوب خوانده مى شد و نصف آن را سياه كرده بودند، در دست داشتند و بر خران خويش بانگ مى زدند و آنها را مروان خطاب مى كردند. تعريض بر مروان بن محمد آخرين خليفه اموى كه مروان حمار ناميده شده بود.

ابومسلم براى مقابله با والى خراسان دژ سفيدنج را مرمت كرده در آن موضع گرفت. نزاع و تعصب قبايل عرب در خراسان مانع شد ه نصر سيار والى آن جا بتواند به موقع قيام ابومسلم را سركوب كند، (570) زيرا بين مضرى ها

به رياست نصر و يمانى ها به رهبرى جديع بن على كرمانى بر سر حكومت خراسان نزاعى درگير بود. افزون بر اين، شورش خوارج در خراسان عليه نصر نيز بر ضعف او افزوده بود. به هر روى ابومسلم 42 روز در سفيدنج ماند و در اين مدت، نصر سپاهى را براى سركوبى وى فرستاد. ابومسلم مالك بن هيثم خراعى را به مقابله با وى روانه كرد. مالك ابتدا سپاه نصر را به بيعت با الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت كرد و چون نپذيرفتند با آنان پيكار كرده و بر ايشان پيروز شده و فرمانده آنان را به اسارت گرفت و نزد ابومسلم برد. ابومسلم زخم هاى او را درمان كرد و پس ‍ از آن كه او را بسيار احترام و تكريم نمود، به اين شرط آزادش كرد كه هر آنچه را كه ديده به تمام و كمال بازگويد، زيرا دولتمردان خراسان ابومسلم و يارانش را به بت پرستى و اين كه آنان آدم كشى و تصرف در اموال و زنان يكديگر را مباح مى شمارند، متهم مى كردند. ابومسلم در سفيدنج بود تا آن كه ياران او بسيار شد و سياه جامگان از هرات و پوشنگ و مروروذ و طالقان و مرو و نيشابور و سرخص و بلغ و چغانيان و طخارستان و ختلان و كش و نسف و نسا و ابيورد و طوس و نخشب و ديگر نواحى خراسان به وى پيوستند و هنگامى كه او به ماخوان كه روستايى بزرگ از توابع مرو است در آمد، سياه جامگان وى خراسان را به لرزه درآورده و شهرها و روستاهاى بسيارى را تصرف كرده بودند. در هر منطقه كسانى كه به دعوت پيوسته بودند به فرماندهى نقيبان و دعوتگران، دعوت آشكار كرده و بر عامل شهر خود مى تاختند، و قلمرو او را تصرف مى كردند. ابومسلم در ماخوان اردو زد و براى پيشگيرى از حمله احتمالى نصر، خندقى حفر كرده در آن موضع گرفت و امور لشكر را سامان بخشيد. مالك بن هيثم را رياست شرطه داد و خالد بن عثمان را به فرماندهى نگهبانان منصوب كرد. ديوان جند را به كامل بن مظفر سپرد و اسلم بن صبيح را بر ديوان رسائل (نامه ها) گماشت و قاسم بن مجاشع نقيب را به قضاوت و امامت جماعت منصوب كرد.

هنگامى كه ابومسلم در خراسان دعوت عباسيان را آشكار كرد و در تدارك تصرف خراسان بود ( در سال 128 هجرى) قبايل عرب مستقر در خراسان در چهار گروه كاملا جدا از هم بر سر حكومت خراسان به پيكار بودند: اول : مضريان كه والى خراسان نصر سيار از آنان بود و از او حمايت مى كردند، گروه دوم، يمنيان به رهبرى جديع بن على كرمانى ازدى بودند كه از حكومت هشت ساله نصر ( از سال 120 هجرى به بعد) و تعصب قومى او به تنگ آمده و به مخالفت و پيكار با نصر برخاسته بودند؛ گروه سوم را خوارج شييبان بن سلمه حرورى تشكيل مى دادند. آنان عليه نصر كه والى مروان بود به پا خاسته بودند و از اين رو گاه با كرمانى عليه دشمن مشترك نصر بن سيار متحد مى شدند؛ گروه چهارم حارث بن سريج مضرى و يارانش بودند كه آنان نيز عليه نصر كه نماينده حكومت اموى بود به پا خاسته بودند. حارث سال ها پيش (سيزده سال پيش) از ستم امويان به خاقان ترك پناهنده شده بود تا آن كه يزيد بن وليد او را امان داد و او به خراسان بازگشت (سال 127 ه)، ولى هنگامى كه مروان بن محمد خليفه شد به بهانه اين كه مروان امان يزيد را امضا نمى كند با نصر سيار به مخالفت برخاست و نه تنها به توصيه نصر كه او را به اتحاد و پرهيز از تفرقه سفارش ‍ مى كرد؛ توجهى نكرد، بلكه از نصر خواست تا عمالش را تغيير دهد و خودش را از حكومت خراسان كناره گيرد و كار را به شورا واگذارد. حارث خود را صاحب پرچم هاى سياه مى ناميد و نصر سيار و سران قبايل ديگر مردم را به اقامه عدل و عمل به كتاب خدا و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دعوت مى كرد و خود بسيار ساده مى زيست و اموالى را كه نصر و ديگران به او مى دادند به طور مساوى بين ياران خود تقسيم مى كرد. شمار زياى از يمن و ربيعه دعوتش را پاسخ گفته به وى پيوستند. نصر براى جذب حارث و تقويت خود در مقابل كرمانى كوشش فراوانى كرد و حتى به حارث پيشنهاد كرد كه يكصد هزار دينار بگيرد و امارت ماوراءالنهر را بپذيرد، ولى حارث نپذيرفت. نيز تلاش نصر براى جذب حارث و تقويت خود در مقابل كرمانى كوشش كرد ولى حارث نپذيرفت، نيز تلاش نصر براى درگير كردن حارث با كرمانى با اين وعده كه اگر كرمانى را از ميان برداشتى من فرمان بردار تو هستم بى نتيجه ماند. (571) سرانجام طرفين به داورى جهم بن صفوان و مقاتل بن حيان رضايت دادند، ولى هنگامى كه داوران به كناره گيرى نصر و واگذارى كار به شورا راى دادند نصر راى آنها را نپذيرفت و ياران خود را به همكارى با حارث متهم كرد. حارث كسانى را فرستاد كه سيره و دعوتش را در مساجد و بازارها اعلام كنند و به نصر و كرمانى پيغام داد كه هر يك از آنان عدل را به پا دارند و به كتاب خدا و سنت عمل كنند، او را عليه دشمنش يارى خواهد كرد. كوشش هاى كه براى حل اختلاف به عمل آمد موثر نيفتاد و سرانجام كرمانى و حارث با هم متحد شدند و همزمان با نصر به پيكار برخاستند. نصر پس از آن كه چند نوبت آنان را شكست داد به اجبار از مرو خارج شد و كرمانى بر مرو تسلط يافت و اموال مردم را غارت و خانه هاى بسيارى را ويران كرد. حارث از اين كار كرمانى برآشفت و بر او خرده گرفت. گروهى از ياران حارث به خاطر همكارى او با كرمانى از وى كناره گرفتند. حارث از كرمانى خواست تا كار را به شورا واگذارد، ولى كرمانى امتناع كرد.

سرانجام كار دو متحد به جنگ كشيد و حارث به دست كرمانى كشته شد. (572) نصر سيار كه ابومسلم را خطر اصلى مى دانست كوشيد كه براى مقابله با او كرمانى را با خود همراه كند، ولى ناكام ماند و پس از قتل حارث كار اين دو نيز به جنگ كشيد (سال 129 ه). ابومسلم و شييبان خارجى از دور بر پيكار آن دو نظاره مى كردند. ابومسلم براى جلوگيرى از اتحاد آنان تدبيرى انديشيد به اين نحو كه براى شيبان نامه مى نوشت كه يمنيان بى خير و بى وفايند و به آنان اعتماد مكن، اگر من زنده بمانم احدى از آنان را زنده نگذارم و به قاصد مى گفت كه از بين مضريان برود تا آنان او را بگيرند و نامه اش را بخوانند و نامه هاى ديگر كه در آن از مضريان بد گفته بود براى شيبان مى فرستاد و به قاصد مى گفت كه از ميان يمنيان برود تا از محتواى نامه آگاه شوند و بدين ترتيب هر دو طرف را به خود جذب كند. افزون بر اين، به نصر و كرمانى پيغام داد كه امام در مورد شما به من سفارش كرده است و من از فرمان او سرپيچى نمى كنم. (573)

پس از چند پيكار سخت كه بين كرمانى و نصر رخ داد، ابومسلم دريافت كه هيچ يك بر ديگرى برترى ندارد و از آن جا كرمانى با نصر شورش عليه خليفه اموى شمرده مى شد و اگر هم نيروى كمكى مى رسيد به يقين براى نصر و عليه كرمانى بود و حتى اگر هم كرمانى پيروزى نهايى مى يافت باز هم از نظر حكومت يكى شورشى به شمار مى آمد، ابومسلم جانب كرمانى را گرفت و او را عليه نصر يارى داد. اين كار بر نصر گران آمد و درصدد برآمد تا بين كرمانى و ابومسلم جدايى اندازد؛ از اين رو به كرمانى نوشت كه از ابومسلم بر حذر باشد و به او پيشنهاد كرد كه براى مقابله با ابومسلم با هم صلحنامه اى امضا كنند. ابومسلم در اردوگاه ماند و كرمانى براى نوشتن صلحنامه با صد سوار به مرو آمد.

نصر دريافت كه كرمانى به خود مغرور شده است ؛ از اين رو پسر حارث بن سريج را كه كرمانى پدرش را كشته بود؛ با سيصد سوار به سوى او فرستاد و پس از پيكارى طولانى كرمانى كشته شد (574) سال 129 هجرى. نصر سيار پيكرش را بردار كرد و ابومسلم لشكرش را به سپاه خود ضميمه كرد. پس از مرگ كرمانى، پسرش على با هوادارانش به ابومسلم پيوست او را عليه نصر يارى كرد. نصر كه هنوز از خستگى پيكار با حارث نياسوده بود، به اجبار به پيكارى سخت تر فرا خوانده شد. از آن جا كه حارث، كرمانى و شيبانى عليه حكومت به پا خواسته بودند، هيچ يك عليه ابومسلم دست به اقدامى نمى زدند، زيرا او هم عليه حكومت اموى قيام كرده بود.

در مدتى كه نصر با حارث و كرمانى و ابومسلم در پيكار بود، پيوسته يزيد بن عمر بن هيبره والى عراق و مروان خليفه اموى نامه مى فرستاد و كمك مى خواست و چون شاعرى توانا بود براى تحريك آنان از شعر نيز بهره مى گرفت. وى در نامه اش به مروان شعرى بدين مضمون نوشت، از ميان خاكسترها جرقه آتش مى بينم و نزديك است كه شعله آن افروخته گردد. چه آتش با دو چوب افروخته شود و جنگ از سخن آغاز مى گردد. اگر اين آتش ‍ را خاموش نكنيد جنگى سخت از آن پديد مى آيد كه جوان نورس را پير كند و من به تعجب مى گويم كاش مى دانستم بنى اميه بيدارند يا خواب ! اگر قوم ما خفتگانند، بگو برخيزيد كه هنگام برخاستن است، از جاى خود بگريز و بگو بر اسلام و عرب درود باد! همچنين در نامه اش به يزيد بن هبيره والى عراق شعرى بدين مضمون نوشت : به يزيد پيغام برسان و بهترين سخنان آن است كه راست باشد، زيرا دروغ سودى ندارد. بگو در خراسان تخم ها ديده ام كه اگر جوجه كند عجايبى خواهى شنيد. جواجه هاى دو ساله است اما بزرگ شده است. هنوز پرواز نكرده است، اما پر درآورده است.

اگر به پرواز درآيد و تدبيرى درباره آنها نشود، آتش جنگى را روشن خواهند كرد و چه آتشى خواهد بود (575) با آن كه اين نام ها به بهترين صورت اوضاع خراسان را شرح مى داد، ولى هبيره (576) در اعزام نيروى كمكى سستى كرد، و حتى به نامه هاى پياپى مروان براى كمك به نصر توجهى نكرد، زيرا از يك سو خود در عراق با خوارج و در جبال با عبدالله بن معاويه هاشمى درگير نبردى سخت بود، و از سوى ديگر نصر سيار، يك والى شورشى به شمار مى رفت، زيرا پس از مرگ هشام بن عبدالملك در سال 125 به استقلال بر خراسان حكم رانده و منصور بن جمهور والى خليفه را به خراسان راه نداده بود. مروان هم هنوز از پيكار با خوارج جزيره و شورش ‍ شهرهاى شمالى شام فراغت نيافته بود؛ از اين رو هيچ كدام نتوانستند، و يا نخواستند - به او كمكى برسانند و مروان در پاسخ نصر نوشت كه حاضر چيزى را مى بيند كه غايب نمى بيند. (577) شايد هم اوضاع خراسان را درست درك نمى كردند و خطر را به درستى احساس نكرده بودند، مروان وقتى از سستى ابن هبيره در اعزام نيروى كمكى آگاه شد، نامه هاى تهديدآميز پياپى نوشت و او سپاهى گران به فرماندهى پسرش داود كه جوانى نورس بود گسيل كرد، مروان طى نامه اى اين كار را بر او خرده گرفت و به وى فرمان داد كه عامر بن ضباره را كه پيش از آن سپاه عبدالله بن معاويه را در جبال شكست داده بود، به فرماندهى سپاه بگمارد.

ابن هبيره فرمان او را اطاعت كرد و سپاه خراسان را در پيش گرفت و وقتى به گرگان رسيد كه نصر از خراسان فرار كرده و نيروهاى ابومسلم خراسانى را تسخير كرده و در تعقيب نصر تا گرگان پيشروى كرده بودند.

نصر چون از جانب عراق و شام نااميد شد، كوشيد، تا براى مقابله با ابومسلم قبايل عرب را متحد كند، از اين رو به شيبان حروى و ربيعه و يمن نامه نوشت و آنها را تشويق كرد كه در برابر ابومسلم متحد شوند و براى ترغيب بيشتر آنان به اتحاد، شعرى بدين مضمون برايشان نوشت : به ربيعه و يمن در مرو پيغام برسان و بگو پيش از آن كه خشم نفعى ندهد به خشم آييد. شما را چه شده كه با خود پيكار مى كنيد، گويا خردمندان از ميان شما رفته اند. دشمنى را به خود واگذاشته ايد كه اطراف شما را گرفته و نه دين دارد و نه شرافت. اگر آنان را به نياكانشان نسبت دهيم، نه چون شما از عرب هاى است كه آنان را مى شناسيم و نه از موالى نام و نشان دار است، اگر كسى از اصول دين آنها از من بپرسد، خواهم گفت كه دينشان هلاكت عرب است. آنان سخنانى مى گويند كه نه از پيامبر شنيده ام و نه در كتاب ها آمده است. تشويق و اشعار نصر موثر افتاد و قبايل عرب خراسان، مضر، ربيعه، يمن و نيز شيبان، خارجى توافق كردند كه اختلاف ميان خود را به يك سال بعد موكول كنند و براى مقابله با ابومسلم متحد شوند. ابومسلم كه تا آن وقت چهارده ماه از ظهورش مى گذشت رمضان 129 تا محرم 130 هجرى، و جز پيكارى نه چندان مهم كه با نصر داشت، از هر گونه درگيرى پرهيز كرده بود و نيز بر بسيارى از مناطق خراسان چون مرو روذ، هرات، طالقان، ابيورد،... دست يافته بود، چون از اتفاق آنان آگاه شد ما خوان را كه مى ترسيد نصر آب را بر آن بندد ترك كرده و در روستايى به نام آلين موضع گرفت. اين اولين بار بود كه دولتمردان خراسان در تدارك اقدامى جدى عليه ابومسلم برآم ده بودند؛ از اين رو ابومسلم بى درنگ براى فروپاشاندن اتحاد قبايل عرب دست به كار شد. نخست محرز بن ابراهيم را با گروهى فرستاد تا تداركات نصر را كه از مرو روذ و بلخ و طخارستان مى رسد قطع كند. سپس به شيبان نامه نوشت كه ما چندين ماه به تو كارى نداشتيم، اكنون تو سه ماه با ما كارى نداشته با- بعد از آن به على پسر كرمانى پيغام فرستاد: من مى دانم مى خواهى انتقام خون پدرت را از نصر بگيرى، من در اين راه تو را يارى مى دهم. پسر كرمانى براى آن كه از پشتيبانى ابومسلم مطمئن شود، خواهان ملاقات با او شد، ابومسلم به تن خويش به نزد او رفت و دو روز آن جا ماند. پسر كرمانى به او اطمينان داد كه او با نصر مصالحه نكرده و مى خواهد انتقام پدرش را بگيرد. پس از اين ملاقات، پسر كرمانى پيمان خود را با نصر شكست و با او به جنگ پرداخت. شيبانى هر چند با ابومسلم توافق كرد كه با هم به صلح باشند، ولى عليه نصر با او همكارى نكرد و بر پيمان خود باقى ماند. بدين سان ابومسلم به نيروى تدبير توانست اتحاد نه چندان استوار قبايل عرب را از بين ببرد. (محرم 130 هجرى).

چون اتحاد قبايل عرب از ميان رفت، نصر و پسر كرمانى هر يك جداگانه درصدد جذب ابومسلم برآمدند تا بدين وسيله خود را در مقابل رقيب تقويت كنند، از اين رو نصر به ابومسلم نامه ها و قاصدها فرستاد و از او خواست تا به مضر بپيوندد. از سوى ديگر، پسر كرمانى نيز كارى مشابه كرد و اين نامه نگارى و رفت و آمد قاصدان مدتى به درازا كشيد و تا آن كه ابومسلم از آنان خواست كه هيات هاى خود را بفرستند تا او يكى را انتخاب كند. دو هيات به اردوگاه ابومسلم وارد شدند. وى از نقيبان شورايى را تشكيل داد كه تصميم بگيرند و طبق سفارش امام عباسى كه گفته بود: بين يمنيان فرود آى، با ربيعه مهربان با- و از مضر دورى گزين. به آنان سفارش كرد كه جانب ربيعه و يمن را بگيرند. تنى چند از نقيبان از جمله سليمان بن كثير و طلحة بن رزيق و مرثدئ بن شقيق سخن گفتند و كارهاى زشت مضريان را برشمردند و آنان را ياران بنى اميه و كشندگان خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ خواندند. سرانجام شوراى نقيبان اعلام كرد كه با پسر كرمانى متحد خواهد شد، چون دو هيات به اردوگاه خود بازگشتند ابومسلم از جدايى و تفرقه ميان عرب مطمئن شد، از آلين به ماخوان منتقل شد.

پسر كرمانى چون موافقت ابومسلم را عليه نصر به دست آورد، به ابومسلم پيغام داد كه ما از يك و شما از سويى ديگر به مرو درآييم و نصر را از آن بيرون كنيم، ابومسلم پاسخ داد: من از همدستى تو با نصر در امان نيستم، تو به شهر درآى و نبرد آغاز كن، و من تو را به سپاه يارى مى دهم از اين رو پسر كرمانى و يارانش وارد شهر مرو شدند و با نصر به پيكار پرداختند و اومسلم شبل بن طهمان را با گروهى به شهر فرستاد، شبل وارد مرو شد و در قصر بخاراخذاه (بزرگ بخارا) فرود آمد و به ابومسلم پيغام داد كه وارد شهر مرو شود. ابومسلم سپاه بياراست و هنگامى كه دو گروه (نصر و پسر كرمانى) به سختى با هم به پيكار بودند، آهسته و بدون درگيرى و در حالى كه آيه و دخل المدينة على غفلة من اهلها فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته و هذا من عدوه (578) را مى خواند وارد شهر مرو شد و به كاخ امارت رفت (ربيع الثانى 130 هجرى)؛ سپس به طرفين درگير پيغام داد كه دست از جنگ بردارند كه كار به پايان رسيده است. دو گروه به اردوگاه هاى خود برگشتند و بدين سان ابومسلم به نيروى تدبير توانست از تعصب و نزاع قبايل عرب بهره ببرد و بدون جنگ مرو را تصرف كند. بعد از آرام شدن اوضاع، ابومسلم فرمان داد تا از سپاهيان و ساكنان مرو بيعت بگيرند و نسخه بيعت چنين بود با شما بر عمل به كتاب خدا و سنت پيامبرش محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و فرمانبرى از برگزيده خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ الرضا من اهل بيت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بيعت مى كنم و نيز بر اين كه مواجب و حقوقى نخواهم تا آن كه واليان خود به ما بدهند، و براى وفاى به اين بيعت با خدا و عهد و پيمان مى بندم و به طلاق زنان و آزادى بندگان و پياده رفتن به زيارت خانه خدا سوگند مى خورم ؛ سپس گروهى را به رهبرى لاز بن قريظ كه از نقيبان و دعوتگران فعال و با سابقه بود، نزد نصر سيار فرستاد و او را به كتاب خدا و رضاى آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرا خواند. نصر كه مى ديد از يمن و ربيعه و خراسانيان چه بر سرش آمده و تواناى مقابله با آنان را ندارد، خواسته آنها را پذيرفت و وعده داد كه بيعت خواهد كرد، ولى چون از عاقبت كار نگران بود، در رفتن تاخير كرد تا شب فرا رسيد. شبانگاه به ياران خود فرمان داد كه شبانه به مكان امنى بروند. يكى از ياران وى - سالم بن احوز - گفت : امشب آمادگى رفتن نداريم، فردا شب خواهيم رفت. روز بعد ابومسلم سپاه خويش بياراست و كارها را سامان داد و دوبار لاهز را با يارانش براى آوردن نصر فرستاد. نصر گفت : چه زود برگشتيد لاهز پاسخ داد: گريزى از بيعت نيست. نصر گفت : اگر چنين است من كسى را نزد ابومسلم مى فرستم، اگر نظر او اين بود نزدش مى آيم و تا فرستاده ام بازگردد وضو مى گيرم و آماده مى شوم لاهز كه از تسليم نصر مطمئن بود با قرائت آيه اين گروه توطئه مى كنند كه تو را بكشند، پس ‍ بيرون شو، من از نصيحت كنندگان تو هستم (579) او را از تصميم ابومسلم آگاه كرد. نصر با شنيدن آيه بن منزلش داخل شد و گفت كه منتظر است تا فرستاده اش از نزد ابومسلم بازگردد. چون شب درآمد، نصر با خانواده اش و تنى چند از يارانش از در پشتى منزل - يا باغ - بگريخت، در حالى كه لاهز و يارانش منتظر بودند تا از منزل خارج شود و او را نزد ابومسلم ببرند. چون ابومسلم از فرار نصر آگاه شد به اردوگاه نصر رفت و سران سپاهش را به بند كشيد و با پسر كرمانى شبانه به تعقيب نصر پرداخت، ولى به او دست نيافت و تنها همسر او (مرزبانه) را يافتند. پس از فرار نصر، ابومسلم كسانى را كه براى آوردن او فرستاده بود فرا خواند و گفت : نصر به چه چيزى بد گمان شده و فرار كرده است ؟ آنان اظهار كردند كه چيزى نمى دانند. ابومسلم پرسيد از شما كسى حرفى زد؟ گفتند: فقط لاهز آيه ياد شده را خواند. ابومسلم دانست كه قرائت اين آيه موجب فرار نصر شده است و طبق اصل به هركس شك كردى او را بكش لاهز را گردن زد؛ سپس در مورد سران سپاه نصر با ياران مشورت كرد. يكى از آنان، ابوطلحه گفت : تازيانه ات را شمشير و زندانت را قبر قرار ده پس فرمان داد همه را كه 24 تن بودند گردن زدند. هر چند ابومسلم توانسته بود بر نصر سيار كه نماينده حكومت اموى بود غلبه كند، ولى هنوز رقيبانى سر سخت چون شيبان و پسران كرمانى در خراسان بودند كه بايد از آنان نيز رهايى مى يافت.

ابومسلم تا اين زمان كه قيام وى وارد هفدهمين ماه خود شده بود از برخورد با شيبان پرهيز كرده بود؛ ولى اكنون شرايط تغيير كرده بود و او خود را امير خراسان مى دانست ؛ از اين رو به شيبان كه از مرو بيرون بود پيغام فرستاد، كه يا بيعت كند يا از خراسان خارج شود. شيبان از پسر كرمانى كمك خواست، اما تقاضايش رد شد؛ از اين رو به سرخس رفت و جمعى فراوان از بكر بن وائل بدو پيوستند. ابومسلم نه تن از ازديان را نزد او فرستاد و از او خواست كه از جنگ دست بدارد. ولى شيبان فرستادگان را زندانى كرد و به ابومسلم اعلان جنگ داد. ابومسلم ناگزير سپاهى را به مقابله او فرستاد و او را شكست داده كشت ( سال 139 هجرى) با كشته شدن شيبان، تنها رقيب باقى مانده پسر كرمانى بود، ولى آنان نسبت به پسر كرمانى خطر كمترى داشتند. ابومسلم با از ميان برداشتن، پسران كرمانى، على و عثمان تدبيرى انديشيد. ابتدا از على خواست كه ياران نزديكش را معرفى كند تا آنان را جايزه و خلعت بخشد و به امارت شهرها منصوب كند، سپس تصميم گرفت دو برادر را از هم جدا كند؛ از اين رو عثمان را به امارت بلخ كه تازه از شورشيان مضرى پس گرفته شده بود. منصوب كرد؛ ولى او از مضريان شكست خورد و در چند پيكار سخت بسيارى از يارانش كشته شدند. ابومسلم يكى از سردارانش، ابوداود را به يارى وى فرستاد و خود همراه على پسر بزرگ كرمانى عازم نيشابور شد كه نصر سيار در آن جا موضع گرفته بود. ابومسلم با داود قرار گذاشته بود تا كه او على را بكشد و ابوداود عثمان را. ابوداود به بلخ رفت و عثمان و يارانش را به بهانه اين كه او را به امارت جبل منصوب كرده است. از بلخ بيرون كرد، چون عثمان از شهر بيرون رفت، ابوداود او و يارانش را گرفته گردن زد. در همان روز ابومسلم نيز على را با ياران نزديكش از ميان برداشت. با كشته شدن پسران كرمانى، تمام رقيبان، ابومسلم يكه تاز ميدان شد و بيشتر خراسان سر به فرمان وى نهاد و او كارگزاران خود را بر شهرها و ولايات گمارد.

ابومسلم بر بيشتر خراسان غلبه يافت كه قحطبة بن شبيب از نزد ابراهيم امام بازگشت و چون امام عباسى پرچم ويژه اى براى او بسته بود، ابومسلم او را بر مقدمه سپاه خود گماشت و سپاهى گران به او سپرد و آنان را به اطاعت او فرمان داد و او را در عزل و نصب افراد آزاد گذاشت، سپس او را به طوس به مقابله تميم بن نصر سيار كه سپاهى به استعداد سى هزار نفر گرد آورده بود فرستاد. قحطبه در پيكارى سخت تميم را كشت و سپاه وى را در هم شكست و روانه نيشابور شد. نصر سيار كه پس از فرار از مرو از سرخس و طوس به نيشابور آمده بود و حدود چهار ماه در آن جا اقامه كرده بود، با شنيدن خبر شكست و كشته شدن پسرش، از نيشابور به قومس گريخت و قحطبه در رمضان 130 هجرى، حدود يك سال پس از اظهار دعوت به نيشابور در آمد و رمضان و شوال را در آن جا ماند.

نصر سيار كه به قومس گريخته بود، در آن جا كه يارانش پراكنده شدند و او در گرگان به نباتة بن حنظله عامل اموى گرگان پيوست. نباته فرمانده مقدمه عامر بن ضباره بود كه ابن هبيره بنا به فرمان مروان او را براى يارى نصر سياره به خراسان فرستاد، ولى سپاه او در فارس و اصفهان با عبدالله بن معاويه كه بر آن جا غلبه كرده بود سر گرم پيكار شده بود و عبدالله را شكست داد و سپس نباته به رى و از آن جا به گرگان آمده بود و پيش از آن كه به خراسان برسد، نصر شكست خورده و گريخته بود و اكنون در گرگان به او پيوسته بود. قحطبه در ذى قعده سال 130 هجرى از نيشابور عازم گرگان شد در اول ذى حجه سال 130 هجرى دو سپاه رو در روى يكديگر صف كشيدند. سپاه اندك قحطبه در مقابل لشكر گران نباته خود را باخت. لشكر نباته همه عرب و بيشتر آنان شامى بودند و بيشتر سپاه قطحبه را ايرانيان موالى، تشكيل مى دادند؛ البته در سپاه قطحبه هم عرب بود ولى بيشتر عرب يمنى بودند و طى ساليان دراز زبان و فرهنگ ايرانى و خراسانى گرفته بودند. قحطبه براى تقويت روحيه سپاه خود روح قومى و ميهنى را در آنان زنده كرد و وى طى سخنان گفت : اى اهل خراسان، اين سرزمين، از پدران شما بود، آنان به سبب روش پسنديده و عدالتشان بر دشمنانشان پيروز مى شدند تا آن كه روش خود را تغيير داده ستم پيشه كردند، در نتيجه خداوند بر آنان خشمگين شد و پادشاهى شان را گرفت و خوارترين ملت نزد آنان، عرب را بر ايشان چيره كرد تا آن كه بر سرزمينشان غلبه كردند. آنان مدتى در اين سرزمين به عدالت رفتار كردند و به عهد خود وفا مى كردند و مظلومان را يارى مى كردند تا اين كه روش خود را تغيير دادند و ستم پيشه كردند و اهل تقوى و نيكى از آل رسول را ترساندند. در نتيجه اكنون خداوند شما را بر آنان چيره ساخته تا به وسيله شما انتقام آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را از آنان بگيرد، زيرا شما كيفرى سخت به آنان خواهيد داد، چرا كه از ايشان خونخواهى مى كنيد. امام به من خبر داده است كه در چنين روزى شما با چنين سپاهى از آنان مى جنگيد و بر آنان پيروز مى شويد (580) اين سخنان موثر افتاد و در پيكارى كه بين دو سپاه درگرفت، خراسانيان مردانه پايدارى كردند و سپاه نباته را شكست دادند. نباته در اين پيكار كشته و سرش نزد ابومسلم فرستاده شد. قحطبه حدود سى هزار تن از اهالى گرگان را كه قصد شورش عليه او را داشتند به دم شمشير سپرد. نصير سيار از گرگان به رى گريخت و از آنجا به هبيره و مروان نامه فرستاد و كمك. ابن هبيره فرستادگان وى را زندانى كرد، ولى با نامه تهديدآميز مروان سه هزار سپاه به يارى نصر فرستاد كه كارى از پيش نبردند. سرانجام نصر در رى مريض شد و هنگامى كه به سوى همدان مى رفت در ساوه در دوازدهم ربيع الاول سال 131 هجرى در 85 سالگى درگذشت.

قحطبه پس از فتح قومس و گرگان، راه رى را در پيش گرفت و در صفر سال 130 هجرى اين شهر را نيز فتح كر و چون خبر فتح رى به ابومسلم رسيد، از مرو به نيشابور آمد و در آن مستقر شد. پس از آن كه كار رى بر هواداران عباسى راست آمد، هواداران اموى و نيز باقى مانده سپاه نباته به سوى همدان و نهاوند گريختند. قحطبه بى درنگ حسن پسرش را به همدان گسيل كرد و خود در رى به ضبط راه ها و سامان دادن امور همت گماشت و راه هاى ارتباطى را چنان به دقت زير نظر گرفت كه كسى بدون اجازه نامه مخصوص ‍ حق عبور نداشت. چون حسن بن قحطبه به سوى همدان رفت، والى اموى همدان با ياران خود شهر را رها كرده به نهاوند رفت، حسن نيز پس از فتح همدان به نهاوند رفته و آن را محاصره كرد. گويا سرنوشت چنين بود كه براى دومين با مى بايست سرنوشت نهايى ايران در نهاوند تعيين شود. از سوى ديگر، عامر بن ضباره، كه از سوى ابن هبيره به پيكار عبدالله بن معاويه در فارس فرستاده بود، پس از شكست عبدالله خود در فارس مستقر شده و نباته را براى يارى نصر سيار به خراسان گسيل كرده بود، چون خبر شكست نباته به ابن هبيره رسيد، به عامر و فرزند خود داود بن يزيد كه همراه عامر بود فرمان داد كه به مقابله قحطبه برخيزند. قحطبه نيز براى يارى رساندن به فرزندش حسن كه نهاوند را در محاصره داشت، از رى به سمت اصفهان حركت كرد، سرانجام دو سپاه در رجب سال 131 هجرى در نزديكى اصفهان با هم رويا و شدند. سپاه عامر را كه حدود يكصد هزار و به قولى يكصد و پنجاه هزار نفر بود، عسكرالعاسكر مى ناميدند. قحطبه نيز بيست هزار خراسانى همراه داشت. پيش از جنگ، قحطبه قرآنى بر سر نيزه بسته برافراشت و سپاه شام را به داورى قرآن فراخواند، ولى شاميان او را با دشنام پاسخ دادند. سرانجام جنگ درگرفت و پس از پيكارى نه چندان سخت عامر، كشته شد و سپاه او شكست خورد. پس از شكست و مرگ عامر، قحطبه بيست روز در اصفهان ماند و سپس در نهاوند به پسرش حسن پيوست و نهاوند را سه ماه - از شعبان تا شوال 131 هجرى - در محاصره گرفت و براى كوبيدن شهر منجنيق هاى را در اطراف آن نصب كرد. تمام هواداران اموى كه از خراسان، گرگان، رى، همدان و اصفهان گريخته بودند در نهاوند محاصره شدند و از دو گروه جداى از هم، عرب هاى خراسان و سپاه شام، تشكيل شده بودند. قحطبه پيكى به سوى خراسانيان داخل شهر فرستاد و آنان را امان داده و به سوى خود خواند، ولى آنان نپذيرفتند، سپس ‍ پيكى را با همين رسالت نزد شاميان فرستاد، آنان امان وى را پذيرفته درها را گشودند و به خراسانيان گفتند كه براى خود و شما امان گرفته ايم. قحطبه سران عرب خراسانى را گرفته و هر يك را به يكى از فرماندهان خود سپرد؛ سپس اعلام كرد كه اسيران خود را كشته سر آنان را نزد او بياورند. بدين سان تمام كسانى كه از ابومسلم گريخته بودند؛ از جمله پسر حارث بن سريج و پسر نصر سيار در نهاوند كشته شدند؛ ولى به شاميان آزارى نرسيد. بدين گونه شهرى كه يك قرن پيش تسخير آن براى عرب فتح الفتوح شمرده مى شد، اكنون باز پس گيرى آن يك فتح الفتوح ديگر ش ولى اين بار به زيان اعراب ( سال 131هجرى).

گويى بعد از يك قرن استيلا، اعراب مهاجم از ايران عقب رانده مى شدند و قدم به قدم در حال عقب نشينى همان راهى را طى مى كردند كه صد سال پيش در آغاز فتوح آن را در حال پيشروى طى كرده بودند. با اين تفاوت كه سرعت عقب نشينى آنان بيشتر از سرعت پيشروى آنان بود. هنگام پيشروى از نهاوند كه به سال بيستم هجرى فتح شده بود تا خراسان كه به سال 32 هجرى گشوده شد دوازده سال در راه بودند، ولى اكنون قحطبه اين مسير را - از نيشابور تا نهاوند - را تنها در يك سال پيموده بود با آن كه اعراب در حال عقب نشينى سپاهى گران و منظم تحت فرما داشتند به خلافت ايرانيان آغاز فتوح كه هر شهر جداگانه و بدون نيروى نظامى منظم از خود دفاع مى كرد. به هر روى از آغاز ظهور دعوت در رمضان 129 هجرى تا فتح نيشابور يك سال به درازا كشيد و از نيشابور تا نهاوند نيز يك سال.

قحطبه پس از فتح نهاوند، نيروهاى خود را به دو بخش تقسيم كرد: گروهى حدود چهار هزار تن را به فرماندهى عبدالملك بن يزيد خراسانى، ابوعون، به سمت شهر زور در شمال عراق فرستاد كه پس از پيكارى نه چندان سخت مقدمه سپاه عبدالله پسر مروان را شكست داد و غنيمت فراوان گرفت و در نزديكى موصل مستقر شد. قحطبه نيز نيروى كمكى زيادى در حدود سى هزار تن به يارى او فرستاد ( ذى حجه سال 121 هجرى) بخش ‍ دوم سپاه قحطبه كه بيشترينه سپاه او بود براى فتح كوفه و مقابله با هبيره والى عراق كه نيروى عظيمى گرد آورده بود و در جلولاء موضع گرفته بود، راهى جنوب عراق گرديد. قحطبه از قرماسين ( كرمانشاه حلوان و خانقين بدون درگيرى گذشت و در عكبرا از دجله گذشت و درد مما نزديكى انبار فرود آمد و در آن جا از كشتى پلى ساخته و از فرات گذشت و از جانب غربى آن راه كوفه را در پيش گرفت. ابن هبيره كه از قصد او آگاهى يافت با سپاهش كه از سوى مروان نيز تقويت شده بود از جولاء در 23 فرسخى كوفه به سوى جنوب حركت كرد و در مداين از دجله گذشت و عازم كوفه شد. دو سپاه از دو سوى فرات به سمت كوفه در حركت بودند تا آن كه سپاه قحطبه در جباريه دوبار از فرات گذشته، به جانب شرقى رفت و در پيكارى نه چندان سخت مقدمه ابن هبيره را شكست دادند (هفتم محرم 132 هجرى). ابن هبيره نيز با شنيدن خبر شكست مقدمه سپاهش از جنگ پرهيز كرده و به واسط گريخته و در آن پناه گرفت. با آن كه سپاه مروانيان شكست خورد، قحطبه نيز مفقود شد. درباره چگونگى مرگ وى روايات گوناگونى در دست است. گويند قحطبه پيش از رويارويى دو سپاه گفته بود كه اگر براى من اتفاقى افتاد، حسن بن قحطبه فرمانده سپاه است ؛ از اين رو سپاهيان با او بيعت كرده و كارها به او سپردند.

درمدتى كه سپاه خراسان در نزديكى كوفه با ابن هبيره سرگرم پيكار بود، محمد بن خالد به عبدالله قسرى كه امويان پدرش خالد را به روزگار هشام بن عبدالملك كشته بودند سياه پوشيده و در كوفه خروج كرد ( دهم محرم 132 هجرى) و موفق شد عامل اموى كوفه را از شهر فرارى دهد و بر دارالاماره چيره شود. وى كه از مرگ قحطبه آگاه نبود، همان شب نامه اى به او نوشت و چيره شدن خود بر كوفه را به اطلاع او رساند. قاصد نامه را نزد حسن بن قحطبه برد و او چند روز پس از مرگ قحطبه به كوفه درآمد و نزد ابوسلمه رفت و كارها و فرماندهى سپاه را به او سپرد. ابوسلمه به اردوگاه سپاه در حمام اعين رفت. سپاهيان با او كه وزير آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ناميده مى شد بيعت مى كردند. ابوسلمه حسن بن قحطبه را به مقابله ابن هبيره به واسط فرستاد و حميد بن قحطبه را با گروهى به مداين روانه كرد و محمد بن خالد را بر كوفه گماشت. نيز فرماندهى را به اهواز، بصره و جاهاى ديگر فرستاد و تا تمام منطقه را از عاملان اموى پاكسازى كنند و جز بصره و واسط در ساير جاها موفق بودند.

در مدتى كه ابومسلم در خراسان، و قحطبه در بخش غربى ايران سرگرم پيكار بودند، تا مقدمات حكومت عباسى را آماده سازند، مروان آخرين خليفه اموى خبر يافت كه رهبر اصلى قيام خراسان ابراهيم بن محمد عباسى است و در حميمه شام مستقر است ؛ از اين رو او را گرفته زندانى كرد. ابراهيم چون مطمئن شد كه از دست مروان رهايى نخواهد يافت، طى نامه اى كه با غلام خود فرستاد برادرش ابوالعباس سفاح را جانشين خود كرد. خاندان عباسى و به ويژه سفاح كه در حميمه احساس خطر مى كردند مخفيانه حميمه را به مقصد كوفه ترك كردند و در محرم سال 133 هجرى و به قولى در صفر آن سال هنگامى كه سپاه خراسان پشت دروازه هاى كوفه با ابن هبيره سرگرم پيكار بود، در كوفه بر ابوسلمه وارد شدند و او آنان را در خانه وليد بن سعد ازدى كه در محله ازدى بود جاى داد و تا چهل روز تا دو ماه ورود آنان را به كوفه مخفى نگاه داشت، و هر گاه از امام مى پرسيدند، پاسخ مى داد: هنوز زمان ظهورش فرا نرسيده است. منابع تاكيد دارند كه ابوسلمه وقتى از مرگ ابراهيم آگاه شد تصميم گرفت حكومت را به (اهل بيت پيامبر) بسپارد؛ (581) از اين رو سه نامه نوشت به يك قاصد سپرد تا در مدينه به ترتيب آنها را به امام صادق عليه‌السلام، عبدالله محض و عمر الاشرف از اولاد امام سجاد عليه‌السلام برساند. وى از آنان خواسته بود تا به مدينه بيايند و حكومت را به دست گيرند. ابوسلمه به قاصد تاكيد كرد كه اگر جعفر بن محمد پاسخ مثبت داد دو نامه ديگر را از بين ببرد و در غير اين صورت دو نامه ديگر را به قاصد برساند. قاصد نامه اول را به امام صادق عليه‌السلام رساند، امام پس از اطلاع از مضمون نامه - و ناب به بيشتر منابع نخوانده - آن را روى شعله چراغ گرفته سوزاند. و چون قاصد از آن حضرت خواست تا پاسخ نامه را بدهد، امام فرمود: پاسخ آن بود كه ديدى قاصد نامه دوم را نزد عبدالله بن حسن معروف به عبدالله محض برد، وى گفت : من پير شده ام ولى فرزندم محمد - كه مهدى اش مى ناميدند - براى اين كار مناسب است. عبدالله بى درنگ به ديدار امام صادق عليه‌السلام شتافت و با خوشحالى او را از مضمون نامه مطلع كرد و افزود: ابوسلمه از من خواسته است كه حكومت را به عهده بگيرم، امام فرمود: ابوسلمه از چه وقت شيعه تو شده است ؟ آيا تو ابومسلم و ديگر دعوتگران را به خراسان فرستاده اى ؟ آيا آنان را مى شناسى ؟ قاصد نامه سوم را نزد عمرالاشرف برد و او پاسخ داد: من صاحب نامه را نمى شناسم تا پاسخش را بدهم. (582) در منابع شيعه در اين باره يك نكته اضافى وجود دارد و آن اين كه پيش از رسيدن سپاه خراسان به عراق ؛ ابوسلمه در ملاقات با امام صادق عليه‌السلام از او خواست تا خلافت را عهده دار شود كه آن حضرت نپذيرفت و پس از ورود سپاه عراق در اين مورد به امام نامه نوشت، امام پاسخ داد: جواب همان است كه حضورى گفتم. (583)

از بررسى و مقايسه منابع مختلف نمى توان به نتيجه روشن و قاطعى درباره صحت و سقم اين گزارش دست يافت، منابع تقريبا به اتفاق مى گويند كه ابراهيم امام در صفر 132 هجرى درگذشته است. نيز سپاه خراسان در نيمه محرم سال بر كوفه چيره شده است. همچنين گزارش منابع درباره ورود خاندان عباسى و مدت اختفاى آنان در كوفه گوناگون است. برخى ورود آنان را در صفر و مدت اختفا را چهل روز نوشته اند (584) و برخى ديگر ورود را در محرم و مدت اختفا را دو ماه دانسته اند. (585) از طرفى در مورد تاريخ بيعت سفاح نيز گزارش ها يكسان نيست و بين 28 ذى حجه، سيزده ربيع الاول، سيزده ربيع الثانى، تا نيمه جمادى الاولى و نيمه جمادى الثانى مختلف است. به هر حال آن چه به واقع نزديك تر است اين كه خاندان عباسى در نيمه اول محرم به كوفه وارد شده و پس از دو ماه اختفا، سفاح در سيزده ربيع الاول ظهور كرده است ؛ بنابر اين ابوسلمه در مدت بين صفر (مرگ ابراهيم) تا سيزدهم ربيع الاول امكان نامه نوشتن را داشته است.

نكته اساسى در اين جا پاسخ به اين پرسش است كه چرا امام صادق عليه‌السلام پيشنهاد ابوسلمه را نپذيرفته است. از پاسخ امام به عبدالله بن حسن كه فرمود: خراسانيان از چه وقت شيعه تو شده اند؟ آيا تو ابومسلم را به خراسان فرستاده اى ؟ آيا آنان را مى شناسى... . . چنين بر مى آيد كه از اوضاع و شرايط سياسى درك درستى داشته و به اين نكته آگاه بوده است كه انتقال خلافت به اين آسانى ميسر نيست و شرايط و زمينه مساعد براى انتقال فراهم نشده است، زيرا ابومسلم و خراسانيان و دست كم دعوتگران و نقيبان كه ركن اصلى قيامند تنها امام عباسى را رهبر خود مى دانند و كس ‍ ديگرى را به رهبرى نخواهند پذيرفت. افزون بر اين، اگر امام پيشنهاد ابوسلمه را هم مى پذيرفت باز انتقال خلافت به علويان امرى غير ممكن بود؛ چنان كه عبدالله بن حسن كه اين پيشنهاد را پذيرفت نيز كارى از پيش ‍ نبرد. از سوى ديگر، اين احتمال دور نيست كه اين نامه هم دسيسه اى از سوى عباسيان بوده است براى شناختن رقيبان آينده از بنى هاشم.

به روى ابوسلمه در كوفه مردد و متفكرانه منتظر بازگشت فرستاده اش بود و همچنان سپاه خراسان را در انتظار ظهور اما نگاه داشته بود تا آن كه ابوحميد، محمد بن ابراهيم حميرى، يكى از فرماندهان سپاه، در كوفه به سابق خوارزمى كه غلام ابراهيم امام بود و پس از وى به خدمت ابوالعباس ‍ سفاح درآمده بود برخورد كرد و از ابراهيم امام پرسيد. سابق او را از مرگ ابراهيم و جانشينى سفاح و اين كه مدتى است با خاندانش در كوفه مخفى شده اند، آگاه كرد. ابوحميد از سابق خواست كه او را نزد آنان ببرد، ولى سابق كه نمى خواست بدون اجازه سفاح كسى را از مخفيگاه آنان مطلع كند، وعده فردا داد. فرداى آن روز ابوحميد به ملاقات سفاح رفته و دست و پايش را بوسيده و بر وى به خلافت سلام كرد. سپس با ابراهيم بن سلمه كه خدمت گزار ابراهيم بود و اكنون به خدمت سفاح در آمده بود و بيشتر دعوتگران او را مى شناختند به اردوگاه برگشته با ابوالجهم، يكى از فرماندهان سپاه ملاقات كردند، و پس از مشورت به ديگر فرماندهان تصميم گرفتند كه بدون آگاه ابوسلمه با سفاح ملاقات كنند؛ از اين رو گروهى از فرماندهان سپاه به ملاقات سفاح رفته و بر او به خلافت سلام كرده و با او بيعت كردند ابوالجهم و موسى بن كعب به اردوگاه برگشتند، ولى ديگران - حدود ده تن - براى حفاظت از جان سفاح در مخفيگاه ماندند. چون ابوسلمه از جريان آگاه شد، بى درنگ به ديدار سفاح شتافت. ابوالجهم به ابوحميد پيغام فرستاد كه ابوسلمه به ديدار امام مى آيد، اجازه ندهيد كسى همراه او به اتاق امام داخل شود؛ از اين رو ابوسلمه تنها با سفاح ملاقات و بر او به خلافت سلام كرد. فرداى آن روز كه جمعه دوازده يا سيزده ربيع الاول بود سپاهيان سلاح پوشيده و در دو طرف مسير صف كشيده منتظر خروج امام بودند. سفاح بر استرى ابلق نشسته در حالى كه ديگر خاندان وى، او را همراهى مى كردند به دارالاماره كوفه وارد شد و سپس براى انجام مراسم بيعت عمومى به مسجد كوفه رفت. پس از بيعت بر منبر رفت و طى سخنانى خود را سفاح ناميد. بدين سان پس از سى و دو سال دعوت پيوسته و به نيروى تدبير و شمشير خراسانيان، دولت امويان برافتاد و دولتى ديگر از پسر عموهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بنياد شد كه موالى، ايرانيان، در بنياد و اداره و بقاى آن بيشترين نقش را داشتند.

گر چه سفاح در كوفه به عنوان خليفه جديد اعلام شد، ولى هنوز امويان نيروى قابل توجهى در اختيار داشتند. ابن هبيره در واسط پناه گرفته بود و مروان با سپاهى گران از حران به سمت موصل كه ابوعن در آن موضع گرفته بود مى شتافت. سفاح پس از مراسم بيعت عمويش عبدالله بن على را - به ولايت عهدى - براى مقابله با مروان با لشكرى جرار از خراسانيان به يارى ابوعون فرستاد.

گر چه در آغاز مروان توانست مقدمه عباسيان را بشكند، ولى در پيكار نهايى كه حدود چهارم جمادى الثانى 132 هجرى در زاب بالا واقع شد، عبدالله بن على موفق شد با سپاه خود كه حدود بيست هزار تن بودند سپاه 120 هزار نفير مروان را شكست بدهد. گويند در اين نبرد مروان هر چه به سپاهيانش فرمان مى داد اطاعت نمى كردند، از اين رو، دستور داد اموال زيادى را حاضر كردند؛ سپس اعلام كرد پايدارى كنيد اين اموال از آن شماست. سپاهيان اموال را بر مى داشتند و جنگ نكرده مى رفتند. مروان به فرزندش عبدالله دستور داد كه به انتهاى سپاه برود و هر كسى كه اموال را برداشته و قصد رفتن دارد بكشد. چون عبدالله با پرچم و سپاه زير فرمانش ‍ به سمت عقب حركت كرد، ديگر سپاهيان فرياد برآوردند: شكست، شكست و سپاه مروان رو به فرار نهاده براى گذشتن از دجله به سوى پل هجوم بردند، پل شكست و جمعى فراوان غرق شدند. گفته اند شما غرق شدگان بسى از شمار كشتگان بيش بوده است.

مروان پس از شكست زاب، به حران، دمشق، فلسطين، و سرانجام به مصر رفت، زيرا در هيچ يك از شهرهاى ياد شده او را راه ندادند. عبدالله بن على برادرش صالح را بر مقدمه سپاه خود گمارده به تعقيب مروان فرستاد. سرانجام مقدمه صالح در 27 ذى حجه سال 132 هجرى در بوصير مصر در ايالت سعيد شبانه با يك گروه اندك - حدود چهل تن - به فرماندهى عامر بن اسماعيل بر مروان شبيخون زدند و مروان را كشته سرش را نزد سفاح فرستاد. سفاح با ديدن سر مروان سجده اى طولانى كرد و گفت : خداى را سپاس كه مرا بر تو پيروزى داد و انتقام مرا از تو و خاندانت كه دشمنان دين هستيد، گرفت.

بدين سان طومار دولت اموى كه معاويه آن را بنياد گذارده بود پس از نود سال حكومت به دست ملتى درهم پيچيده شد كه نزد امويان از خوارترين

ملت ها بود.

## پی نوشت ها :

1- حسين عطوان ، الدعوة العباسية ، ص 19.

2- همان ص 20 به مجله دانشكده ادبيات فارسى بغداد ش 2 سال 1961 ارجاع داده شده است ؛ اما شماره دوم اين مجله در سال 1960 ميلادى منتشرشده و چنين مقاله اى ندارد.

3- همان .

4-سقايت ، يعنى آب دادن به حاجيان و رفادت ، يعنى پذيرايى كردن و غذا دادن به آنان .

5- زبيرى ، نسب قريش ، ص 7، بلاذرى انساب الاشراف تحقيق حمدالله ، ج 1، ص 90-87 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 14.

6- عباس بن عبدالمطلب (شيبه) بن هاشم بن عبدمناف بن قصى بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوى .

7- بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 1، ص 66 يعقوبى ، ج 1، ص 259؛ ابن هشام ابن سيره ، ج 1، ص 113-114؛ ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 5.

8- از آن رو كه ابرهه با سپاهى از فيل سوار به مكه حمله كرده بود، آن سال عام الفيل ناميده شد و در مورد تولد عباس : ر.ك .: ابن قتيبه ، المعارف ، ص 121؛ بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 1 ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 21، 22.

9-ابن اسحاق ، سيره ، ص 68.

10- آقاى على دوانى ، در كتابش ، تاريخ اسلام ، چاپ انتشارات اسلامى مساله نذر عبدالمطلب را مبنى بر قربانى كردن يكى از ده پسر ساختگى مى داند، دلايل ايشان چندان موجه به نظر نمى رسد.

11-ابن اسحاق ، سيره ، ص 34، اين روايت چندان معقول به نظر نمى رسد، زيرا حداكثر سنى را كه براى عباس در آن واقعه مى توان فرض كرد سه سال است ، مگر اين كه وى كوچكترين پسر نباشد، رواياتى عبدالله را كوچكترين پسر معرفى مى كنند.

12-ابن قتيبه ، المعارف ، ص 121، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 109، بلاذرى ، انساب الاشراف ج 3، ص 301.

13-ابن اسحاق ، سيره ، ص 79، ابن هشام ، سيره ، ص 195.

14- ابن هشام ، ج 1، ص 82، ابن سعد طبقات ج 4ت ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 13، ص 225-226.

15- ابن اسحاق ، سيره ، ص 146 ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 62، تاريخ ، ج 2، ص 62.

16-بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 1، ص 126، 235.

17- همان ، ج 1، ص 235 ازرقى اخبار مكه ، (ترجمه فارسى) ج 2، ص 431.

18-ابن هشام ، سيره ، ج 2، 84-82 بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3/17 و ج 1 ص 240 253 254، طبرى ، تاريخ ،، ج 2، ص 92، يعقوى تاريخ ، ج 2، ص 38، ابن سعد طبقات 7-9 ابن اثير اسدالغابة ، ج 3، ص 109، ابن اثير الكامل ، ج 2، ص 98.

19-بلاذرى ، همان ، ج 3، اصفهانى مقاتل الطالبين ، ص 36، ابن هشام سيره ، ج 1، ص 275 ذهبى اعلام النبلاء، ج 2، ص 314.

20- جواد على ، تاريخ العرب المفصل قبل اسلام ، ج 6، ص 443.

21-ابن اسحاق ، سيره ، ج 2، ص 82، و ج 4، ص 232، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 4، ص 119.

22-ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 301؛ ابن ابى الحديد نهج البلاغه ، ج 13، ص 198، و ج 14، ص ‍ 181 ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 230.

23- بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 15 16 ابن اثير اسد الغابة ، ج 3، ص 109، ابن اثير الكامل المبرد،، ج 2، ص 22.

24-ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3،، ص 109. ابن اثير در تفسير عمارت مسجد الحرام گفته است :عباس اجازه نمى داد كسى به مسجد اهانت كند.

25-ابن هشام ، سيره ، ج 1، ص 263 .

26-بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 301.

27- ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 232.

28-همان ، يعقوبى ، تاريخ ج 2، ص 46.

29- ر.ك . بلاذرى انساب الاشرفا، ج 2 تص 1 و 3، ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 10 و 31 و ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 110، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 232، و 229 ذهبى سيراعلام ، ج 2، ص ‍ 99-78.

30-ذهبى ، سير اعلام النساء، ج 2، ص 99.

31- ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 110.

32-بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3 و 1. ابن اثير، همان ج 4، 197.

33-ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 301، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 10، اسدالغابة ، ج 3، ص 110، انساب الاشرف ، ج 3، ص 3 ذهبى ، سير اعلام النبلاء ج 2، ص 98 و 99، ابن عساكر تهذيب ، ج 7، ص ‍ 232.

34- نامه هاى عباس به پيامبر درباره آمادگى قريش براى جنگ بدر، احد و خندق به ترتيب در منابع ذيل ببيند درباه بدر. ر.ك .: بلاذرى ، همان ج 3، ص 3، درباره احد: ر.ك .: يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 46، بلاذرى ، همان ، ج 3 ص 3، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 110، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص ‍ 232، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 217، درباره خندق ، ر.ك . ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 217.

35-بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 310، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 10، تهذيب ، ج 7ت ابن هشام ، سره ، ج 2، ص 301، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 132.

36- ابن حبيب ، المحبر، ص 53، طبرى ، تاريخ ، ج 2، ص 165، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 246، ابن سعد طبقات ، ج 8، ص 32.

37- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه تج 14، ص 69، فخار، ايمان ابوطالب ، ص 123، مولف كتاب اخير، اين روايت را متواتر شمرده است .

38- ابن هشام عباس را در زمره اسراى مشرك نام برده است . (سيره ، ج 3، ص 3).

39- ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 9-10، بلاذرى انساب الاشراف ، ج 3، ص 3، طبرى ، تاريخ ، ج 2، ص 151، ابن قتيبه ، المعارف ، ص 156؛ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغعه ، ج 14، ص 182-184؛ ابن عساكر، تهذيب ج 7، ص 232.

40-همان ، ص 3، 19، 20، ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 220، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 45.

41-همان ، ص 3، و 19 و 20 و ص 220 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2،، ص 45.

42- ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 11، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 81.

43-بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3.

44- ذهبى ، سير اعلام ، ج 2، ص 81.

45- طبرى ، تاريخ ، ج 2، ص 160، ابن اثير الكامل ، ج 2، ص 128، طبقات ، ج 4، يعقوبى ، تاريخ ،، ج 2، ص 46، ذهبى ، سيراعلام انبلاء، ج 2، ص 86. 46- يعقوبى ، ارخ ، ج 2، ص 46-45 بلاذرى انساب الاشراف ، ج 1، ص 301، و ج 2، ص 2، 19، 20، ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 14 - 13 طبرى ، تاريخ ، ج 2، ص 162، ابن اثير الكامل ، ج 2، ص 133، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 14، 182.

47- ابن اسحاق ، سيره ،، ص 307، طبقات ، ج 4، ص 15، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 233، ذهبى ، همان ، ج 2، ص 83-82اى پيامبر به اسيرانى كه در دست شما هستند، بگو اى خداوند از نيكى دلهايتان آگاه باشد، به شما بهتر از آنچه از شما گرفته شده خواهد بخشيد و شما را خواهد آمرزيد. (انفال 7) آيه 70).

48- ابن قتبه عيون الاخبار، ج 1، ص 6، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 20 و 21 و ج 1، ص ‍ 355؛ ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 110؛ ابن اثير الكامل ، ج 2، ص 242-245؛ ابن ابى الحديد، ج 7 ص 267؛ ذهبى ، سير اعلام النبلاء ج 2، ص 84. 99.

49- ابن قتبه عيون الاخبار، ج 1، ص 6، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 20 و 21 و ج 1، ص ‍ 355؛ ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 110؛ ابن اثير الكامل ، ج 2، ص 242-245؛ ابن ابى الحديد، ج 7 ص 267؛ ذهبى ، سير اعلام النبلاء ج 2، ص 84. 99.

50- بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 14، ص 127 ؛ يعقوبى ، تاريخ ،، ج 2، ص 47، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7ت ص 232، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص ‍ 110.

51-ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 18، ذهبى سير اعلام انبلاء تج 2، ص 87؛ همان ، ج 1، ص 355، ابن هشام ، سيره ، ج 4، ص 42.

52- ابن هشام ، همان ، ج 4، ص 47-44 بلاذرى ، همان ، ج 1، ص 355 بلاذرى ، فتوح البلدان ت (ترجمه فارسى) يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 59-58، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 245 243- طبرى تاريخ ، ج 2، ص 230-233 ابن ابى الحديد؛ شرح نهج البلاغه ، ج 15، ص 236؛ و ج 7 تص 162، و ج 7، ص 162؛ و ج 17، ص 268- 272 ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 236.

53-مفيد، ارشاد، ص 141، ج 1.

54- بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3.

55- بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3.

56- مفيد ارشاد، ج 1، ص 141، انساب الاشراف ، ج 3، ص 3، ابن هشام ، ج 4، ص 85، و 87. راجع به جنگ حنين و نقش عباس در اين جنگ ، ر.ك : ابن هشام ، سيره ، ج 4، ص 85 و 87 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 62، بلاذرى ، انساب الاشراف ج 1، ص 365، و ج 3، ص 3 و 4. مفيد ارشاد، ج 1، ص ‍ 135، 141؛ 142؛ ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 110، ابن اثير، اكامل ، ج 2، ص 26304، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 13؛ ص 278؛ ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص ‍ 88.

57- بلاذرى همان ، ج 34، ص 22، ابن قتيبه ، المعارف ، ص 592؛ ابن رسته ، الاعلاق النفيسه ، ص ‍ 276، (ترحمه فارسى)، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 439، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 112؛ اخبارالدولة ، ص 24؛ ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 230، و 253؛ ذهبى سير اعلام النبلاء ج 2، ص 79؛ ابن سعد طبقات ، ج 1، ص 93، و ج 2، ص 151 و ج 4، ص 13-12.

58-ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 79، 95.

59- ابن قتيبه ، المعارف ، ص 592. ابن رسته ، الاعلاق النفيسه ، ص 276؛ (ترجمه فارسى ،) ابن خلكان وفيات الاعيان ، ج 2، ص 439؛ مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 708 (ترجمه فارسى).

60-ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 301، جوادعلى ، تاريخ العرب ، مج 7 تص 310، ابن سعد طبقات ، ج 8، طبرى تاريخ ، ج 2، ص 91،

61- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 13، 2ص 226-225.

62- ابن هشام ، سيره ، ج 4، ص 2333 و ج 2، ص 82، ابن سعد طبقات ، ج 1، ص 23.

63-جواد على ، تاريخ العرب ، - ج 7، ص 440.

64-همان ، ص 310.

65-همان ، ص 310، و 440.

66- همان ، ص 310 و 440.

67- ابن هشام سيره ، ج 2، ص 301، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 230، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 13، ص 198، و ج 14، ص 181.

68- جوادعلى تاريخ العرب ، ج 7، ص 440 و 444.

69- همان ، ص 330 و 440.

70-همان ، ص 429، 432 و 433 علامه طباطبايى ، الميزان ، ج 3، ص 426،طبرسى ، مجمع البيان ، ج 2، ص 210.

71- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 1؛ ص 57.

72- - جواد على ، تاريخ العرب ، ج 7، ص 444.

73- - ابن شبه ، تاريخ المدينه ، ج 1، ص 218، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 189.

74- - جواد على ، تاريخ العرب ، ج 7 ، ص 441.

75- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 12، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 231، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 80.

76- - ابن هشام ، سيره ، ج 2

77- - همان ، ج 2، ص 220، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 45؛ بلاذرى انساب الاشراف ، ج 3، ص 3، 19، 20، ابن قتيبه ، المعارف ، ص 156.

78- - ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 162، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 46-45 بلاذرى ، انساب الاشراف ج 1، ص 301، و ج 3، ص 2، 19، 20، ابن سعد، طبقاات ، ج 4، ص 13-14، طبرى تاريخ ، ص ‍ 162، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 128.

79- - ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 162، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 46-45 بلاذرى ، انساب الاشراف ج 1، ص 301، و ج 3، ص 2، 19، 20، ابن سعد، طبقاات ، ج 4، ص 13-14، طبرى تاريخ ، ص ‍ 162، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 128.

80- - ابن هشام ، سيره ، ج 2، ص 162، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 46-45 بلاذرى ، انساب الاشراف ج 1، ص 301، و ج 3، ص 2، 19، 20، ابن سعد، طبقاات ، ج 4، ص 13-14، طبرى تاريخ ، ص ‍ 162، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 128.

81- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 18، از روايات چنين برمى آيد، كه اين مقررى پيش از هجرت عباس به مدينه بوده است .

82- - ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 501، ذهبى ، سير اعلام ، النبلاء، ج 2، ص 94.

83- - ابن اسحاق ، سيره ، ص ، 503، ذهبى ، سير اعلام انبلاء ، ج 2، ص 94،.

84- - ابن اسحاق ، سيره ، ص 3067، ابن سعد طبقات ،، ج 4، ص 15، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 233، ذهب همان ، ج 3، ص 83.

85- - ابن هشام سيره ، ج 2، ص 301، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 15-14.

86- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 30.

87- - على فانى ، عبدالله بن عباس ، ص 84، مجلسى ، بحارالانوار، ج 28، ص 293.

88- - همان جا:

ما كنت احسب هذاالامر مر منحرفا

عن هاشم ثم منها عن ابى حسن

اليس اول من صلى لقبلتكم

و اعلم الناس بالاثار و السنن

و اقرب الناس عهدا بالنبى و من

جبريل عون له بالغسل و الكفن

من فيه ماا فى جميع الناس كلهم

و ليس فى الناس من الحسن

من ذا الذى ردة عنكم فنعرفه

ها ان بيعتكم من اول الفتن

89- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 25-124؛ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 1، ص ‍ 221.

90- - ابن قتيبه ، الامامة و السياسة ، ج 1، ص 21، ابن ابى الحديد، همان ، ج 1، ص 161، و ج 2، ص 49-48، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 1، ص 582، 583، 586، ابن سعد، طبقات ، ج 245-247.

91- - بلاذرى ، همان ، ج 5، ص 23، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 66 و 68؛ ابن ابى الحديد، همان ، ج 1، ص 191، 192.

92- - بلاذرى ، همان ، ج 1، ص 582، 583، 584.

93- - ر .ك . فصل : فرزندان عباس .

94- - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 112.

95- - ابن قتبيه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 269، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 11، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7، ص 235،.

96- - ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 79؛ ابن عساكر، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 500، تاريخ ، ج 3، ص 104.

97- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 5، ص 13، 14، مرتضى عسكرى ، نقش عايشه در تاريخ اسلام ، ج 1، ص 156، به نقل از: اغانى .

98- - ابن قتيبه ، المعارف ، ص 121، بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 22، اخباراالدوله ، ابن سعد طبقات ، ج 4، ص 32، طبرى ، تاريخ ، ج 3، ص 253، مسعودى التنبيه ، و الاشراف ، ص 255، ابن اثير، اسد الغابة ، ج 3، ص 109، 136، ابن شبه ، تاريخ المدينه ، ج 1، ص 27، ابن عساكر، تهذيب ، ج 7: ص ‍ 230.

99- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 23-32، اخبار الدولة ، ص 21، ابن عساكر، تهذيب ، ج 4، ذهبى سيراعلام النبلاء، ج 2، ص 100-101.

100- - بلاذرى انساب الاشراف ، ج 3، ص 22.

101- - سيد محسن امين ، كشف الارتياب ، ص 33-32 آغا بزرگ الذريعه ، ص 9.

102- - ابن بطوطه ، سفرنامه ، (فارسى)، ج 1، ص 1466 ابن جبير، سفرنامه (فارسى) ص ‍ 245-244؛ ذهبى سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 97؛ ابن اثير، الكامل ، ج 10، ص 352، ابن فضل الله ، العمرى ، مسالك الابصار، جزء اول ، ص 131.

103- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 27، 38، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67-23 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18 .

104- - ابن حبيب ، المحير، ص 455.

105- - ابن عبدالبر، در استيعاب ، ج 3، ص 70، و ابن عساكر، در مختصر تاريخ ، دمشق ج 12،، ص ‍ 7-296 و ج 3،، ص 191، و يعقوبى در تاريخ ج 2،، ص 191، به شركت ابن عباس در نهروان تصريح كرده اند. از عبارت بلاذرى در انساب ، الاشراف ، (ج 4، ص 59-58) و فسوى در المعرفة و التاريخ ، (ج 1، ص 285-287) و خوارزمى در المناقب (ص 261-262) و نسايى در خصايص (ص 326) بر مى آيد كه ابن عباس در نهروان شركت داشته است .

106- - ابن حبيب ، المحبر، ص 107.

107- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 26، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 26، ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 5، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 183، ذهبى ، سيراعلام النبلاء، ج 3، ص 444.

108- - زبيرى ، همان ، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 151، بلاذرى ، همان ابن حبيب ، المحبر، ص 107، 455. ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 3 ص 63. 109- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، ص 54-55 ابن اثير، ااسدالغابة ، ج 4، ص 183، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 444.

110- - مصعب زبيرى ، نسب قريش ، ص 26، ابن حبيب ، المحبر، ص 107، ابن سعد، همان ، ص ‍ 54-55 بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 23، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18، اسدالغابة ، ج 4، ص 183.

111- - بلاذرى ، همان ، ج 1، ص 451.

112- - ابن سعد، طبقات ، ج 4، 54-55 بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 23، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 183، ذهبى ، سير، اعلام النبلاء، ج 4، ص 444.

113- - ذهبى ، همان ، ص 444.

114- - بلاذى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 24.

115- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 24.

116- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 26، بلاذرى ، همان ، ص 26، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص ‍ 18، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 183، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 4، ص 444.

117- - زبيرى ، همان ، ص 36، بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 55، ابن اثير، همان ، ج 3، ص 240.

118- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 55، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 340، در اين مورد روايات فراوانى در دست است .

119- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 55، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 340، در اين مورد روايات فراوانى در دست است .

120- - بلاذرى همان .

121- - بلاذرى ، نسب قريش ، ص 37-36 بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 59-58، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 7111 ترجمه فارسى : ابن حمزه جمهرة ، انساب العرب ، ص 19، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 340.

122- - همان ، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 430.

123- - روايات در اين باره بين عبدالله و عبيدالله مختلف است . ر.ك . اصفهانى ، ص 62، 63 مفيد ارشاد، ج 2، ص 9-8 ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16 ، ص 22، 23، بن شهر آشوبت مناقب ، ج 2، ص 31، مجلسى ، بحارالانوار، ج 43، ص 262،

124- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 59.

125- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 31-32، بلاذرى ، همان ص 62-60.

126- - زبيرى ، همان ، ص 33: بلاذرى ، همان ، ص 62 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص ‍ 19.

127- - زبيرى ، همان ، ص 33: بلاذرى ، همان ، ص 62 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص ‍ 19.

128- - زبيرى ، همان ، ص 33: بلاذرى ، همان ، ص 62 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص ‍ 19.

129- - بلاذرى ، همان ، ص 59، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 341.

130- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 27، ابن حبيب ، المحبر، ص 107، و 456، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 3، ص 198، ابن اثير، همان ، ج 3، ص 341، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 188، ابن اثير قول اخير را صحيح مى داند.

131- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 37، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 65. على بن ابى الغنائم ، العمرى ، المجدى ، فى انساب الطالبين ، ص 13.

132- - ابن حبيب ، المحبر، ص 46، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 117، بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 65، ابن حزم ، جمهرة ، انساب العرب ، ص 18، ابن عبدالبر، الاستيعب ، ص 551-552 ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 197.

133- - ابن هشام ، سيره ج 4، ص 314، 312، ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 322.

134- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19، ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 197، الكالم ج 3، ص 204، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 140.

135- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19، ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 197، الكالم ج 3، ص 204، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 140. 136- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 65، ابن اثير، همان ، ص 222، 350، 374، 378، 398.

137- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 27، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 237، يعقوبى ، البلدان ، ص 74، ترجمه فارسى ، بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 65، بلاذرى ، فتح البلدان ، ص 42، ترجمه فارسى ، ابن عبدالبر، استيعاب ، ص 552-551 ابن حبيب ، المحبر، ص 107، 455.

138- - ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 197، ابن اثير، الكامل ج 3، ص 513 ، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 140، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 3، ص 63.

139- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 237.

140- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 65. ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 198.

141- - بلاذرى ، همان ، ج 3، ص 66.

142- - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 392.

143- - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 392.

144- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 27، ابن حبيب ، المحبر، ص 107، 455؛ بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 66، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18، ابن اثير، همان ،ج 4، ص 392 ابن خلكان ؛ وفيات الاعيان ، ج 3، ص 63.

145- - زبيرى ، همان ، ص 37.

146- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67-66.

147- - همان و ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.

148- - همان و ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.

149- - ابن حزم ، همان ، ص 18.

150- - ابن حزم ، همان ، ص 18.

151- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67.

152- - ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 304، ابن حبيب ، المحبر، ص 455. بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67. ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.

153- - ابن اثير همان ، ص 304.

154- - زبير، نسب قريش ، ص 38، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18.

155- - زبيرى ، همان ، ص 27، همان ص 67.

156- - ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 222، نويرى ، نهاية الارب ، ج 5، ص 125، ترجمه فارسى .

157- - زبيرى نسب قريش ، ص 38، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67.

158- - زبيرى همان ، ص 27، بلاذرى ، همان ، ص 67-69.

159- - زبيرى همان ، ص 27.

160- - همان و بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67-69 ابن حزم ، جمهرة ، انساب العرب ، ص ‍ 18.

161- - ابن حزم ، همان .

162- - ابن اثير، اسد الغابة ، ج 4، ص 232، كتاب هاى ديگر نام او را كثير (به تشديد ياء) و كثير (به تخفيف ياء) ثبت كرده اند.

163- - زبيدى ، نسب قريش ، ص 27، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 67، ابن اثير، همان ، ص ‍ 232.

164- - زبيرى نسب قريش ، ص 27، بلاذرى : انساب الاشراف ، ج 3، ص 67.

165- - زبيرى ، همان ص 27، بلاذرى ، همان ، ص 67. ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 18؛ ابن اثير، اسدالغابة ، ج 4، ص 232.

166- - زبيرى ، همان ، ص 27، بلاذرى ، همان ، ص 27، اخبارالدوله ، ص 25، ابن اثير، همان ، ج 3، ص 195، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 3، ص 63-64 ذهبى سير اعلام النبلاء، ج 3، ص ‍ 332-335.

167- - بلاذرى ، همان ، ص 27، اخبارالدوله ، ص 25، ابن اثير، همان ، ص 195، ذهبى همان ، ص ‍ 335 .

168- - تنها روايات مسند وى در تركيب اهل سنت 1660 تا مى باشد (ذهبى ، همان ، ص ‍ 395).

169- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 34، 35، اخبارالدوله ، ص 35-34.

170- - دينورى ، اخبار الطوال ، ص 243، ابونعيم اصفهانى ، حلية اوليآء، ج 1، ص 316، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 193.

171- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 27، 28، ابخاراالدولة ، ص 25، 26، ابونعيم اصفهانى ، همان ، ص 315.

172- - دينورى ، اخبار الطوال ، ص 243. بلاذرى ، همان ، ص 33، اخبارالدولة ، ص 28، ابونعيم اصفهانى ، همان ، ص 316، ابن اثير، اسدالغابة ، ج 3، ص 193، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 3، ص ‍ 63-64 ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 331.

173- - ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 229، همان ، ص 31، اخبارالدولة ، ص 28، 34، ابن اثير، همان ، ص 193-194.

174- - بلاذرى همان ، ص 313، 32، 34، اخبارالدولة ، ص 32-35 ابونعيم اصفهانى ، حلية اوليآء، ج 1، ص 32 ابن اثير،، همان ، ص 193.

175- - ابن اثير، همان ، ص 193-194.

176- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 32، 27، ابونعيم اصفهانى ، حلية االاولياء، ج 1، ص ‍ 317، 318.

177- - بلاذرى ، همان ، ص 27.

178- - كوفى ، الفتوح ، ص 438 - 433 ترجمه فارسى ؛ ابن ابى الحديد شرح نهج البلاغه ، ج 6، ص 229-230؛ شيخ طوسى ؛ رجال كشى ؛ ص 58-57 مسعودى ، مروج الذهب ، ج 1، ص 725 - 726 ترجمه فارسى ؛ مذاكره بين آن دو به الفاظ و عباراتى ديگر نيز آمده است كه با متن يااد شده اندكى تفاوت دارد.

179- - نهج البلاغه ، نامه 41؛ يعقوبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، ص 205، انساب الاشراف ، ج 3، ص ‍ 27، تاريخ ، ج 4، ص 180، شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 61-60 ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 368، ابن ابى الحديد، همان ، ج 16، ص 169-172.

180- - طبرى ، همان ، ص 109، ابن اثير، همان ، ص 386، ابن ابى الحديد، همان ، ص ‍ 172-179.

181- - قپهانى ، مجمع الرجال ، ج 4، ص 18، على فانى ، كتاب عبدالله بن عباس ، ص 77 به بعد، با اين حال حضرت آيت الله خامنه اى در خطبه هاى نماز جمعه تهران 20/11/74 ضمن قرائت نامه واقعه را به ابن عباس نسبت دادند.

182- - شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 60-62 روايت هاى شماره 109 و 110.

183- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3 ص 38، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 73 ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، اخبار الدوله ، ص 110. 184- - على فانى ، عبدالله بن عبااسلام ، مرتضى عاملى ، ابن عباس ، واموال بصرة .

185- - طبرى ، تاريخ ، ج 4 ، ص 119، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 398.

186- - اصفهانى مقاتل الطالبين ، ص 54. ابن ابى الحديد: شرح نهج البلاغه ، ج 6: ص 122.

187- - اربلى ، كشف ، الغمه ، ج 2، ص 110، مفيد ارشاد، ج 2، ص 8-9.

188- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 63-62 مفيد ارشاد: ج 2، ص 9-8 ابن شهر آشوب ، مناقب ج 4، ص 1 مجلسى ؛ بحارالانوار، ج 43، ص 362.

189- - طبرى ، تاريخ ، ج 4، ص 109، اربلى كشف الغمه ، ج 2، ص 104.

190- - ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 16، ص 169-172. على فانى ؛ عبدالله بن عباس ، ص 77؛ به بعد؛ جعفر مرتضى عاملى ، ابن عباس و اموال بصرة ؛ قهپايى ، مجمع الرجال ، ج 4، ص 18، به بعد و ديگر كتب رجالى شيعه چون قاموس الرجال تسترى ، ج 6، ص 412-493.

191- - ابن هلال ، الغارات ، ص 352-398.

192- - ابن اعثم ، الفتوح ، ص 731-735.

193- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 205.

194- - ص 130 متن روايت ، لما رجع من البصرة و حمل المال و دخل الكوفة .... قال : فسلمت عليه و رد السلام ، ثم قال : يا بن عباس ما فعل المال ؟ فقلت : هوها يا اميرالمؤ منين و حملة اليه فقر بنى و حب بى ....

درباره بن عباس و اموال بصره منابع ذيل را ببينيد:

- نهج البلاغه ، نامه هاى 22، 41،

- طبرى ، تاريخ ، ج 4، ص 121-83.

- ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 386 به بعد.

- ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 6، ص 122 و ج 16، ص 22، 24، 39، 42، 167، 172.

- بلاذرى ، انساب الاشراف ، تحقيق محمودى ج 3، ص 28، 29، 38،

- يعقوبى ، تاريخ ، ج 3، ص 205.

- ابن عثم ، الفتوح ، ص 731-735

- ابن هلال ، الغارات ، ص 352 - 398.

- ابن خلدون ، تاريخ ، ج 1، ص 636 ترجمه فارسى .

- مفيد، ارشاد، ج 2، ص 9-8.

- اصفهانى مقاتل الطالبين : ص 51، 54، 63، 73.

- شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 62-60

- ابن شهر آشوب : مناقب ، ج 4، ص 31

- اربلى ، كشف الغه ، ج 2، ص 104، 110.

- طبرسى ، مكارم الاخلاق ، ص 130

- مجلسى ، بحارالانوار، ج 43، ص 362

- جعفر مرتضى عالمى ، ابن عباس و اموال بصره

- على فانى ، عبدالله بن عباس ، ص 10، 18، 19، 21، 77 به بعد.

- تسترى ، قاموس الرجال ، ج 6، ص 493-418

- طه حسين ، الفتنة الكبرى ، ترجمه احمد آرام ، ج 2، ص 133-144.

- حسين بن داود، حلى ، كتاب الرجال ، ص 121.

- آية الله خامنه اى ، خطبه هاى نماز جمعه تهران 21/11/74.

اخبارالدوله ، ص 110.

- على اكبر ذاكرى ، سيماى كارگزاران على بن ابيطالب ، ج 2، ص 555-450 منبع اخير حدود يكصد صفحه درباره اموال بصره بحث كرده و تمام روايات را در اين مورد بررسى كرده است .

195- - دينورى ، اخبارالاطوال ، ص 228، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 356.

196- - دينورى ، همان ، ص 243 - 244.

197- - همان ، ص 264، 309، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 42-39 اخبارالدوله ، ص 32، 109-113 ابن اثير، اسدالغابة ،، ج 3، ص 194، ابن ابى الحديد شرح نهج البلاغه ، ج 20، ص ‍ 129-131 ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 3، ص 256؛ ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 3، ص 64-63.

198- - ابن قتيبه ، المعارف ، ص 123؛ بلاذرى ، همان ، ص 53، 54، اخبارالدوله ، ص 132، 133 قاضى نعماان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 244-245 ابونعيم اصفهانى ، حلية الاولياء ج 1، ص 329، ابن اثير، همان ، 195، 192، ابن خلكان ، همان ص 63.

199- - ابن قتيبه ، همان ، 123، بلاذرى ، همان ، ابن رسته ، الاعلاق النفيسه ، ص 278، 274، ترجمه فارسى ، اخبارالدوله ، ص 34، ابن اثير، همان ، ص 95، ابن خلكان ، همان ، ص 63، ذهبى سير اعلام ، ج 3، ص 33، 336، 337.

200- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 29-28، بلاذرى ، همان ص 17-70 ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19.

201- - بلاذرى ، همان ، ص 70، اخبارالدوله ، ص 134، 137، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 198.

202- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 321.

203- - همان ، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 70، اخبارالدوله ، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 439.

204- - اخباراالدوله ، ص 134، ابن خلكان ، همان ، ص 436.

205- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 71، اخبارالدوله ، ص 136-135 ابن رسته ، الاعلاق النفيسه ، ص 276 (ترجمه فارسى) ابن خلكان ، همان ، ص ص 436، 438، 439.

206- - اخبارالدوله ، ص 141-140 ابونعيم ، اصفهانى ، حلية الاولياء، ج 3، ص 207 ابن خلكان ، همان ، ص 8. 43

207- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 71، 72، 75، اخبارالدوله ، ص 136-135 ابونعيم اصفهانى ، همان ، ص 207، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 10، ص 79 ابن خلكان ، همان ، ص ‍ 438-439.

208- - ابن اثير، الكامل ، ج 2، ص 22-23.

209- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 79، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 3، ص 85، ابن اثير، همان ، ج 4، ص 120، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 3، ص 259.

210- - بلاذرى ، همان ، ص 53، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 274، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص ‍ 397، ابونعيم اصفهانى ، حلية الاولياء ج 3، ص 207، ابن اثير، همان ، ص 254، و ج 5، ص 198، ابن ابى الحديد، همان ج 19، ص 92.

211- - بلاذرى ، همان ، ص 74، اخبارالدوله ، يعقوبى ، هماان ص 274، ابونعيم اصفهانى ، همان ، ص 207، ابن اثير، همان ، ص 254، و ج 5، ص 198؛ ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 436.

212- - يعقوبى ، همان ، ص 274.

213- - بلاذرى ، انساب ، الاشراف ، ج 3، ص 53، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 11، ترجمه فارسى ، ابن اثير الكامل ، ج 4، ص 331.

214- - بلاذرى ، همان ، ص 53، 74، يعقوبى تاريخ ، ج 2، ص 274.

215- - ابن قتيبه ، المعارف ، ص 207، همان ، ص 76، اخبارالدوله ، ص 138-139 ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 437.

216- - ابن قتيبه ، همان ، بلاذرى ، همان اخبار، الدوله ، ص 138-139 ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 146، و ج 15، ص 238، ابن خلكان ، همان .

217- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 28-29 بلاذرى ، همان ، ص 70، 71 ، 76، 77، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19.

218- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 28-29 بلاذرى ، همان ، ص 70، 71 ، 76، 77، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 19.

219- - اخبارالدولة ، ص 139، ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2 ، ص 437.

220- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 356-357.

221- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 75.

222- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 29، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 72=71 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290 332؛ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20.

223- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 29، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 72=71 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290 332؛ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20.

224- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350.

225- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 70، اخبارالدوله ، ج ص 117، 134، يعقوبى ، همان ، ص 292، 321، ابن اثير، الكامل ، ج 3، ص 419، و ج 5، ص 198 ابن خلكان ،وفيات الاعيان ، ج 2، ص ‍ 439.

226- - اخبارالدوله ، ص 159.

227- - ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج ، ص 26، اخبارالدوله ، ص 147، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 564.

228- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2 ، ص 350، تاريخ ، ج 6، ص 80، ابن اثير، همان ، ص 409، ابن عساكر، همان ، ص 24.

229- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362.

230- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 110، ابن اثير، الكامل ، ج 6، ص 6، ابن حبيب ، المحبر، ص 445.

231- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362، ابن حبيب ، همان ، ص 34، 45، ابن اثير، همان ، ج 5، ص ‍ 493، 511، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 767 ترجمه فارسى).

232- - يعقوبى ، همان ، ص 377، ابن اثير، همان ، ص 564.

233- - اخبارالدوله ، ص 155.

234- - همان ، ص 232، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 229.

235- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، 33، 334، تحقيق محمودى ، ابن اثير، همان ، ص ‍ 234.

236- - ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج 17، ص 157.

237- - اخبارالدوله ، ص 410، دينورى ، اخبارالطوال ، ص 358، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 260-257 ترجمه فارسى ، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 409.

238- - يعقوبى ، همان ، ص 350 - 352 مسعودى ، همان ، ص 241، ترجمه فارسى ، ابن اثير، همان ، ص 413.-416

239- - يعقوبى ، همان ، ص 350 - 352 مسعودى ، همان ، ص 241، ترجمه فارسى ، ابن اثير، همان ، ص 413.-416

240- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 88، مسعودى ، التنبيه و الاشراف ، ص 285، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 445، 448، ابن عساكر، تاريخ ، دمشق ، ج 17، ص 156.

241- - ابن عساكر، همان ، ص 164.

242- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 83، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 448، شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 378 اربلى ؛ كشف الغمه ، ج 2، ص 390، مجلسى ، بحارالانوار، ج 47، ص 177.

243- - بلاذرى ، هماان ، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 34.

244- - بلاذرى همان .

245- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 34.

246- - اخبارالدوله ، ص 147، 155.

247- - اخبارالدوله ، ص 147، 155.

248- - طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 80، اخبارالطوال ، ص 359 بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص ‍ 143، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350؛ مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 257.

249- - بلاذرى ، همان ، ص 89. 91.

250- - همان ، ص 92-91.

251- - همان ، ص 92-91.

252- - ابن اثير الكامل ج 5، ص 431.

253- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 93-91.

254- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362 ، مسعودى مروج الذهب ، ج 2، ص 293، ترجمه فارسى .

255- - بلاذرى ، انساب الاشرف ، ج 3، ص 94، ابن اثير، الكامل ، ج 5، 510

256- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 34.

257- - همان ؛ ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 8، ص 239.

258- - اخبار الدوله ، ص 147، 155، 156،

259- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 101، اخبارالدوله ، ص 147، ابن حزم ، همان ، ص ‍ 20.

260- - دينورى ، اخبارالطوال ، ص 358، بلاذرى ، همان ، ص 143، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350، اخبارالدوله ، ص 410، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 409.

261- - بلاذرى ، همان ، ص 103 - 104 يعقوبى ، همان ، ص 345 - 346، طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص ‍ 87، ابن اثير، همان ، ص 421، 424.

262- - ابن اثير، همان ص 433.

263- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 101، 103 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 366.

264- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 576، 583، 590، 594، و ج 6، ص 8، 13، 36، 42، 54، 58، 218، 176، 215،.

265- - همان ، ج 5، ص 594، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 101-102 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290، ابن حبيب ، المحير، ص 35، 38، مسعودى مروج الذهب ، ج 2، ص 767.

266- - يعقوبى ، همان ، ص 383، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 564.

267- - ابن اثير، همان ج 6، ص 74، يعقوبى ، همان ، ص 408.

268- - ابن ، اثير، همان ، ص 121. خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 37. 269- - ابن حبيب ، المحبر، ص 258، 257، خطيب بغدادى ، همان ، ص 37.

270- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 102-101؛ ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 134؛ خطيب بغدادى ، همان ، ج 11، ص 37.

271- - اخبارالدوله ، ص 148، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20.

272- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، 143، اخبارالدوله ، ص 410، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص ‍ 350، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 256 ترجمه فارسى ، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 405.

273- - ذهبى ، سير اعلام ، النبلاء، ج 6، ص 161،.

274- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 29، اخبارالدوله ، ص 148، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 290، 322.

275- - بلاذرى ، همان ، ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 205، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 138، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 233، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 371-372.

276- - بلاذرى ، همان ، ص 121، اخبارالدوله ، ص 400، دينورى ، اخبارالطوال ، ص 358.

277- - بلاذرى ، همان : ص 104-103، يعقوبى تاريخ ، ج 2، ص 345، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص ‍ 147، 148، 167، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 418، ذهبى ، سيراعلام النبلاء، ج 6، ص 141-142.

278- - مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 264 ترجمه فارسى .

279- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 104-103 ، تاريخ يعقوبى ، ج 2، ص 345-346 طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 87-97؛ مسعودى ، التنبيه و الاشراف ، ص 283، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 249-254 ابن طقطقى ، همان ، ص 147-148 خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 10، ص 8، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 424 - 421 ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 124.

280- - بلاذرى ، همان ، يعقوبى ، همان ، ص 355، مسعودى : همان ، ص 285؛ ص 250 ابن اثير، همان ، ص 430.

281- - يعقوبى ، همان ، ص 356، مسعودى ، همان ، ص 250، ابن اثير، همان ، ص 424، 426، ذهبى سير اعلام النبلاء، ج 6، ص 161-162.

282- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 104-103؛ يعقوبى ، همان ، ص 356؛ مسعودى ، همان ، 210-211 ابن اثير، همان ، ص 430.

283- - ابن اثير، همان ، ص 422، 433، 434.

284- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 105، 106، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 364، 365، ابن اثير، همان ، ص 434 - 466 ؛ ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 167، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 6، ص ‍ 162.

285- - بلاذرى ، همان ، ص 107، 108، 109، يعقوبى ، همان ، ص 365-366 ، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 293، ابن اثير، همان ، ص 464 ؛ ابن طقطقى ، همان ، ص 167 ذهبى همان ،، ص ‍ 162.

286- - بلاذرى ، همان ، ص 11-108؛ يعقوبى ، همان ، ص 368-369 مسعودى ، همان ، ص 203، ابن اثير، همان ، ص 486؛ 496، 581، خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 10، ص 8-9 ذهبى ، همان ، ص ‍ 162.

287- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 35، 36.

288- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 89، اخبارالدوله ، ص 147.

289- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 381.

290- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 121، اخبارالدوله ، ص 400.

291- - بلاذرى ، همان ، ص 143. يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 350 اخبارالطوال ، ص 358، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 409، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 257.

292- - بلاذرى ، همان ، ص 89، ابن اثير، همان ، ص 443.

293- - ابن اثير، همان ، ص 95، 160

294- - همان ، چ 3، ص 179، 186، 187، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362، 364، ابن اثير، همان ، ص 409،. 460

295- - ابن اثير، همان ، ص 471.

296- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 96، 11، 112، ابن اثير، همان ، ص 78؛ 579 .

297- - بلاذرى ، همان ، ص 274، 273، ابن اثير، همان ، ج 6، ص 21.

298- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 402؛ خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 148، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 7، ص 409، 410.

299- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 89، خطيب بغدادى ، همان ، ذهبى ، همان ، ص ‍ 409.

300- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 89، خطيب بغدادى ، همان ، ذهبى ، همان ، ص ‍ 409.

301- - يعقوبى ، تاريخ ج 2، ص 389، خطيب بغداد، ج 11، ص 148 ؛ ابن اثير، الكامل ، ج 6، ص ‍ 65، ذهبى سير اعلام النبلائ، ج 7، ص 410.

302- - ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 35.

303- - بلاذرى ، انساب العرب ، ج 3، ص 80، تاريخ يعقوبى ، ج 2،ص 322، خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 37، مجمل التواريخ ، و القصص ، ص 299؛ صفدى ، الوافى بالوفيات ، ص 103؛ ذهبى ، تاريخ اسلام ، ج 5، ص 223.

304- - بلاذرى ، همان .

305- - بلاذرى ، همان ،.

306- - اخبار الدوله ، ص 165، 161.

307- - همان ، ص 161، 165، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 143؛ ذهبى ، ص 143، ذهبى ، تاريخ الاسلام ، ج 5، 23، امير على ، تاريخ عرب و اسلام ؛ ص 142.

308- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 81، 85، اخبارالدوله ، ص 171، 172 ذهبى همان .

309- - بلاذرى ، همان ، ص 80.

310- - اخبارالدوله ، ص 159، 160.

311- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 86.

312- - بلاذرى ، همان ، ص 81 اخبارالدوله ، ص 170.

313- - بلاذرى ، همان ، ص 80، 113، اخبارالدوله ، ص 165، 173، 186، 188، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 297 مسعودى ، التنبيه ، و الاشراف ، ص 292-293؛ ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 143؛ دينورى ، اخبارالطوال ، ص 332؛ ابن عبد ربه ، العقد الفريد، ج 4، ص 475، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 150، ص 293 ؛ ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 408.

314- - اخبارالدوله ، ص 179، كداد در دو ميلى حميمه واقع شده بوده است .

315- - همان ، ص 174، 197، 200.

316- - همان ، ص 200، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 307، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 208، شرح ابن ابى الحديد، ج ص ص 147.

317- - ابن حبيب ، المحبر، ص 23، اصفهانى ، همان ، ص 208، براى اطلاع بيشتر نگاه كنيد به فص ‍ پيشگويى هاى در باب خلافت عباسيان .

318- - اخبار الدوله ، ص 196، 229، مختصر الدول ، ص 119، 118، مجمل التواريخ ، و القصص ، ص 316، زركلى ، الاعلام ، ج 6، ص 271.

319- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 84، مجمل التواريخ ، و القصص ، ص 309.

320- - بلاذرى ، همان ، ص 80، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 332، خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 11، ص 37، اخبارالدوله ، ص 239؛ دينورى ، اخباراطوال ، ص 339؛ ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 259 ، مجمل التواريخ و القصص ، و ص 229.

321- - بلاذرى ، همان ، ص 80، يعقوبى ، تاريخ ج 2، ص 322؛ خطيب بغدادى ، تاريخ بغدادت ، ج 11، ص 37، اخبارالدوله ، ص 239، دينورى ، اخباالطوال ، ص 339، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 259، 276، مجمل التواريخ ، و القصص ، ص 299.

322- - بلاذرى ، همان ، ص 143، ابن حزم ، همان ، ص 32.

323- - بلاذرى ، همان ، ص 179؛ 186، 187، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 362، 364، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 409، 460.

324- - يعقوبى ، همان ، ص 378-374، طبرى ، ج 5، ص 183، - 23 ، ابن اثير، همان ، ص ‍ 529-555.

325- - ابن اثير، همان ، ج 6، ص 44، 45.

326- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 281-282؛ ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، ص 20، 32.

327- - بلاذرى ، همان ، ص 281؛ ابن حزم ، همان ، ص 20، ابن اثير، الكامل ، ج 5، 443-444.

328- - زبيرى ، نسب قريش ، ص 30، بلاذرى ، همان ، ص 114، ابن حزم ، همان ، ص 20، تهذيب ، ابن عساكر، ج 7، ص 202، ابن اثير،، همان ، ص 433.

329- - اخبارالدوله ، ص 382، 383، بلاذرى ، همان ، ص 114، ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج 7، ص ‍ 202، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 5، ص 379؛ ذهبى تاريخ اسلام ، ج 5، ص 367.

330- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 227، 259، 185، 188.

331- - ابن عساكر، تاريخ دمشق ،، ج 7، ص 202، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 5، ص 380؛ ذهبى ، تاريخ اسلام ، ج 5، ص 368، ابن كثير، البداية و النهاية ، ج 10، ص 43.

332- - اخبارالدوله ، ص 392-393 ابن عساكر، همان ، ص 202 ذهبى سر اعلام النبلاء، ج 5، ص ‍ 380، ذهبى ، تاريخ ، الاسلام ، ج 5، ص 368.

333- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 121-122، اخبارالدوله ، ص 395-396 ؛ مسعودى ؛ مروج الذهب ج 6، ص 72-71؛ ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 5، ص 379 ؛ ذهبى ، تاريخ الاسلام ، ج 5، ص 368-367؛ ابن عساكر؛ همان ، ص 202؛ ابن كثير، البداية و النهاية ، ج 10، ص 43؛ اخبارالدولة ، ص ‍ 393، ابن كثير، همان ، ص 36. 334- - بلاذرى ، همان ، ص 123؛ اخبارالدوله ، ص 393، ابن كثير، همان ، ص 36.

335- - بلاذرى ، همان ، 141، ولادت او را سال هاى ديگر نيز نوشته اند، ر .ك . صفدى ، الوافى بالوفيات ، ج 17، ص 431. مجمل التواريخ و القصص ، ص 309.

336- - بلاذرى ، همان ، ص 178، يعقوبى ، تاريخ ج 2، ص 345؛ طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 8، دينورى ، اخبار الطوال ، ص 358، اخبار الدوله ، ص 410، ابن عبد ربه ، العقدالفريد، ج 4، ص 481.

337- - دميرى ، حميرة الحيوان ، ج 1، ص 106، طبرى ، همان ، ص 121، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص ‍ 460، صفدى ، الوافى بالوفيات ، ج 17، ص 431، ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 6، ص 77. 338- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 161- 160 صفدى ، همان ، ص 432.

339- - صفدى ، همان ، ص 432. بلاذرى ، همان ، ص 150.

340- - بلاذرى ، همان ، ص 179. ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 459.

341- - بلاذرى ، همان ، ص 179؛ ابن اثير ، همان ، ص 461؛ درباره زندگى سفاح ، ر.ك . ابن قتيبه ، المعارفت . ص 372-374. بلاذرى ، همان ص 128-183. طبرى ، تاريخ ، ج 3، ص 88 به بعد، تاريخ بغداد، ج 1، ص 53-46. ابن كثير؛ البداية و النهاية ، ج 10، ص 52-58، 58-61 ذهبى ، سير اعلام ، ج 6، ص 77؛ ذهبى ، تاريخ اسلام ، ج 5، ص 268-269. سيوطى ، تاريخ الخلفا، ص 256.

342- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 53، 77، 78، اخبارالدوله ، ص 130، 131، 154، يعقوبى تاريخ ، ج 2، ص 274، 29؛ طبرى ، تاريخ ، ج 5، ص 242، اصفهانى مقاتل الطالبين ، ص 397، ابن اثير ا الكامل ، ج 4، ص 254؛ و ج 5، ص 198، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 19، ص 92.

343- - بكرى ، معجم ما استعجم ، ص 130، محمد بن عبدالمنعم ، الروض المعطار، ص 199.

344- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 53، اخبارالدوله ، ص 154.

345- - حموى ، معجم البلدان ، ج 3، ص 376، و ج 1، ص 157؛ ابوالفداء: تقويم البلدان ، ص ‍ 228، ابن حوقل ، صورة الارض ، ص 173؛ مقدسى ، احسن التقاسيم ، ص 155-154 فارسى .

346- - ابن حوقل ، صورة الارض ، ص 173، مقدسى ، احسن التقاسيم ، ص 154=155 حموى معجم البلدان ، ج 1، ص 489.

347- - فلبپ ، حتى ، تاريخ عرب ، ص 151.

348- - فليپ ، حتى ، تاريخ عرب ، ص 151.

349- - بكرى ، معجم ما، استعجم ، ص 130، حموى ، معجم البلدان ، ج 1، ص 157، و ج 2، ص ‍ 118، ابن عبدالمنعم ، الروض المعطار، ص 21، ابن شداد الاعلاق الخطيره ، ص 82.

350- - حموى ، معجم البلدان ، ج 2، ص 306.

351- - فيليپ حتى ، تاريخ عرب ، ص 190.

352- - حموى ، معجم البلدان ، ج 2، ص 306.

353- - ابوالفداء، تقويم البلدان ، ج 2، ص 306. و ج 1، ص 157.

354- - مقدسى ، احسن التقاسيم ، ص 363. فارسى .

355- - اخبارالدوله ، ص 194-196.

356- - ابونعميم اصفهانى ، حلية الولياء؛ ج 1، ص 315؛ سيوطى ، تاريخ الخفاء، ص 15-16 خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 3، ص 349.

357- - ابونعيم اصفهانى ، همان ، ص 316.

358- - ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 2، سيوطى ، تاريخ ‌الخلفاء، ص 14، بيهقى ، دلائل انبوه ، ج 6، ص 517، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 4.

359- - سيوطى ، تاريخ الخلفاء ص 14.

360- - همان ، ص 17.

361- - بيهقى ، دلائل النبوه ، ج 6، ص 513؛ ذهبى سيراعلام النبلاء، ج 2، ص 102.

362- - سيوطى : تاريخ الخلفاء، ص 16.

363- - سيوطى : تاريخ الخلفاء، ص 16.

364- - همان ، ص 15.، خطيب بغدادء تاريخ بغداد، ج 2، ص 63. بلاذرى ، انساب الاشرافرمود: ج 3، ص 48.

365- - بيهقى ؛ دلائل النبوه ، ج 6، ص 515، 516، اربلى ، كشف الغمه ، ج 2، ص 473.

366- - بيهقى ، همان ، ص 517.

367- - همان ، ص 516. ر.ك . ترمذى ، سنن ، ج 4، ص 531 كتاب الفتن .

368- - ابن شهر آشوب ، مناقب ، ج 3، ص 300.

369- - ابن شهر آشوب ، مناقب ، ج 3، ص 300.

370- - ابن شهر آشوب ، مناقب ، ج 3، ص 300.

371- - درباره نقل پرچم هاى سياه ، ر.ك . ابن ابى الحديد: شرح نهج البلاغه : ج 8. ص 47؛ ابن شهر آشوب ، همان ، اربلى ، كشف الغمه ، ج 2، ص 472 ؛ 473؛ الخرائج و الجرائح ، ص 465؛ و 1158؛ طبرى ، دلائل الامامه ، ص 140، 248؛ شيخ طوسى ، الغيبه ، ص 452؛ غيبة النعمانى ، ص 197؛ 251؛ روضة الواعظين ، ص 262 ؛ زركلى ، اعلام الورى ، ص 279.

372- - مجلسى ، بحارالانوار، ج 33، ص 264.

373- - مجلسى ، بحارالانوار، ج 33، 264.

374- - نهج البلاغه ، خطبه 92، ص 273؛ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 44-45 ابن ابى الحديد، با تفصيل بيشترى آورده است .

375- - ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 205 اصفهانى مقاتل الطالبين ، ص 233؛ ابن ابى الحديد، همان ، ص 134-135 مسعودى ، مروج الذهب . ج ، ص 274.

376- - اخبارالدوله ، ص 134؛ ابن ابى الحديد، همان ، ص 148، ابن عبد ربه ، العقد الفريد، ج 5، ص 360، همچنين ر.ك . مبرد، كامل ، ج 2، ص 217 ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 2، ص 436.

377- - اربلى ، كشف الغمه ، ج 2، ص 252، على الهاشمى ، كتاب محمد بن الحنفيه ، ص 95.

378- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 185، 186، 225.

379- - درباره صادق ناميده شدن امام ششم ، روايات ديگرى نيز موجود است (ر.ك .مجلسى بحارالانوار، ج 47).

380- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 241؛ طبرى تاريخ ، حوادث سال 145.

381- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 47، اخبارالدوله ، ص 29، بيهقى دلائل النبوه ، ج 6، ص 514.

382- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 47، اخبارالدوله ، ص 29، بيهقى دلائل النبوه ، ج 6، ص 514.

383- - بلاذرى ، همان ، ص 48.

384- - مقريزى ، النزاع و التخاصم ، ص 90.

385- - اخبارالدوله ، ص 130.

386- - بيهقى ، دلائل النبوه ، ج 6، ص 513.

387- - سيوطى ، تاريخ الخفاء، ص 17.

388- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 48.

389- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 218.

390- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 87-84؛ اخبار الدوله ، ص 169؛ يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 322؛ ابن ابى الحديد؛ شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 147، 146.

391- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 87-84؛ اخبار الدوله ، ص 169؛ يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 322؛ ابن ابى الحديد؛ شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 147، 146.

392- - اخبارالدوله ، ص 168، بلاذرى ، همان ، ص 84-85

393- - اخبارالدوله ، ص 169.

394- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 227-228.

395- - ر.ك . بلاذرى ، انساب الاشراف ، مصعب زبيرى ، نسب قريش ، ابن حزم ، جمهرة انساب العرب .

396- - ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 205 مسعودى ، مروج الذهب ، ج 3، ص 274، ترجمه فارسى ، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 525؛ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 134-135.

397- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 208.

398- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 208.

399- - مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 264. ترجمه فارسى .

400- - مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 264. ترجمه فارسى .

401- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 208.

402- - ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 147-148.

403- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 82، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ابن حبيب ، المحير، ص 33؛ ابن ابى الحديد، همان ، ص 147.

404- - بلاذرى ، همان ، ص 162، 163، 183. ابن حبيب ، همان ، ص 445؛ مسعودى ، مروج الذهب ، ججج 2، ص 265. ترجمه فارسى .

405- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 308 - 210 اصفهانى ، ج 18، ص 203 به بعد .

406- - اصفهانى ، همان ، ص 307-213.

407- - اخبارالدوله ، ص 184-185؛ ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 148-149.

408- - على الهاشمى ، كتاب محمد بن الحنفيه ، ص 68.

409- - ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7، ص 149. 150. 184. 185.

410- - همان ، ص 149.

411- - افزون بر حديث دار غدير منزلت ، بيعت نكردن بنى هاشم و گروهى از مسلمانان همچون سلمان ، مقداد، ابوذر، حذيقة بن اليمان ، خذيمة بن ثابت ، عمار ياسر، و زبير بن عوام با ابوبكر و اصرار عمر و ابوبكر براى بيعت گرفتن از آنان گواه اين مدعاست .

412- - قاضى نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 244-245.

413- - قهپايى ، مجمع الرجال ، ج 4، ص 19.

414- - شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 56، خدايا من با اعتقاد بدانچه على بن ابيطالب عليه‌السلام بدان معقتد بود زندگى مى كنم و با همين اعتقاد مى ميرم ..

415- - همان ، ص 57، پدرم ابن عباس را بسيار دوست مى داشت ، بعد از آن كه ابن عباس ‍ نابينا شد، پدرم در حالى كه كودكى بود نزد او آمد، ابن عباس پرسيد؟ كيستى ؟ پدرم پاسخ داد: من محمد بن على بن حسين هستم گفت : كسانى تو را نمى شناسند، ولى همين كه من تو را مى شناسم ، كافى است .

416- - همان ، ص 123، جعفرى ، تشيع در مسير تاريخ ، ص 288، 286، 283.

417- - اخبارالدوله ، ص 200.

418- - همان .

419- - در باب وصيت ابوهاشم ، فصل دعوت عباسى ، مرحله اول ديده شود.

420- - اخبارالدوله . ص 204.

421- - همان ، ص 200

422- - همان ، ص 204.

423- - همان ، ص 230-231

424- - همان ، ص 230-231

425- - همان ، ص 242.

426- - همان ، ص 233.

427- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 336.

428- - مفيد ارشاد، ج ص ص 190-192 اصفهانى مقاتل الطالبين ، ص 185، 187، 224-227 ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 164.

429- - اصفهانى ، همان ، ص 227.

430- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 2، ص 64، اصفهانى مقاتل الطالبين ، همان ص 157، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 139.

431- - اصفهانى ، همان ، ص 159. 432- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 166. 433- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 166.

434- - نرشخى ، تاريخ بخارا، ص 86، 8، ابن قتيبه ، الامامة و السياسة ، ج 2، ص 188 ، بلاذرى ، همان ، ص 1، 171 يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 337، طبرى تاريخ ، ج 6، ص 122.

435- - حوادث سال 145 هجرى در تاريخ طبرى و الكامل به طور مفصل آمده است .

436- - ذهبى ، سير اعلام النبلاء، ج 6، ص 257-267 ابن صباغ ، القصول المهمه ، ص 214-216 ابن حرج هيثمى الصواعق ، المحرقه ، ص 201-202.

437- - كلينى ، اصول ، كافى ج 2، ص 383، ابن شهر آشوب مناقب ، ج 4، ص 240-229 مجلسى بحارالانوار، ج 47، ص 172، 74 .

438- - ابن صباغ ، الفصول المهمه ، ص 214-215، ابن حج هيثمى ، الصواعق المحرقه ، ص ‍ 202-201؛ مفيد ارشاد، ج 2، ص 184-183، قاضى نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 303.

439- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 553، 544، طبرى تاريخ ،، ج 6، ص 225 اصفهانى مقاتل الطالبين ، ص 241.

440- - ذهبى ، سير اعلام النبلاء ج 6، ص 257-258، براى اطلا بيشتر از برخوردهاى منصور با امام صادق عليه‌السلام به منابع ذيل مراجعه شود: مجلسى ، بحارالانوار، ج 47، ص 74، 162، 174، 180، 195، 200، 206؛ كلينى اصول كافى ، ج 2، 387-384، قاضى نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص ‍ 291-308 ابن شهر آشوب ، مناقب ج 4، 315-383، اربلى كشف الغمه ، ج 2، ص 369-448 ذهبى ، سيراعلام النبلاء، ج 6، ص 267، 257.

441- - براى اطلاع بيشتر از دعوت علويان به الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به فصل پنجم الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بعد از بنياد دولت عباسى ، مراجعه شود.

442- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 422-447، مسعودى مروج الذهب ، ج 2، ص 439-441 ترجمه فارسى .

443- - طبرى ، تاريخ ، ج 7، ص 139، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 405، 499، قاضى نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، ص 338، ابن اثير، الكامل ، ج 6، ص 326، و براى علت ولايت عهدى ر.ك . ابن خلدون ، العبر، ج 3، ص 40 ترجمه فارسى .

444- - مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 441، ترجمه فارسى .

445- - ابن صباغ القصول المهمه ، ص 250، ابن حجر هيثمى ، الصواعق ، المحرقه .

446- - معلوف المنجد؛ ص 265؛ انيس و منتصر، المعجم الوسيط، ص 351؛ راغب اصفهانى ، مفردات راغب ، ص 202، ابن منظور، لسان العرب ، ج 5، ص 236.

447- - طبرى ، تاريخ ، ج 3، ص 455.

448- - رضى در اين جا به معناى مرضى است .

449- - همان ، ص 450، ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 11، ص 9.

450- - طبرى ، همان ، ج 3، ص 456، مسكويه رازى ، تجارب الامم ، ج 1، ص 294.

451- - مسكويه ، رازى ، تجارب الاممم ، ج 1، ص 287.

452- - ابن قتبيه ، الامامة و السياسة ، ج 1، ص 65.

453- - ابن قتبيه ، الامامة و السياسة ، ج 1، ص 65.

454- - همان ، ص 95.

455- - ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 5-6.

456- - اخبارالدوله ، ص 99.

457- - طبرى ، تاريخ ج 4، ص 421، ابن اثير، الكامل ، ج 4، ص 155.

458- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 13، ص 298. ابن اثير، همان ، ص 136.

459- - ابن اثير ، همان ، ص 212.

460- - مسكويه ، رازيه ، تجارب الامم ، ج 2، ص 168؛ ابن اثير، همان ، ص 335. متن از تجارب الامم نقل شده است .

461- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 443.

462- - همان ، ص 434.

463- - مفيد ارشاد، ج 2، ص 353

464- - سيوطى ، تاريخ الخلفاء، ص 227.

465- - دينورى ، اخبارالطوال ، 333، 335، طبرى تاريخ ، ج 5، ص 316.

466- - اخبارالدوله ، ص 198-199.

467- - همان ، ص 194، 200، 204؛ بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 82، 114، 115؛ طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 27، 45؛ 46، 49، سيوطى ، تاريخ الخلفاء، ص 257.

468- - طبرى ، همان ، ج 5، ص 394.

469- - اخبار الطوال ، ص 333، 335، طبرى ، تاريخ ، ج 5، ص 316 حسن ابراهيم ، تاريخ سياسى ، اسلام ، ج 1، ص 437. ترجمه فارسى .

470- - فليپ ، حتى ، تاريخ عرب ، ص 357. ترجمه فارسى .

471- - ابو نصر بخارائى ، سر السلسلة العلوية ، ص 70، ابن قتيبه الامامة ، والسياسة ، ج 2، ص ‍ 172. طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 104، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 437.

472- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 159.

473- - نرشخى ، تاريخ بخارا، ص 86.

474- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 171، يعقوبى ، تاريخ ، ص 354، طبرى ، ج 6، ص ‍ 112، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 448، ابن قتيبه ، الامامة و السياسة ، ج 2، ص 188.

475- - نرشخى ، تاريخ ، بخارا، ص 87. 476- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 371؛ طبرى تاريخ ، ج 6، 146.

477- - طبرى ، همان ، ص 168.

478- - كلينى ، اصول كافى ، ج 2، ص 188. (زندگانى موسى بن جعفر عليه‌السلام)

479- - طبرى تاريخ ، ج 6، ص 412، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 366-385.

480- - طبرى ، همان ، ج 7، ابن اثير، الكامل ، ج 8، ص 301 و (اين شخص علوى نبوده است .)

481- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 155.

482- - طبرى ، تاريخ ، ج 7، ص 117، ابن اثير الكامل ، ج 8 تت ص 302، قاضى نعمان ، شرح الاخبار، ج 3، اصفهانى ، همان ، ص 435-428.

483- - طبرى ، همان ، ص 168.

484- - طبرى ، همان ، ص 219، اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 464-473، قاضى نعمان ؛ شرح الاخبار، ج 3، ص 345.

485- - طبرى ، همان ، ص 426، اصفهانى ، مقاتل الطالبين همان ، ص 506، ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 240.

486- - طبرى ، همان ، ص 433. مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 558، ترجمه فارسى .

487- - زرين كوب ، تاريخ ايران ، بعد از اسلام ، ص 61-164.

488- - جرجى زيدان ، تاريخ تمدن اسلام ، ص 699 ترجمه فارسى .

489- - همان ، ص 699.

490- - همان ، ص 698-699.

491- - همان ، ص 731-730؛ افتخار زاده ، شعوييه ، ص 315-314.

492- - افتخار زاده ، همان به نقل از عبد ربه ، عقدالفريد، ج 3، ص 413، جرجى زيدان ، تاريخ تمدن اسلام ، ص 726.

493- - ابن اثير، الكالم ، ج 5، ص 50.

494- - همان ، ص 51.

495- - ممتحن ، نهضت شعوبيه ، ص 150، به نقل از: جرجى زيدان ، تاريخ ، تمدن اسلام ، ج 2، ص ‍ 21-22.

496- - ابومنصور ثعالبى ، لطائف المعارف ، ص 194. ترجمه فارسى .

497- - همان ، براى اطلاع بيشتر از وضع موالى در زمان امويان به منابع ذيل مراجعه شود: ممتحن نهضت شعوبيه ، ص 146-164؛ محمود افتخار زاده ، شعوبيه ، ص 300-318؛ زرين كوب ، تاريخ ايران بعد از اسلام . ص 378-388.

498- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 51-50، 236. 499- - طبرى ، تاريخ ، ج 5، ص 350، ابن اثيرر همان ، ص 90، حسين عطوان ، طبيعة الدعوة العباسيه ، ص 34.

500- - طبرى ، همان ، ص 533.

501- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 51-50، 236.

502- - همان ، ص 236، براى اطلاع بيشتر از وضع مالى خراسان به منابع ذيل مراجعه شود: ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 50 51،،9- 150، 183، 186ت 188، 188، 189، 197، 200، 217، 277، 237، حسين عطوان ، طبيعة الدعوة العباسيه ، ص 36-21؛ زرين كوب ، تاريخ ايران ، بعد از اسلام ، ص ‍ 377-384.

503- - زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2، ص 30.

504- - طبرى ، تاريخ ، ج 4، ص 420، 426، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 158، 154.

505- - طبرى ، همان ، ابن اثير، همان .

506- - طبرى ، همان ، ج 5، ص 336-350، ابن اثير، همان ، ص 79-71.

507- - ابن اثيرر، همان ، ص 328.

508- - ابن اثيرر، همان ، ص 328.

509- - همان ، ص 342، طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 1-12.

510- - توضيح مفصل دسته بندى هاى سياسى خراسان ، و بهره بردارى ابومسلم از اين اختلاف ها؛ در فصل دعوت عباسى از ظهور دعوت تا بيعت با سفاح آمده است . نيز: ابراهيم حسن ، تاريخ سياسى اسلام ، ج 1، ص 420-424.

511- - ابن قتبيه ، الامامة و سياسة ، ج 2، ص 149، ابن عبد ربه ، العقد الفريد، ج 4، ص 475، ابن اثير، الكامل ، ج 4، ص 214، 216؛ زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2، ص 39، تاريخ ايران كمبريج ، ج 4، ص 47.

512- - طبرى ، تاريخ ، ج 3، ص 288، ابن اثير، همان ، ص 17-18؛ مسعودى مروج الذهب ، ج 3، ص 68.

513- - ابن طقطقى ، الفخرى ، ص 143، شيخ طوسى ، رجال كشى ، ص 123.

514- - ابن قتيبه ، الامامة و السياسة ، ج 2، ابن عبدربه ، العقدالفريد، ج 4، ص 475، ابن اثير، الكامل ، ج 4، ص 214، 216،؛ زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2، ص 39.

515- - اخبارالدوله ، ص 173، 176، 191، 196، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 297، زرين كوب ، همان ، ص 39، تاريخ ايران ، كمبريج ، ج 4، ص 47.

516- - ابن قتيبه ، الامامة ، والسياسة ، ج 2، ص 149، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 275، يعقوبى ، هماان ، ص 297، ابن عبدربه ، العقدالفريد، ج 4، ص 475، ابن عساكر، تهذيب ، ج 5، ص 46، زرين كوب ، همان ، ص 39. اخبارالدوله ، ص 176.

517- - ابن قتيبه ، همان ، بلاذرى ، همان ، ص 275، اخبارالدوله ، ص 188، 185، يعقوبى ، همان ، ص 297 ، ابن طقطقى ، الفخرى ،

518- - شهرستانى ، ملل و نحل ، اما خليفه وقت را هشام بن عبدالملك (105-125) دانسته است .

519- -مجلسى ، بحارالانوار، ج 42،(ص) 104، 103، قاضى نعمان ، همان ،(ص) 316 - 317، العمرى ، المجدى ،(ص) 224، اشعرى ، همان ،(ص) 39، 40، 65، 69.

520- - اشعرى ، همان ،(ص) 40.

521- - ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7،(ص) 149، 150، اخبارالدوله ، 184، 185، در اخبار الدوله صحيفه صفراء آمده است . در هر دو منبع روايت از امام باقر عليه‌السلام نقل شده است .

522- - درباره وصيت ابوهاشم به محمد بن على منابع ذيل را ببينيد:

يعقوبى ، تاريخ ،صفحه 298-296

اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، صفحه 123 - 124.

مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، صفحه 243 ترجمه فارسى

بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3(ص) 273-275.

ابن قتيبه ، المامة ، و السياسية ، ج 2 صفحه 275-273.

اخبارالدوله ، العباسية ت (ص) 165، 167، 173، 185، 1186، 188.

همو، معارفت صفحه 217

ابن سعد، طبقات ، ج 5،(ص) 240، 241.

ابن طقطقى ، الفخرى ،(ص) 143،

قاضى نعمان ، شرح الاخبارت ج 3،

زبيرى تن نسب قريش ،(ص) 75.

ابن حزم ، جمهرة انساب العرب ، صفحه 66.

ابن عبدربه ، العقدالفريد ج 4، صفحه 776

ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه ، ج 7 صفحه 149، 151، و ج 15،(ص) 292، 293.

ابن عساكر، تاريخ دمشق ، ج 6،(ص) 301،

همو، تهذيب تاريخ دمشق ، ج 5،(ص) 46؛

ابن خلكان ، وفيات الاعيان ، ج 4،(ص) 103،

احداث التاريخ الاسلامى ، ج 2 صفحه 782

ميرخواند، روضة الصفاء،(ص) 126.

ذهبى ، تاريخ اسلام ، ج 5،صفحه 223

ابن خلدون ، العبر، ج 3،(ص) 126.

زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2،(ص) 40؛

همو، تاريخ ايران ، كمبريج ، ج 4،(ص) 48.

حسن ابراهيم ، حسن تاريخ سياسى اسلام ، ج 2،(ص) 31؛

شهرستانى ، ملل و نحل : ج 1،(ص) 243؛ 247، 249.

نوبختى ، فرق الشيعه ، (ص) 30 - 31

اشعرى ، المقالات و الفرق ،(ص) 39، 65، 69.

ابن اثير، الكامل ، ج 5،(ص) 44، 53، 8، 40.

العمرى ، المجدى ،(ص) 224؛

مجلسى بحارالانوار،(ص) 224،

مجلسى ، بحارلانوار، ج 421 صفحه 103 - 104.

جعفر مرتضى عامل ، الحياة السياسية للامام الرضا،(ص) 51-29.

523- -اخبارالدوله ، ص 191-194.

524- -همان ، ص 294-202.

525- -همان ، ص 190-192.

526- - همان ، ص 203-204 طبرى ، تاريخ ، ج 5، ص 317؛ بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص ‍ 115؛ مسكويه رازى ، تجارب الامم ، ج 2، ص 375-376؛ ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 53، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 308، دينورى ، الاخبار، الطوال ، ص 322، مسعودى ، التنبيه و الاشراف ، ص ‍ 293-292.

527- - اخبارالدوله ، ص 203 - 196.

528- -همان ، ص 200، 203، 204.

529- -همان ، ص 200، 203، 204.

530- -همان ، ص 220.

531- -همان ، ص 200 .و 204.

532- -همان ، ص 204.

533- -همان ، ص 200.

534- -همان ، ص 204، تاريخ ،، ج 5، ص 394-395، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 144.

535- - اخبارالدوله ، ص 200

536- -همان ، ص 204.

537- -همان ، ص 208. اين دستوراعمل در منابع به صورت پراكنده وجود دارد كه بخشى از آن گرد آورى شد.

538- -همان ، ص 200.

539- - همان ، ص 203، 204، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 308، تاريخ ، ج 5، ص 317، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 115، ابن اثير الكامل ، ج 5 ص 53؛ مسكويه رازى ، تجارب الامم ، ج 2، ص ‍ 375-376.

540- - اخبارالدوله ، ص -223 213؛ بلاذرى ، انساب الاشراف ، همان ، ص 115، همان ، ابن اثير، همان ؛ در مورد اين كه چه وقت و چه كسى نقيبان و دعوتگران را انتخاب كرده روايات مختلف است . اخبارالدوله اين كار را در سال 120 هجرى و به بكير نسبت داده است . ولى ساير منابع به ابوعكرمه و در سال صدم هجرى نسبت داده اند. به جز بلاذرى ، كه به محمد بن خنيس نسبت داده است .

541- - طبرى ، همان ، ص 358، 378، بلاذرى ، همان ص 116، مسكويه رازى ، تجارب الامم ، ج 2 ص 402، 403، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 312، ابن اثير، همان ، ص 100، 136.

542- - طبرى ، تاريخ ، همان ، ص 389.

543- - طبرى ، همان ، ص 358، 368، 376، 378، 389، 394 ، 395، 425، 439، 467، 5123، 592، 622، و مZ 6 ص 14 تاريخ يعقوبى ، ج 2، ص 308، 312، 319، 326، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 114، 118.

544- -طبرى ، تاريخ ، ج 5، ص 378، 389، 394، 395، 440، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 100، 136، 144، 189، 196، 218، يعقوبى ، تاريخ ج 2، ص 319، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 114، 115.

545- -بلاذرى ، همان ، ص 116-188، طبرى ، همان ،، ص 440 ابن اثير، همان ، ص 196.

546- -بلاذرى ، همان ، ص 117، طبرى ، همان ، ص 467، ابن اثير، همان ، ص 218، اخبارالدوله ، ص 208، 213.

547- - اخبارالدوله ، ص 200، و 231 براى اطلاع بيشتر از موضع عباسيان در برابر قيام هاى ضد اموى علويان به فصل روابط عباسيان و علويان رجوع كنيد.

548- - همان ، ص 231.

549- -يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 326.

550- -اخبارالدوله ، ص 173.

551- - همان ، ص 205-206، ابن قتيبه ، عيون الاخبار، ج 1، ص 204-205؛ ابن قتيبه ، مختصر كتاب البلدان ، ص 288، 289.

552- - اخبارالدوله ، ص 172.

553- - اصفهانى ، مقاتل الطالبين ، ص 207، اخبارالدوله ، ص 200، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 326، دينورى ،، الاخبارالطوال ، ص 335. 554- -يعقوبى ، همان ، ص 326، دينورى ، همان .

555- - حسن احمد محمود، العالم الاسلامى ، فى العصرالعباسى ، ص 15-18.

556- -ر.ك . همان ، ص 20-22

557- - براى اطلاع بيشتر، به فصل الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ رجوع كنيد.

558- - طبرى ، تاريخ ، ج 5، ص 376، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 125،، اخبارالدوله ، ص 195، 201، 245،.

559- -بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 81، طبرى ، تاريخ ، همان ، ص 376، 622، اخبارالدوله ، ص 195، 201، 223، 224، 229، 237، 256، 268، ابن اثير، همان ، ص 125، 339، ابن العبرى ، مختصر الدول ، ص 118، 119.

560- - زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2، ص 44.

561- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 118، 119، 120.

562- -همان ، ج 3، ص 118، 120، مجمل التواريخ ، و القصص ، ص 315.

563- - مجمل التواريخ والقصص ، ص 315، زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2، ص 44. 564- -ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 254-256، اخبارالدوله ، ص 253-267؛ بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3 ص 120.

565- - ابن اثير، همان ، اخبارالدوله ، ص 253-267.

566- - همان ، بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 120.

567- - ابن اثير، همان ، ص 347-348؛ طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 14.

568- - اين روستا در چهار فرسخى مرو واقع است ، حموى معجم البلدان ، ج 3 ص 298.

569- - حج 22، آيه 39، حسن ابراهيم ، تاريخ ، سياسى اسلام ، ج 1، ص 438 ترجمه فارسى ، بنا به منابع ديگر، شيعيان عباسى هنگام ظهور دعوت اين آيه را مى خواندند.

570- - براى اطلاع بيشتر از درگيرى و منازعه قبايل عرب ، در خراسان به فصل اوضاع سياسى و اجتماعى خراسان رجوع كنيد.

571- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 343.

572- -همان ، ص 342، 346، طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 1-12.

573- - طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 36، ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 364.

574- - ابن اثير، همان ، ص 363.

575- -، طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 36-37، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 314، مروج الذهب ، ج 2، ص ‍ 246، 244، ترجمه فارسى ، ابن اثير، همان ، ص 365-366.

576- -زرين كوب ، تاريخ مردم ايران ، ج 2، صفحه 47، نام او را يوسف بن عمر آورده كه اشتباه است ، او يزيد بن عمر بن هبيره است .

577- - ابن اثير، الكامل ، ج 5، ص 366.

578- -قصص (28) آيه 51؛ و هنگامى كه مردم شهر غافل بودند، به شهر آمد، پس دو مرد را يافت كه با هم مى جنگيدند، اين يكى از دوستانش بود و آن دگر از دشمنانش .

579- - همان ، آيه 20، ان الملا ياتمرون بك ليقتلوك فاخرج انى لك من الناصحين

580- - طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 56-55؛ ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 378-388

581- - بلاذرى ، انساب الاشراف ، ج 3، ص 88، 155 ابن قتيبه ، الامامة و سياسة ، ج 2، ص 163، يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 349، 352، طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 81، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 410، ابن شهر آشوب ، مناقب آل ابيطالب ، ج 4، ص 249، مجلسى ، بحارالانوار، ج 47، ص 132-133.

582- - يعقوبى ، همان ، ص 349؛ ابن شهر آشوب ، همان ، ص 229؛ 230، 244. مجلسى همان ،.

583- -ابن شهر آشوب ، همان ، ص 250. مجلسى ، همان ، ص 133.

584- -طبرى ، تاريخ ، ج 6، ص 8، ابن اثير الكامل ، ج 5، ص 409، مسعودى ، مروج الذهب ، ج 2، ص 259 (ترجمه فارسى).

585- - يعقوبى ، تاريخ ، ج 2، ص 345، مسعودى ورود آنان را در صفر و مدت اختفا را دو ماه و بيعت را سيزدهم ربيع الثانى آورده است .

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc366961997)

[منابع 5](#_Toc366961998)

[1. تحقيقات جديد 5](#_Toc366961999)

[2. مآخذ كهن 6](#_Toc366962000)

[فصل اول : از عباس تا ابولعباس سفاح 8](#_Toc366962001)

[عبدالمطلب (متوفاى 45 قبل از هجرت) 8](#_Toc366962002)

[عباس پسر عبدالمطلب (متوفاى 32 هجرى) 10](#_Toc366962003)

[عباس در جنگ بدر، اسارت، آزادى 12](#_Toc366962004)

[عباس و فتح مكه 14](#_Toc366962005)

[عباس در جنگ حنين 15](#_Toc366962006)

[شمايل عباس 16](#_Toc366962007)

[شغل عباس و وضع مالى او 16](#_Toc366962008)

[پيش از اسلام 16](#_Toc366962009)

[بعد از اسلام 18](#_Toc366962010)

[عباس بعد از رحلت پيامبر 19](#_Toc366962011)

[درگذشت عباس 20](#_Toc366962012)

[فرزندان عباس 22](#_Toc366962013)

[1. فضل (متوفاى 18 ه) 23](#_Toc366962014)

[2. ابومحمد عبيدالله (متوفاى 87 ه) 24](#_Toc366962015)

[3. قثم (متوفاى 56 ه). 25](#_Toc366962016)

[4. معبد (متوفاى 35 ه). 26](#_Toc366962017)

[5. عبدالرحمان (متوفاى 35 ه). 27](#_Toc366962018)

[6. ابوجعفر تمام 27](#_Toc366962019)

[7. حارث 27](#_Toc366962020)

[8. كثير 28](#_Toc366962021)

[9- ابوالعباس عبدالله (متوفاى 68 ه) 28](#_Toc366962022)

[عبدالله بن عباس (نياى خلفاى عباسى) 28](#_Toc366962023)

[ابن عباس و ابن زبير 36](#_Toc366962024)

[شمايل عبدالله بن عباس 36](#_Toc366962025)

[فرزندان عبدالله بن عباس 37](#_Toc366962026)

[على بن عبدالله بن عباس (40-117) 37](#_Toc366962027)

[على بن عبدالله و امور سياسى 37](#_Toc366962028)

[فرزندان على بن عبدالله بن عباس 40](#_Toc366962029)

[1. ابوالحسن اسماعيل 40](#_Toc366962030)

[2. ابوسليمان داود (متوفاى 133 ه). 40](#_Toc366962031)

[فرزندان داود 42](#_Toc366962032)

[3. ابوايوب سليمان (79-142 ه) 43](#_Toc366962033)

[4. ابوالفضل صالح 45](#_Toc366962034)

[5. ابومحمد عبدالصمد (105-185) 45](#_Toc366962035)

[6. ابومحمد عبدالله الاصغر (95-147 ه) 47](#_Toc366962036)

[7. ابولعباس عيسى (متوفاى 165 ه). 51](#_Toc366962037)

[8. ابوعبدالله محمد، پدر خلفاى عباسى (متوفاى 125 ه) 53](#_Toc366962038)

[فرزندان محمد بن على (متوفاى 125 ه) 56](#_Toc366962039)

[1. موسى 56](#_Toc366962040)

[2. ابوالفضل عباس 58](#_Toc366962041)

[3. يحيى 59](#_Toc366962042)

[4. ابواسحاق ابراهيم، (متوفاى 132 ه) 60](#_Toc366962043)

[5. ابوالعباس سفاح، عبدالله (132-136 ه) 62](#_Toc366962044)

[فصل دوم : انتقال از حجاز به شام 64](#_Toc366962045)

[شراة كجاست ؟ 66](#_Toc366962046)

[حميمة كجاست ؟ 67](#_Toc366962047)

[فصل سوم : پيش گويى ها درباره خلافت عباسيان 69](#_Toc366962048)

[الف) روايات رسيده از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 69](#_Toc366962049)

[ب) رواياتى كه مضمون آنها ظهور پرچم هاى سياه از مشرق يا خراسان است. 71](#_Toc366962050)

[ج) رواياتى از على و ديگر امامان عليه‌السلام درباره به خلافت رسيدن عباسيان 72](#_Toc366962051)

[رواياتى از امام باقر عليه‌السلام و امام صادق عليه‌السلام در مورد به خلافترسيدن منصور و برادرانش 73](#_Toc366962052)

[د) سخنان عبدالله بن عباس و فرزندانش درباره خلافت عباسيان 74](#_Toc366962053)

[ه) پيشگويى امويان در مورد خلافت عباسيان 76](#_Toc366962054)

[و) عبدالله ها 77](#_Toc366962055)

[ز) ابن الحارثيه 79](#_Toc366962056)

[ح) صحيفه دولت يا كتاب زرد 81](#_Toc366962057)

[سرانجام كتاب دولت 83](#_Toc366962058)

[ط)راى نهايى 83](#_Toc366962059)

[فصل چهارم : روابط عباسيان و علويان 85](#_Toc366962060)

[1. از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تا شهادت امام حسين عليه‌السلام (11-61 ه). 85](#_Toc366962061)

[2. از شهادت امام حسين عليه‌السلام تا مرگ ابوهاشم (61-98 ه) 87](#_Toc366962062)

[3. روابط علويان و عباسيان در دوره عباسى (100-132ه) 89](#_Toc366962063)

[4) روابط علويان و عباسيان پس از بنياد دولت عباسى (از 132 هجرى به بعد) 93](#_Toc366962064)

[فصل پنجم : الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ 101](#_Toc366962065)

[معناى لغوى رضا 101](#_Toc366962066)

[الرضا در عرف مسلمانان صدر اسلام 101](#_Toc366962067)

[نتيجه 108](#_Toc366962068)

[معناى الرضا من آلمحمد در دعوت عباسيان 108](#_Toc366962069)

[الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نزد دعوت شدگان 110](#_Toc366962070)

[الرضا من آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پس از بنياد دولت عباسى 113](#_Toc366962071)

[خاتمه 114](#_Toc366962072)

[فصل ششم : اوضاع سياسى و اجتماعى خراسان 116](#_Toc366962073)

[1. اوضاع اجتماعى 116](#_Toc366962074)

[2. اوضاع اقتصادى 121](#_Toc366962075)

[اوضاع سياسى 123](#_Toc366962076)

[فصل هفتم : دعوت عباسيان 131](#_Toc366962077)

[مرحله اول : از آغاز تا مرگ ابوهاشم 131](#_Toc366962078)

[مرحله دوم : از مرگ ابوهاشم تا سال 129 هجرى 135](#_Toc366962079)

[نقيبان و دعوتگران 138](#_Toc366962080)

[منطقه دعوت 145](#_Toc366962081)

[شعارهاى دعوت 146](#_Toc366962082)

[منابع مالى دعوت 149](#_Toc366962083)

[مرحله سوم : از ظهور دعوت تا بنياد دولت عباسى 150](#_Toc366962084)

[پی نوشت ها : 177](#_Toc366962085)

[فهرست مطالب 215](#_Toc366962086)